که جز بانتهاج آن منهاج بسر منزل شرف سروری نتوان رسید و جز بسلوک آن
طریق رخت از بادیهٔ حیوانیت بدار الملک انسانیت نتوان کشید **مثنوی**

هر که در وی سیرت نیکو بود — آدمی از آدمیان او بود
نیکی مردم نه نکو روئیست — خوی نکو مایهٔ نیکوئیست

و اخلاق ستوده و اوصاف پسندیده از همه افراد آدمیان زیبا و مستحسن می‌نماید خصوص از جماعتی که بحکم وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ زمام اختیار بقبضهٔ اقتدار ایشان باز داده و بمفتاح عنایت بغایت تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ ابواب سلطنت بر روی ایشان کشاده **بیت**

خوبی اخلاق کان دنیا و دین را زیورست — با فقیری خوش بود با پادشاهی خوشترست

والحمد لله که حضرت پادشاه دین پناه مظهر انوار السلطان ظل الله دارای جمشید فر فریدون خورشید منظر صاحبقران اسکندر مکان مرکز دایرهٔ امن و امان ممهد قواعد السلطنة الباهرة مشید معاقد الخلافة الزاهرة **مثنوی**

ابو الغازی آن شاه صاحبقران — که داد است دوران بدستش عنان
جهاندار جم قدر گیتی پناه — که خورشید ملکست و ظل اله
معز الوری مالک الخافقین — شهنشاه آفاق سلطان حسین

خلد الله تعالی ظلال خلافته و ابد نوال عاطفته و رافته بین الانام الی قیام الساعة و ساعة القیام و اولاد امجاد کامگار نامدار آنحضرت که هر یک مهر سپهر دولت جهانبانی و سیارهٔ اوج سلطنت کشورستانی اند

عالم پناه حضرت اعلی را بغایت مستبعد مینمود بمجرد اشارتی که از حضرت جهانبانی
ظل الهی شرف صدور یافت آنحضرت از دار الملک مرو که مستقر عز و جلال بود توجه نموده
باندکی از خواص خدم بی دهشتی و وحشتی عازم پایهٔ سریر خلافت مصیر گشت و سخن جمعی که
در صدد ابا و امتناع بوده باشند بسمع قبول اصغا نانموده اطاعت والد بزرگوار رفیع المقدار
را که بحکم ان اشکر لی و لوالدیک مقترن بفرمانبرداری حضرت باریست بر همه اختیار
فرموده و بعد از مدت متمادی مفارقت چون دیدهٔ یعقوب کنعان بکمال نور جمال آن یوسف
مصر عزت و جلال روشن شد صدای تهنیت و ندای مبارکباد از هر گوشه بگوش گردون
رسیدن گرفت

رباعی

فیاض ازل ز فیض بی اندازه
انداخت ز مقدمش بشهر آوازه
شد باغ مراد از آن بشارت خرم
شد گشت امید از آن رسیدن تازه

چون شاهزاده بدین صفت از سایر اقران بسمت امتیاز یافته بانظار عواطف سلطانی ملحوظ و از آثار مراحم بیکرانه خاقانی محتظی و محظوظ گشت مژدهٔ امن و امان بمسامع عالمیان رسید و نسیم بهجت و مسرت از ریاض نشاط و راحت بر صدور آدمیان وزیده

قطعه

شکر خدا که شام امید زمانه را
صبح طرب ز مطلع عز و شرف دمید
هر ناوک دعا که گشادند اهل راز
از بازوی نیاز همه بر هدف رسید

اصاغر و اکابر زبان بدعای جانفزای آن سرچمن سرفرازی گشودند و خواص و عوام
بادای ثنا و آفرین آن مهر فلک عز و تمکین توجه نمودند فقیر حقیر حسین الکاشفی المشهور بالواعظ

و از اخلاق سینیهٔ و اوصاف رضیهٔ یقینی جزل و سهمی اشمل بهره یافته اند و عنان عاطفت عالی بصوب اکتساب محامد و معالی تافته فرد هر یکی در مکارم اخلاق شده چون آفتاب عالمگیر علی الخصوص حضرت شاهزادهٔ عالمیان نقاوهٔ زمرهٔ آدمیان گوهر یکتای دریای عظمت و بختیاری اختر نور افزای سمای ابهت و شهریاری فرازندهٔ اعلام دین و دولت فروزندهٔ رخسار ملک و ملت **مثنوی**

شاه قوی طالع فیروز جنگ — گلبن این روضهٔ فیروزه رنگ

داغ نهِ ناصیهٔ سرکشان — تیغ زنِ تارک لشکرکشان

خُلَاصَةُ اَعَاظِمِ السَّلَاطِیْنِ زُبْدَةُ اَمَاجِدِ الْمُلُوْكِ وَالْخَوَاقِیْنِ **قطعه**

شاه ابوالمحسن معین ملک و ملت کآفتاب — در مقام احترام از زمرهٔ خدام اوست

شهسوار عرصهٔ رفعت که در میدان قدر — ابلق ایام رام رائض احکام اوست

چون نشان دل به توقیع انابت زد رقم — لاجرم امروز منشور شرف بر نام اوست

خَلَّدَ اللّٰهُ تَعَالٰی مُلْکَهٗ وَاَجْرٰی فِیْ بِحَارِ السَّلْطَنَةِ فُلْکَهٗ آوازهٔ توبه و انابت و انصاف و عدالت او باستماع اقاصی و اوانی رسیده و صیت مکارم اخلاقش در اطراف آفاق شائع گشته ع بهر طرف که نهی گوش مدح او شنوی و از جمله صورتیکه موجب سرفرازی نیکنامی دنیا و سبب ازدیاد کرامت و سعادت عقبی تواند بود دست رضای جانب حضرت سلطنت پناهیست که بوقتیکه موجبات وحشت و اسباب رعب و دهشت بجهت وقوع بعضی وقائع و حالات قائم بود و وصول و ملازمت بارگاه

ملوک و سلاطین فرمود که وَاَطِیْعُوا اللّٰهَ وَاَطِیْعُوا الرَّسُوْلَ وَاُوْلِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ پس پادشاه باید که متخلق باخلاص صاحب شریعت باشد تا حفظ حدود شرع بشرائط آن تواند کرد و دیگر باید که تامل فرماید که چون حقتعالی در بارهٔ وی این چنین کرامتی ارزانی داشته او را بر طائفه از بندگان خود حاکم ساخته و رایت عظمت او را در ساحت تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ بر افراخته و از آرادت ازلی افسر اختیار بر فرق اقتدار او نهاده و مشیت لم یزلی زمام امر و نهی جمعی از آفریدگان بقبضهٔ تصرف او باز داده هر آئنه باید که ذات عالی خود را بصفات ستوده و بسمات پسندیده موسوم و موصوف گرداند و پادشاه را رعایت چهل صفت لازمست که بعضے ازان میان وی و حق سبحانه و تعالی باشد و برخی میان وی و خلق و این چهل صفت در چهل باب آورده شد بعبارت فارسی خالی از تکلف منشیان و تصلف مترسلان و در هر باب از روایات و حکایات آنچه وقت اقتضا فرمود و زبان بدان مساعدت نمود رقم ثبت یافت وَمِنَ اللّٰهِ الْاِعَانَةُ وَالتَّوْفِیْقُ ٥

اور خدا کی طرف سے مدد اور توفیق ہے ۱۲

باب اول در عبادت	باب دوم در اخلاص	باب سوم در دعا
باب چهارم در شکر	باب پنجم در صبر	باب ششم در رضا
باب هفتم در توکل	باب هشتم در حیا	باب نهم در عفت
باب دهم در ادب	باب یازدهم در علو همت	باب دوازدهم در عزم
باب سیزدهم در جد و جهد	باب چهاردهم در ثبات و شفقت	باب پانزدهم در عدل
باب شانزدهم در عفو	باب هفدهم در حلم	باب هژدهم در خلق و رفق

مشغول بودی و شبها بعبادت و طاعت خالق اشتغال نمودی گفتند یا امیر چرا این همه رنج و محنت بر خود روا می داری نه بروز آسایشی و نه بشب آرامشی فرمود که اگر در روز بیاسایم رعیت ضائع ماند و اگر در شب بیارامم فردای قیامت من ضایع مانم پس روز مهم مردم بسازم و شب بکار حق می پردازم یکی از سلاطین هرات از شاه سجان قدس سره التماس نمود که مرا وصیتی کن شاه گفت اگر نجات دنیا و درجات آخرت میخواهی شبها بر درگاه الهی رو و گدائی میده و روزها در بارگاه خود بدا و گدایان میرس

قطعه

چون بندگان حق همه فرمانبر تواند   تو نیز بندگی کن و فرمان حق ببر
هر پادشه که خدمت حق را کمر ببست   بندند خلق هم زپی خدمتش کمر

و چون خوی رعیت تابع خوی پادشاه ست که الناس علی دین ملوکهم پس هرگاه پادشاه میل طاعت و عبادت کند رعیت نیز بدان کار راغب و مائل شوند و برکات عبادات رعایا نیز بروزگار او واصل و متواصل گردد

باب دوم در اخلاص

و آن پاک ساختن عملست از ریا و غرض و سائر علل و راست کردن نیت با خدای عز و جل **بیت**

هر که با اخلاص قدم میزند   عیسی وقتست که دم میزند

پس باید در هر کاری که سازد نیت او طلب خشنودی حق سبحانه باشد و نفس خود را در آن دخل ندهد که غرضهای نفسانی عملهای حقانی را تباه کند آورده اند که یکی از خلفای خراسان فرموده بود تا بی ادبی را در موقف سیاست داشته تازیانه میزدند آن شخص در اثنای

باب اول در عبادت

و آن پرستش حق سبحانه و تعالی باشد بادای فرائض و واجبات و ترک قبائح و محرمات و انقیاد اوامر و نواهی و اتباع سنن حضرت رسالت پناهی و مقررست که عبادت حق سبحانه و تعالی در دنیا واسطهٔ سلامت ست و در عقبی رابطهٔ نجات و کرامت بیت

سرمایهٔ سعادت دنیا عبادتست
پیرایهٔ کرامت عقبی عبادتست

پس پادشاه باید که صفحهٔ احوال خود را برقم عبادت بیاراید تا خداوند تعالی بدهد او را آنچه در دنیا و آخرت شاید و بکار آید و فرمانبرداری خدای بر حسب فرمانهی خود لازم باید شناخت و روزها بکار مردم و شبها بکار خود باید پرداخت آورده‌اند که حضرت مرتضی علی رضی الله عنه در زمان خلافت روزها بساختن مهمات خلائق

مشغول

ایکه خواهی کز بلا جان وا خری　　جان خود را در تضرع آوری
با تضرع باش تا شادان شوی　　گریه کن تا بی دهان خنده شوی
کاین تضرع را بر حق قدرهاست　　وان بها کانجاست زاری را کجاست
ای خوشا چشمی که آن گریان اوست　　وی همایون دل که آن بریان اوست
آخر هر گریه آخر خنده ایست　　مرد آخر بین مبارک بنده ایست

در اخبار آمده که دعای پادشاه عادل مستجاب است هر تیر دعا که سلطان عدالت شعار بر کمان امکان نهاده پیوسته درست اخلاص بگشاید بیشک بهدف اجابت و نشانهٔ استجابت میرسد آورده اند که در شهری از بلاد اسلام چند شبانه روز متصل باران بارید بشانه که کارها بر مردمان دشوار شد و راه آمد و رفت فرو بسته گشت سیلها رو بویرانی نهاده بود دغدغه در خاطر خرد و بزرگ افتاد جمعی از اهل تنجیم میگفتند که از نظرات فلکی استدلال میتوان کرد که تمام این شهر بواسطهٔ کثرت آب خراب خواهد شد مردم دل از خان و مان بر داشتند و جزع و فزع در خلایق افتاد چون کار از حد گذشت و طاقت طاق شد رجوع بسلطان کردند و او مرد عادل و پاکیزه سیرت بود اهل شهر را تسلی داد و خود بخلوت در آمد و روی نیاز بر خاک نهاد و گفت بار خدایا همه خلق بر خرابی این شهر اتفاق کرده اند و تو قادری که تصور ایشان را باطل کنی و آثار قدرت خود بخلاف آنچه در خیال ایشان میگذرد ظاهر گردانی فی الحال باران منقطع شد و آفتاب بر آمد و این دلیل روشن است که چون پادشاه پاک اعتقاد بود و دل او با رعیت راست

آن حال زبان وقاحت بگشاد و خلیفه را دشنام داد خلیفه امر کرد تا دست از و باز داشتند
و او را آزاد کردند یکی از خواص بارگاه خلافت پرسید در محلیکه تادیب آن شوخ چشم
بی شرم زیادت بایستی سبب بخشیدن و آزاد کردن چه بود خلیفه گفت من او را برای
خدا ادب میکردم چون مرا ناسزا گفت نفس من از ان متغیر و متاثر شد و در صدد انتقام آمد
نخواستم که در کار حق سبحانه نفس را مدخل دهم که این صورت از شیوهٔ اخلاص دورست و حب
عمل غرض آمیز از فضیلت ثواب محروم و مهجور

نظم

از سخنش آتش من تیز شد ٭ کار الهی غرض آمیز شد
داعیهٔ نفس چو بنمود رو ٭ معنی اخلاص نماند در و
کار کز اخلاص نه شد بهره ور ٭ ترک چنان کار سزاوارتر

باب ۳ سوم در دعا

و آن عرض نیازست بدرگاه الهی و درخواستن مرادات از فیض و فضل نامتناهی و هر صاحب
دولتی را که کلید دعا بدست آمد هر آئنه بوعدهٔ اُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ[1] در اجابت بر روی وی گشاده
میشود و دعا یا برای تحصیل منفعت است یا برای دفع مضرت و سلاطین را از هر دو نوع چاره
نیست چه منافع که نظام ملک و قوام سلطنت است هر آئنه آنرا بزاری و نیاز از حضرت غنی کارساز
درخواست باید نمود تا بفراغت بر سریر ابهت متمکن تواند بود

بیت

بر مسند نازکی نشیند بمراد ٭ آن کس که ره نیاز بر دل بگشاد ٭ دوم دفع مکاره و مضار که آن هجوم
خصم و غلبهٔ دشمن باشند یا بلاهای دیگر چون آلام و اسقام و آن بغیر تضرع و بکا و زاری
و دعا مندفع نگردد چنانچه حضرت مولوی رومی قدس سره در مثنوی فرموده

نظم

[1] دعا مانگو مجھ سے قبول کرونگا میں دعا تمہاری ۱۲

شکر سوی شهر سعادت برد   هر که کند شکر زیادت برد   آورده اند که سلطان
سنجر ماضی انار الله برهانه در دیهی میگذشت خرقه پوشی بر سر راه او ایستاده بود سلام کرد
سلطان چیزی میخواند سر جنبانید و بزبان جواب وی نگفت درویش گفت سلام من
سنت است و جواب دادن فرض من سنت بجای آوردم تو چرا ترک فریضه کردی سلطان
از روی انصاف و صلابت اسلام عنان باز کشید و باعتذار در آمده فرمود که ای درویش
بشکر گزاری مشغول بودم از جواب تو غافل گشتم درویش گفت کرا شکر میگفتی گفت خدا را
که منعم مطلق است و همه نعمتها داده اوست و همه عطاها فرستاده او فرد از ماه تا بماهی
و از عرش تا بفرش   هر ذره از و شده مستغرق نعم   درویش پرسید که بچه نوع
شکر میگفتی سلطان جواب داد که بکلمهٔ الحمد لله رب العالمین که شکر جمیع نعمتها درین کلمه
مندرج است درویش گفت ای سلطان تو طریقه سپاس از نمیدانی و وظیفه شکر گزاری
بجای نمی آری شکر تو باید که بقدر فیضان نعمت الهی و ترادف موهبت نامتناهی باشد
که روزگار دولت ترا حاصل و ایام شوکت ترا شامل است و شکر نه همین باشد که یکنفس عندلیب
نغمه سرای زبان را بر گلبن الحمد لله مترنم داری و بس شکر سلاطین که در حضرت مالک الملک
بموقع قبول یابد و بدرجه الشاکر یستحق المزید مترقی شود آنست که بر هر چه دارند شکری که
مناسب آنست بجای آری سلطان سنجر التماس نمود که مرا بران مطلع گردان درویش گفت
شکر سلطنت عدلست بر عموم عالمیان و احسان با جمیع آدمیان و شکر فسحت مملکت و
وسعت عرصه ولایت طمع نا کردن در املاک رعیت و شکر فرمانروائی حق خدمت فرمانبران

باشد هر دعا که درباره خود و ایشان کند بشرف اجابت اقتران می یابد قطعه

پادشاهی که نهاد از ره لطف … بر سرت افسر شاهنشاهی
هر چه میخواهی از و خواه که او … دهدت هر چه از و میخواهی

باب چهارم در شکر

و آن سپاس و ستایش باشد منعم را بانعام او و چون نعمت سلطنت بزرگترین نعمتهاست پس سلطان باید که بشکر گذاری و سپاس داری این نعمت قیام نماید و شکر هم بدل باشد و هم بزبان و هم باعضا و جوارح اما شکر بدل آنست که منعم حقیقی را بشناسد و داند که هر نعمتیکه بدو رسیده از فیض بنعایت و لطف بی نهایت اوست اما شکر بزبان آنست که پیوسته حق را یاد کند و کلمه الحمد لله بسیار گوید که گفتن این کلمه وفا بشکر نعمت است اما شکر بجوارح آنست که قوت آن نعمت را در طاعت منعم صرف کند و هر عضوی را از اعضا بطاعتی که بدان عضو مخصوص است مشغول گرداند مثلاً طاعت چشم آنست که نظر در مخلوقات بعبرت کند و در علما و صلحا بنظر عزت نگرد و در ضعفا و زیردستان بشفقت نگاه کند و طاعت گوش استماع کلام الهی و اخبار حضرت نبوی علیه الصلوة و السلام و قصص اکابر دین و پند و نصایح مشایخ و اهل یقین است و طاعت دست احسان با فقیران و محتاجان و طاعت پای رفتن بمساجد و معابد و مزارات اولیا و تفقد درویشان خالص گوشه نشینان بی طمع و زیارت علما و علی هذا و چون بحکم لئن شکرتم لازیدنکم شکر گزاری سبب زیادتی نعمت است حق سبحانه ملک و مال و جاه و جلال او را زیادت گرداند بیت

صفات من یکی آنست که صبورم **بیت** صبر بهتر مرد را از هرچه هست ٭ تا بیابد بر مراد
خویش دست　هر که در تیر باران حوادث سپر صبر در سر کشد هر چند زود تر خدنگ امیدش
بهدف مراد برسد زیرا که صبر مفتاح فرج است و در خانهٔ راحت جز بدین کلید نگشاید **قطعه**
کلید در گنج مقصود صبر است　در بستهٔ آنکس که بگشود صبر است　چه خارای کوه و چه دیبای
گردون　لباسی که هرگز نفرسود صبر است　**در کلمات ملوک ترکستان آورده اند**
که افراسیاب مر امرای خود را گفت که بهیأت هیکل مردان بهیبت و شوکت ایشان فریفته مشوید
و بلافی که زنند و دعوی که کنند مغرور مگردید تا وقتیکه ایشان را بیازمائید بصبر و پایداری که
اگر بر محک صبر تمام عیار زنند ایشان را بمردانگی اعتبار کنید **بیت** نه بدعوی ست قدر
و قیمت مرد　قیمت مرد صبر داند کرد　**آورده اند** که روزی یکی از امرا پیش پادشاهی
ایستاده بود و شاه با او در مهمی مشاورت میفرمود قضارا کژدمی در پیراهن وی افتاده بود
و هر ساعت امیر را می گزید و بنیش زهر آلود خود ضرر میرسانید تا وقتیکه نیش وی از کار
بیفتاد و هر زهری که داشت بکار برد و آن امیر مطلقا دران مشاورت قطع سخن نکرد و
تغیری در رو ظاهر نشد و سخنش از قانون عقل و قاعدهٔ حکمت انحراف نیافت تا بخانه آمد
و آن کژدم را از جامه بیرون کرد این خبر بپادشاه رسید متعجب و متحیر گشت روز دیگر
که امیر بملازمت آمد سلطان فرمود که دفع ضرر از نفس واجب ست تو چرا دیروز آزار عقرب را
از خود مندفع نساختی جواب داد که من آن نیم که شرف مکالمهٔ چون تو پادشاهی را بسبب
الم زهر کژدمی قطع کنم و اگر امروز در مجلس بزم بر نیش کژدمی صبر نتوانم کرد فردا در معرکهٔ رزم بر تیغ

تیر باران حوادث مقلوب است یعنی باران تیرها تشبیه ... تحمل سهام ۱۲

شناختن و شکر بلندی بخت و بسیاری اقبال بر افتادگان خاک مذلت داد باز رسیدن کردن
و شکر معموری خزانه صدقات و خیرات راحت اهل استحقاق سفر روا داشتن و شکر قدرت
و قوت بر عاجزان و ضعیفان بخشودن و شکر صحت بیماران ستم رسیده را از قانون عدل
شفای کلی ارزانی فرمودن و شکر بسیاری لشکر و سپاه آسیب ایشان از مسلمانان دور
ساختن و شکر عمارتهای عالی و باغهای بهشت آئین مساکن و منازل رعیت را از
نزول خدم و حشم معاف داشتن و خلاصه شکر گزاری آنست که در حال خشم و رضا
جانب حق فرو نگذاری و آسایش خلق را بر آسایش خود مقدم داری **بیت** نباید
اندر دیار تو کس * چو آسایش خویش خواهی و بس * سلطان ذوق سخنان درویش
دریافته خواست که از مرکب فرود آید و وی را زیارت کند چون درنگریست هیچ جا درویش را
ندید و کس از وی نشان نداد بفرمود تا این کلمات را بآب زر نوشتند و دستور العمل
روزگار خود ساخت **شعر** پند حکیم صیقل آئینهٔ دلست * مقصود هر دو عالم از این پند حاصل است

باب پنجم در صبر

و آن شکیبائی باشد بر مکاره و بلیاتی که از حق تعالی به بنده میرسد و صبر صفتی بغایت
مقبول و فضیلت و منقبت صبر همین بس است که مضمون إِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصَّابِرِينَ عون
الهی در دنیا با ایشان باشد و بفحوای إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ مزد ایشان
در عقبی بسیار و بی پایان در اخبار آمده است که حق سبحانه وحی فرستاد بحضرت داؤد علی
نبینا و علیه السلام که ای داؤد تخلق نمای تا اخلاق مرا پیرایهٔ روزگار خود سازی و از جمله

باب هفتم در توکل

و آن دل برداشتن است از اسباب و بحضرت مسبب الاسباب توجه نمودن و کفایت
کارهای خود را از حق سبحانه طلبیدن و هر که کار خود بخدای تعالی تفویض نماید و هرچه
پیش آید اعتماد بر کرم الهی کند همه کار او بر وفق دلخواه ساخته و پرداخته گردد ع

تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار

و پادشاه را لازم است که در همه حال رسم
توکل فرو نگذارد تا عنایت الهی کارهای او را چنانچه باید و شاید برآورد آورده اند
که روزی پادشاهی از عالمی پرسید که نصرت اهل ایمان در چند چیز است گفت در
دو چیز یکی در ادای نماز و دیگری توکل بر کرم کارساز پادشاه بنای کار خود برین
دو چیز نهاد و این دو خصلت را عادت کرد ناگاه او را دشمنی پدید آمد و با لشکر گران
روی بدار الملک وی آورد او نیز با سپاهی که داشت متوجه خصم شد چون نزدیک
یکدیگر رسیدند و همه بر حرب قرار گرفت شبی که روز آن مصاف مقرر بود آن پادشاه
همه شب نماز میگذارد یکی از ارکان دولت گفت این زمان بیاسای که فردا روز مصاف
است گفت من امشب کار خدا میکنم و فردا کار خدا است هرچه خواهد کند مرا آن هیچ کاری
نیست و دران هیچگونه اختیاری نه گفت پس تهیه اسباب حرب کن و معرکه قتال را
آماده باش گفت زره توکل پوشیده ام و کار خود بوکیل لطف حق باز گذاشته فرد

ما کار خویش را بخداوند کارساز ... بگذاشتیم تا کرم او چها کند

علی الصباح که صف مصاف راست کردند و هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف بر کشیدند

زهر آب دادهٔ دشمن چگونه صبر توانم کرد پادشاه را این سخن خوش آمد و مرتبهٔ او را بلند
گردانید و بدان مقدار صبر که کرد بمراد و مقصود رسید **بیت** گرت چو نوح نبی صبر هست
در غم طوفان بلا بگردد و کام هزار ساله بر آید

باب ششم در رضا

و آن خشنودی باشد بهر چه از قضای خداوند سبحانه به بنده رسد و باید دانست که بتر
قضاها اهیچ سپری شایسته تر از رضا نیست هر که سر بر آستانهٔ رضا و تسلیم نهاد زود صدر
مسند سروری و سرافرازی تواند نشست رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ موید این حال است و منقبت
اَلرِّضَاءُ بِالْقَضَاءِ بَابُ اللّٰهِ الْاَعْظَمِ موکد این مقال **شعر** تقدیر چون سابق است تعلیم چه سود
جز بندگی و رضا و تسلیم چه سود **آورده اند** که یکی از انبیای کرام علی
نبینا و علیه السلام در مناجات خویش میگفت الهی راه نمای مرا بعلمیکه سبب خشنودی تو
باشد خطاب رسید که خشنودی من از تو موقوفست بخشنودی تو از قضای من چون تو
از قضای من راضی باشی من هم از تو راضی باشم **بیت** هر که راضی شد از قضای خدا
بهره میابد از رضای خدا دلی که بنور رضا روشن شد از مقدرات
الهی روی نپیچد و با مقتضیات قضا الفت گیرد و هر چه از اقتضای قدر بدو رسد بصحو شد و رغبت
تمام در پذیرد و هر آئینه بدین سبب اندوه و ملال پیرامن خاطر او نگردد و همواره شاد و کام و خوشدل گذارند **نظم**
هر عزیزی که با رضا خو کرد فرح و عیش روی با او کرد
خوش در آئینه از صفای ضمیر با قضا و قدر چو شکر و شیر

قسمی دیگر حیای کرم ست که کریم شرم ع که گر گناه ببخشند شرمساری هست
دارد که خواهنده از درگاه او خجل باز گردد و در حدیث آمده که حضرت حق سبحانه و تعالی
بصفت حیای کرم موصوف است چون یکی از بندگان هر دو دست خود را در دعا بحضرت
او رفع کند شرم دارد که دستهای او را از فضل و رحمت خود تهی باز گرداند بلکه نقد مراد بر کف
آرزوی وی نهد **بیت** محال ست اگر سر برین در نهی ؛ که باز آیدت دست حاجت تهی ؛
و نهایت کرم آنست که سائل را از نزد خود شرمسار و منفعل باز نگرداند چنانچه در اخبار آمده
که در عهد مامون خلیفه اعرابی بود که در شوره زاری نشو و نما یافته و جز آب شور و تلخ
ندیده و نچشیده **بیت** مرغی که خبر ندارد از آب زلال ؛ منقار در آب شور دارد همه سال ؛
وقتی در قبیله اعرابی قحط افتاد و بضرورت جهت تحصیل توشه از وطن مالوف و مسکن
معهود بیرون آمده چون از شورستان در گذشت گذرش بر موضعی افتاد که خاک
پاکش صالح زراعت بود غدیری دید مقداری آب باران در وی جمع شده و هبوب ریاح
خس و خاشاک از وی دور ساخته آبی در غایت صفا و لطافت بنظر وی در آمد عرب هیچ گاه
آب بر روی زمین ندیده بود متعجب شد و پیش آمده قدری ازان آب بچشید
و در مذاقش بسی شیرین و خوشگوار نمود با خود گفت که من شنیده ام که حق سبحانه
و تعالی در بهشت آبی دارد شیرین که طعم آن هرگز متغیر نگردد چنانچه در قرآن آمده که
اَنْهٰرٌ مِّنْ مَّآءٍ غَیْرِ اٰسِنٍ اگر غلط نکنم حق سبحانه تعالی بر فقر و فاقه من بخشوده و گرسنگی
و بیچارگی من این آب از بهشت بدنیا فرستاده حالا مصلحت در آنست که قدری

مدد الٰہی از عرصہ وَاَنْزَلَ جُنُوْدًا لَّمْ تَرَوْهَا رسید و لشکر تائید حق از ملک غیب آمد برون
اور اوتارے لشکر کہ نہ دیکھا تم نے ان کو ۱۲
فی الحال کہ چشم سپاہ خصم بر چتر و رایت پادشاہ با توکل افتاد عنان اختیار از قبضہ اقتدار
ایشان بیرون رفتہ ہزیمت را غنیمت شمردند و بی آنکہ حربی واقع شود و کارزاری دست دہد
بھاگنا ۱۲
روی بگریز نہادند و شر دشمن کفایت شد بیت صبح ظفر از شرق امید بر آید * اصحاب غرض را بسر آید سودا

باب ہشتم درحیا

و آن خصلتی شریف و سیرتی مقبول است و حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہٖ وسلم
حیا را شاخی از درخت ایمان گفتہ کہ اَلْحَيَاءُ شُعْبَةٌ مِّنَ الْإِيْمَانِ حیا از شرائط نظم عالم است
شرم ایک شاخ ہے ایمان سے ۱۲
اگر صفت شرم از میان برافتد و ہیچکس را از ہیچکس شرم نباشد مناظم جہان خلل پذیرد
و مصالح خلایق از یکدیگر فرو ریزد اما صفت حیا نمی گذارد کہ ہر کس ہر چہ خواہد بکند بیت

عفت شکن قلب منا ہے حیا ست   راہ زن خیل ملا ہے حیا ست

پس معلوم شد کہ خاص و عام را از حیا فائدہ تمام است و بی تاب آفتاب حیا ثمرات
اخلاق نارسیدہ و خام **نظم**

گر حیا نبود برافتد رسم عصمت از میان   ور حجابی در میانست از تقاضای حیا ست

و یکی از اقسام حیا حیای جنایت است
یعنی گنہگار از کردار خود شرم دارد چنانچہ حضرت آدم صفی علی نبینا و علیہ السلام
برگزیدہ ۱۲ ہمارے نبی پر اور ان پر سلام ۱۲
چون در بہشت گندم تناول نمود و لباسہا کہ پوشیدہ بود از تن او فرو ریخت او ہیچ
رست میگریخت و در پس ہر درخت پنہان میشد خطاب رسید کہ ای آدم از ما میگریزی
گفت نی خداوندا از چگونہ گریزم و کجا توان گریخت اما از خطای خود شرم میدارم

آن آب مبالغه زیاده از حد نمود پس روی باعرابی کرد که یا وجه العرب تحفه زیباتر کی پسندیده آورده حاجت تو چیست و چه مدعا داری گفت یا خلیفة المسلمین مردم من از فاقه و بینوائی در معرض تلف اند امیدوارم بفضل خدا و بکرم تو خلیفه فرمود تا هزار دینار حاضر کردند و گفت ای اعرابی این زرها بگیر و از همین جا بازگرد و روی بوطن خود نه اعرابی زر گرفته فی الفور بازگشت یکی از خواص پرسید که حکمت درین چه بود که ازین آب کسی را نچشانیدی و اعرابی را از همین موضع بازگردانیدی مامون فرمود که آن آبی بود ناخوش مزه و بدبوی اما بنسبت آبی که اعرابی بدان پرورش یافته بود او را آب بهشت مینمود شایستی که چون یکی از شما قدری ازان آب بخوردی و بر سر کار نارسیده اعرابی را بران کار ملامت کردی و طعنه زدی و آن بیچاره منفعل شدی و اگر او را از همین جا بازنگردانیدمی شاید پیشتر رفتی و آب دجله را بدیدی و ازان آب عذب لطیف بچشیدی از کرده و آورده خود خجل زده گشتی تا شرم داشتیم که یکی نزد ما آید و بوسیله از کرم ما توقعی نماید و گرد خجالت بر صفحهٔ احوال او نشسته بازگردد **شعر**

سخت زان شرم می آید که سائل
خجل از درگه او بازگردد

قسمی دیگر حیای ادب است یعنی آنکه عملی باشد که بحسب شرع و عقل ارتکاب آن ممنوع نبود و حیای ادب او را ازان اشتغال مانع شود چنانچه نوشیروان در خانه که گل نرگس بودی با زنان و کنیزکان خود مباشرت نکردی و گفتی که چشم نرگس بچشم بهای نگرنده میماند و بحقیقت این صورت که از نوشیروان واقع شده حیا نیست بلکه حیای

ع ه با وفارشه در صحیح بفتح شین و تخفیف را یا بکسر و تشدید را ۱۲

ازین آب بر دوشته نزد خلیفهٔ روزگار برم واوهر آئینه در مقابلهٔ این خدمت دربارهٔ
من احسانی فرماید و من اهل بیت من ببرکت انعام خلیفه از قحط باز رهیم پس مشکی که همراه
داشت ازان آب برساخته راه بغداد پرسید و روی بدار الخلافه نهاد و هنوز میان
اعرابی و بغداد مسافتی مانده بود که کوکبهٔ حشمت و دبدبهٔ عظمت مامون رسید
اعرابی معلوم کرد که این خلیفه است و عزم شکار دارد فی الحال بر سر راه آمد و زبان بدعا
گوئی و ثنا خوانی بگشاد مامون بدو متوجه شده پرسید که ای اعرابی از کجا می آئی گفت
از فلان بادیه که اهل آن بغصهٔ قحط و بلای غلا در مانده اند گفت بکجا میروی گفت بدرگاه
تو آمده ام و دست تهی نیستم بلکه تحفهٔ دارم و هدیهٔ آورده ام که دست آرزوی هیچکس
بدامن وصال او نرسیده و دیدهٔ تمنای هیچ مخلوقی جلوهٔ جمال او ندیده خلیفه متعجب شد
و گفت بیار تا چه آوردی اعرابی مشک پیش آورد و گفت هٰذَا مَاءُ الْجَنَّةِ این آب بهشت است
یہ پانی بہشت کا ہے ۱۲
که درین عالم کسی ندیده و نچشیده بیت آب نگو شیرهٔ شاخ نبات*
در مزه همشیرهٔ آب حیات مامون رکابدار را فرمود تا قدحی ازان
آب بزودی آورد آبی دید متغیر اللون و کریه الرائحه و دسومت مشک اعرابی در وی
اثر کرده و رنگ و بوی آن تغیری عجب یافته خلیفه قدری ازان بچشید و تفرس دریافت
که صورت واقعه چیست شرم کرم رخصت نداد که پرده از روی کار وی بردارد و گفت ای
اعرابی راست گفتی این عجب آبی لطیف و شربتی غریب است این را هر کس نتوان داد پس
رکابدار را فرمود تا قدح آب را در مطهرهٔ خاصه ریخت و مشک را ورزا ویه انداخت در محافظت

عفت آنجا که رایت افرازد / دل و دین را تمام بنوازد

نفس از وی نیک خوار و زار شود / روح مقبول کردگار شود

الحمد لله والمنه که این شاهزادهٔ کامگار عالیمقدار که از بخت و دولت برخوردار باد فرد

روی خوبست و کمال هنر و دامن پاک / لاجرم همت پاکان دو عالم با اوست

باب۱۰ دهم در ادب

وآن صیانت نفس ست از قول ناپسندیده و فعل ناستوده و خود را و مردم را در پایهٔ حرمت نگاه داشتن و آبروی خود و دیگران نارختین و حقیقت ادب آنست که در جمیع احوال متابعت حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله نمایند که ادیب کامل اوست چه در مکتب خانهٔ اَدَّبَنِیْ رَبِّیْ فَاَحْسَنَ تَادِیْبِیْ کسی مانند او مؤدب و مهذب نشده

قطعه

ادب آموز زان ادیب که او / ادب از حضرت خدا آموخت

برکسی خوان سبق که در همه حال / سبق از لوح کبریا آموخت

و ادب از همه کس نیکو مینماید خصوصاً از ملوک جهاندار و سلاطین بزرگوار چه هرگاه ایشان بر جادهٔ ادب استقامت ورزند ملازمان ایشان را نیز رعایت ادب لازم باشد و بدین واسطه رعایا هم نتوانند که از طریق ادب انحراف ورزند پس امور مملکت منتظم گردد و مصالح اهل عالم بر وفق حکمت مهیا شود و فی المثنوی المعنوی نظم

از خدا خواهیم توفیق ادب / بی ادب محروم گشت از فضل رب

از ادب پرنور گشتست این فلک / وز ادب معصوم و پاک آمد ملک

ع ادب سکھایا مجھ کو میرے رب نے سو اچھی طرح ادب سکھایا ۱۲ ۱ شکر خدا کا اور احسان ۱۲ ۲ مثنوی معنوی میں ہے ۱۲

آنست که ناشی از ایمان باشد و او آتش پرست بوده بلکه این صورت ادبیست
که رعایت میکرد و چون ملوک اسلام مثل این صورتی مرعی دارند آن حیای ادب باشد (پیدا ہو[۱۲])

نظم

دل که پر از وصف حیا می شود ❊ آینهٔ نور خدا می شود

دیدهٔ بی شرم پسندیده نیست ❊ در نظر عقل خود آن دیده نیست

باب ۹ نهم در عفت

و آن احتراز باشد از ارتکاب محرمات خصوصاً از شهوت حرام و این از جملهٔ مکارم
اخلاق است و بزرگان گفته اند آدمی دو نسبت دارد یکی با ملائکه که بدان نسبت مائل است (دلیری کرنا[۱۲])
بعلم و عمل و دیگری با بهائم که بآن مناسبت حریص است بر اکل و شرب و وقاع و شتر
عقل آنست که تا میتواند نسبت ملکی را قوت دهد و بجانب بهیمی میل ننماید بیت (کھانا[۱۲] پینا[۱۲] جماع[۱۲])

از ملائک بهره داری وز بهائم نیز هم ❊ بگذر از خط بهائم کز ملائک بگذری

پس هرگاه حرص خوردن مستولی شود آدمی میان حلال و حرام فرق نکند (غالب[۱۲] حصه[۱۲])
همچنین بوقت غلبهٔ شهوت نیز میان نکاح و سفاح امتیاز ننماید پس عفت عبارت (زنا[۱۲])
از آنست که بوقت آنکه شهوت غالب گردد عنان نفس باز کشیده و امن همت را
از لوث حرام پاک دارد و جز بوجه شرع برین صورت اقدام ننماید و نظر از عملهای (باگ[۱۲])
ناشایسته فرو بندد تا درهای خیر و صلاح و فیروزی و فلاح بروی گشاده گردد
چون پادشاه بصفت عفت آراسته باشد هر آئینه ظلمت فسق و فجور از عرصهٔ
مملکت دور شود و غایله عار و بدنامی بزن و فرزند مردم نرسد **نظم** (پارسائی[۱۲])

ادب بهتر از گنج قارون بود
فزون تر ز ملک فریدون بود

بزرگان نکردند پروای مال
که اموال را هست در وی زوال

عنان سوی علم و ادب تافتند
که نام نکو از ادب یافتند

باب یازدهم در علو همت

در خبر آمده ست که ان الله یحب معالی الامور حق سبحانه و تعالی مردم بلند همت را دوست میدارد و اعمال بزرگ را بنظر قبول مشرف میسازد و رفعت احمند با همت بلند پیوندی دارد که جدائی ایشان از یکدیگر محال ست **نظم** مرغ همت چو بال بگشاید

غرفه اقبالش آشیان باشد
پیش چوگان همت عالی

کمترین گوی آسمان باشد

سلاطین را همت عالی پیشکاریست کافی و مددگاریست وافی هر کرا از ایشان همت بیشترست بقدم شوکت از دیگران پیشترست **بیت** همت بلند دار که نزد خدا و خلق ❊ باشد بقدر همت تو اعتبار تو ❊ **یعقوب لیث** را در مبدا جوانی یکی از پیران قبیله گفت که خاطرم بحال تو نگرانست چه درین سن که تو هستی هنگام استیلای شهوت است و غلبه نهمت دست پیمانی راست کن تا از برای تو کریمه از خانواده بزرگ بخواهم یعقوب گفت عروسی که من خوش کرده ام دست پیمان او آماده است پیر گفت آنرا بر من عرض کن تا به بینم که چیست و از عروس نشان ده تا بدانم که کیست یعقوب بخانه در آمد و شمشیری بیرون آورد و گفت من عروس ممالک شرق و غرب را خطبه خواهم کرد

و اکابر گفته اند بهترین سرمایه و خوشترین پیرایه مر اولاد آدم را بتخصیص پادشاهان
عالم را ادب است در اخبار آمده که سلطان مصر با پادشاه روم طرح وصلت
انداخته دختر او را از بهر پسر خود خطبه کرد و هم دختر خود را در عقد پسر وی در آورد و
بسبب این وصلت رسل و رسائل از جانبین متواصل گشت و باتفاق این دو صاحب
دولت هر دو مملکت با یکدیگر آراستگی پذیرفت و در امور کلی و جزئی مراجعت برای
یکدیگر نمودندی و بی مشورت و تدبیر هم در هیچ مهم شروع نفرمودندی روزی ملک
مصر بقیصر روم پیغام فرستاد که پسران زبدهٔ حیات و عمدهٔ زندگانی اند و نام
مابعد از وفات جز بحیات ایشان باقی نمی ماند بیت زنده است کسی که در زمانش
ماند خلفی بیادگارش * پس همت بر انتظام حال و فراغ بال ایشان مصروف
باید داشت و عنان عنایت بصوب جمعیت و وسعت معیشت ایشان معطوف
باید ساخت و من بجهت پسر خود چندین ذخائر و نفائس و برده و دستور و ضیاع و
عقار مهیا کرده ام از انطرف رای جهان آرای آنحضرت در حسن اهتمام بحال پسر
خود چه اقتضا فرموده است چون این پیغام بسمع قیصر رسید تبسمی فرمود و گفت
مال یار بیوفا و محبوب ناپایدار است از وی حسابی نباید گرفت و به متاع فانی دنیای
دنی فریفته نباید شد من پسر خود را بحلیهٔ ادب پیراسته ام و خزانهای مکارم اخلاق
برای او ذخیره نهاده ام مال در معرض فنا و زوال است و ادب ایمن از تغیر و انتقال
چون این خبر بملک عرب رسید گفته است میگوید الادب خیر من الذهب نظم

که من بعزم تصرف بدان دیار شوم ارسطو فرمود که شک نیست که ایالت وحکومت این مایه از جهان نه لائق همت بلند و نه درخور همت ارجمند تست عرصهٔ مملکت ابدی را آبادان کن تا همچنانچه بضربت تیغ جهان سوز ساخت سرای فانی را در قید ضبط می آری ببرکت عدل عالم افروز ملک سعادت باقی هم در قبضهٔ استحقاق تو آید تا این نقصان ببرکت آن کمال تلافی پذیرد و این اندک بزیب آن بسیار رونق گیرد **نظم**

ملک عقبی خواه کان خرم بود ذرهٔ زان ملک صد عالم بود
جهد کن تا در میان این نشست عرصهٔ آن عالمت آید بدست

اسکندر بدین سخن تسلی یافته بر حکیم آفرین فراوان کرد و امروز شاهباز عقل بر کاملی در همه اثنای اسکندر جهت آن پرواز نکند که همای همتش باستخوان ریزهٔ دنیا فرو نیاورد **بیت**

تو باز ساعد شاهی باستخوان منگر همای همت خود را بلند ده پرواز

باب ۱۲ دوازدهم در عزم

و آن بشیر نوافل مرادات و کفایت کنندهٔ امور و مهمات است هیچکس را از سلاطین بی مدد عزم درست زمام تسخیر ممالک بقبضهٔ اقتدار در نیامده و بی تگاپوی سعی بلیغ بر سریر شهریاری و مسند جهانداری نرسیده **بیت**

بی عزم درست و سعی کامل کس را نشود مراد حاصل

و عزیمت درست آنست که چون به قصد کاری کمر بندد و بساختن مهمی اشتغال نماید بمنع هیچ مانعی ممتنع نگردد و قصور و فتور بعزم خود راه ندهد از حکیمی پرسیدند که عزم ملوک در چه محل نیکو نماید

و دست پیمان من این تیغ جوهر دار و این شمشیر جوشن گذار است **بیت**

بی بخت نیک هیچکسی را سریر نیست — مهر عروس ملک به از تیغ تیز نیست

و هم درین معنی گفته اند **فرد**

عروس مملکت آن مرد در کنار گرفت — که اول از گهر تیغ داد کابینش

و در همین معنی این بیت مشهور است **فرد**

عروس ملک کسی در کنار گیرد چست — که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند

آورده اند که دران ایام که اسکندر میخواست که رایت جهانگیری از سر حد روم بر عزیمت ضبط ممالک عرب و عجم بر افرازد و رکاب همایون بجهت تسخیر بر و بحر عالم حرکت دهد بغایت اندیشه ناک و ملول بود ارسطاطالیس حکیم که وزیر آن حضرت بود چون علامت فکرت و نشان حیرت بر جبههٔ حال و ناصیهٔ احوال او ظاهر دید گفت ای شاه جهان اسباب دولت مهیا و آماده و خدم و حشم در موقف بندگی و فرمان برداری استاده خزانه معمور و مملکت موفور و تخت بصفت ابدیت آراسته و نهال دولت بشرف استقامت پیراسته اقبال کمر موافقت بسته و جاه و جلال بر آستانهٔ عالی بخدمتگاری نشسته توزع ضمیر انور و تفرق خاطر اظهر از سبب چیست اسکندر جواب داد که تامل میکنم که عرصهٔ جهان بغایت محقرست و ساحت ممالک هفت اقلیم بسیار مختصر شرم میدارم از برای این مقدار ملک سوار شدن توجه بتصرف و تسخیر آن نمودن **قطعه**

گدای آن نکند طول و عرض هفت اقلیم — که من به نیت تسخیر آن سوار شوم

هزار عالم ازین گر بود کم است هنوز

باب ۱۳ سیزدهم در جد و جهد

جد سعی کردنست و تحصیل مطالب و جهد رنج بردن است در اکتساب مقاصد و مآرب و جد و جهد از اخلاق ملوک جهانگیر و سلاطین کشورستان است و این صفت تابع همت می باشد هر چند همت عالی تر بود جد و جهد در طلب مقصود بیشتر واقع میشود و بباید که مرد بلند همت از تحمل مشقت نترسد چه حال از دو بیرون نیست اگر بجد دامن مقصود بدست آید فهو المراد و اگر در حجاب توقف ماند عذر او نزدیک عقلا واضح است و علو همت او در طلب مفاخر و مآثر بر همه ضمائر هویدا و لائح **بیت**

در طلب میکوشم ار یابم نهی بخت بلند ٭ ور نیابم عذر من افتد بزرگان را پسند ٭

در امثال حکمای هند مذکور است که موری کمر جهد بربسته بود و از توده خاکی که نقل آن آدمیان را بکلفت میسر شدی ذره ذره می برد و بطرف دیگر میبرد مرغی بر و گذر کرد دید ضعیف و نحیف که بنشاط تمام دست و پا میزد و در نقل کردن آن خاک جدی تمام و جهدی مالاکلام بجای می آورد گفت ای ضعیف نحیف پیکر این چه کار است که پیش گرفته و این چه مهمست که در آن خوض کرده مور گفت مرا با یکی از قوم خود نظر نیست و چون طلب وصال او کردم این شرط پیش آورد که اگر سر وصل ما داری قدم در نه و این توده خاک را ازین رهگذر بردار حالا مستعد آن کار شده ام و میخواهم که بدان شرط اقدام نموده از عهده عهد بیرون آیم مرغ گفت این گمان که میبری بقدر آرزوی تو نیست و این کمان که میکشی بقوت بازوی تو نی مور گفت من عزم این کار

ودرچه وقت بکار می آید فرمود که در دفع اعادی مملکت بغایت پسندیده است
چه هرگاه که پادشاه از روی توکل فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ پای عزیمت در
رکاب توکل آرد هر آئینه لشکر فتح وظفر و سپاه باستقبال او متوجه شوند زیراکه عزم درست
نشانهٔ غلبه و نصرت است **فرد** شه چو عزم درست پای کند در رکاب
دل شکند خصم را وز کفش افتد عنان + آورده اند که یکی از ملوک بخوردن
گل عادت کرده بود چندان که حکما و اطبا منع میکردند و مضرت آنرا باز مے نمودند
ازان کار باز نمی آمد روزی یکے از اهل الله بدیدن وی آمد و او را بغایت زار و نزار
یافت رخسارهٔ ارغوانی او را زعفرانی دید و تن با تاب و توان او را در بند ناتوانی
گرفتار یافت صورت حال استفسار نمود سلطان حقیقت واقعه باز گفت که مرا از
جهت خوردن گل پای حیرت در گلست و دست حسرت بر دل درویش فرمود
که چون میدانی که ازین مرض ضرر بتو میرسد چرا ترک نمیکنی گفت چندانکه جهد مینمایم
با خود بس نمی آیم درویش گفت اَيْنَ عَزِيْمَةٌ مِّنْ عَزَمَاتِ الْمُلُوْكِ کجاست آن عزم که
پادشاهان را میباشد که هیچ نوع اشیا ازان باز نمیتوان داشت سلطان ازین سخن
متاثر شد و عزم کرد برانکه دیگر گل نخورد و ببرکت عزیمت ازان مهلکه خلاص یافت **قطعه**

عنان عزم بهر جانبے که بر تابی ‌‌ ‌ مکن بدست تردد عنان خود راست
که کس بمنزل مقصود ره نمی یابد ‌ ‌ مگر بسعی تمام و دگر بعزم درست
هر آنکه پای طلب در طریق عزم نهاد ‌ ‌ به تختگاه بزرگی رسد بگام نخست

ایا او رفیق گرداند آنکه عزت را بملوک داد و مذلت را برعایا حظ پادشاه عز مملکت
است و قسم رعیت امن و امان و استراحت و این هر دو بخش یکجا جمع نشود لاجرم پادشاه
باید که آسایش را وداع کند و راحت را با رعیت گذارد و اگر چنین نمیکند باستراحت رعیت می باید
ساخت و از عز ملک اعراض می باید نمود **فرد** لذت شاهی ترا بس راحت دیگر مجوی
باوجود سلطنت سرمایهٔ دیگر مخواه ۞ **یعقوب لیث** در بدایت حال خود را در مهالک
افگندی خطرهای کلی را ارتکاب کردی از آسایش نفس برطرف بودی و از کشیدن مشقتها
یک نفس نیاسودی او را گفتند تو مرد روی گری ترا باعث برین همه جفا کشیدن خود را
در غرقابهٔ هلاک افگندن چیست گفت مرا دریغ می آید عمر عزیز خود را در اصلاح روی و مس
صرف کردن و روی توجه به پیشه که در ان شریک بسیار باشد آوردن جد من در ان است
و جهد من برای آن که خود را بمرتبهٔ رسانم که کسے از ابنای جنس من با من شریک نباشد
گفتند این مهمی بغایت صعب و کاری بسیار مشکل است گفت من دانسته ام که شربت
مرگ چشیدنیست و بار فنا و فوات کشیدنی آنکه در کاری بلند تلف شوم به که در کاری
پست بمیرم لاجرم برین جد و جهد رسید بدان منصب که رسید **مثنوی** میاش بجد و
جهد در کار ۞ دامان طلب ز دست مگذار ۞ هر چیز که دل بدان گراید ۞ گر جهد کنی
بدست آید ۞ و چنانچه بجد و جهد بنای بزرگی تمهید می یابد بضد این صفت که بطالت
و کسالت است اساس شوکت و دولت درهم می شکند یکی را از آل طاهر سوال کردند که
سبب زوال ایالت و انتقال دولت شما چه بود جواب داد که شراب شب و خواب بامداد یعنی

کرده ام و قدم جد و جهد پیش نهاده اگر پیش برم فهو المراد و الا معذورم خواهند داشت

نظم من طریق سعی می آرم بجا لَیسَ لِلاِنسانِ اِلّا ما سَعٰی دامن مقصود اگر آرم بکف
از غم و اندوه مانم برطرف ورنشد از جهد من کاری بکام من درین معذور باشم والسلام

آفریدون را در مبادی ایام سلطنت که ریاحین دولت در ریاض سعادت دمیدن داشت و ریاح شادمانی از مهب کامرانی وزیدن اندیشهٔ تسخیر بعضی از ممالک که در تصرف جمعی از متغلبان بود پدید آمد **فرد** کفاف نفس اگرچند اندک است ولی ٭ جهان بتیغ گرفتن ز همت عالیست ٭ این معنی را با ارکان دولت مشاورت کرد جمعی گفتند ای ملک ملکی داری آراسته و مبالغی تجمل و خواسته بی ضرورت غبار فتنه انگیختن و آتش تشویر برافروختن صواب نمی نماید از آنچه هست تمتعی بردار و ارتکاب مخاطره فروگذار **فرد** در فراغت کوش و در لذت که نیست آرزو را هیچ پایانی پدید آفریدون گفت قناعت مقتضای طبایع بهائم است و سر افگنده نشستن در کنجی از اقتضای دنائت همت عاجزان از کار وا مانده فرصت وقت را که چون خیال سحاب گذرنده است غنیمت باید شمرد و در حصول آمال آرزو کوب اهوال اندیشه نباید کرد **قطعه** کمر سلطنت نباید بست ٭ هر کرا رغبت تن آسانیست ٭ از مشقت کجا براساید ٭ هر کرا همت جهانبانیست ٭ **آورده اند** که ملکی پسر خود را بحرب خصمی فرستاده بود خبر آوردند که ملکزاده گاه گاهی در راه زره از خود بیرون میکند و دو شب در یک منزل خیمهٔ اقامت میزند پدر بدو نوشت که ای پسر حق تعالی که عزت را آفرید کلفت و مشقت را با آن قرین ساخت و ذلت را که خلق کرد آرام و راحت

ونشانهٔ ثبات دو چیزست یکی آنکه در هر کاری که شروع مینماید اتمام آن بر ذمهٔ اهتمام لازم داند آورده اند که قیصر روم از نوشیروان پرسید که بقای پادشاهی در چیست گفت من هرگز کار بیهوده نفرمایم و هر مهمی که بدان امر کنم باتمام رسانم قیصر فرمود که همه حکمای یونان همین گفته اند

نظم

هر طرح که افگنی چو مردان
جهدی بکن و تمام گردان
یعنی عملی که بر فرازی
باید که دگر نگون نه سازی

و علامت دوم آنست که سخنی که بر زبان او جاری شود نقیض آن تا ممکن باشد تکلم نکند چنانچه در تاریخ مذکورست که سلطان رضی روزی در میدان غزنین میگذشت حمالی دید سنگی گران بر دوش نهاده و بجهت عمارت او می برد و در بردن آن سنگ رنج بسیار میکشید سلطان چون مشقت او مشاهده کرد از روی رافت جبلی و عاطفت فطری که داشت فرمود که ای حمال این سنگ را بنه حمال آن سنگ را در میان میدان بینداخت مدتی آن سنگ دران میدان بود و اسپان چون آنجا میرسیدند بدو چشمی میکردند و می رمیدند جمعی از خواص نوبتی فرصت آن حال بعرض سلطان رسانیدند که فلان روز حمال بنابر امر عالی و فرمان همایون سنگی که بر پشت داشت در میان میدان بینداخت و اسپان ازان راه بکلفت میگذرند و کسی غیر آن حمال آن سنگ را برنتوانند گرفت اگر فرمایند تا از آنجا بردارند و راه خالی سازند مناسب مینماید سلطان فرمود که بر زبان ما گذشته است که بنه اگر بگوییم

از کاهلی بکار کمند بسر در آختیم و از کسالت رسم جلادت بر انداختیم لاجرم سفینهٔ اختیار ما در گرداب زوال غرقه گشت و کشتی امید ما به ساحل نرسید ❊ شعر ❊

بنای دولت خویش آن کسی خراب کند که شام می خورد و صبحگاه خواب کند

باب چهاردهم در ثبات و استقامت

و آن پایداری باشد در کفایت مهمات و مداومت بر دفع مکاره و بلیات و فی الحقیقه ثبات ثمر مبانی امن و برکات است و منتج فوائد فلاح و نجات هیچ زمره را از طوائف خلق بصفت ثبات آن وابستگی نیست که ملوک را چه تا ثبات پادشاه بر رعایت فرمان برداران و دفع و قمع متمردان و بدکرداران نزدیک خاص و عام روشن نگردد حشم و خدم سر بر خط اطاعت ننهند و اهل بغی و فساد از مواد عصیان و عناد احتراز ننمایند پس ملک را ثبات استظهار است و ملوک را ازو استمداد و استبشار ❊ بیت ❊

هر سر که یافت افسری از گوهر ثبات در اقتدار بگذرد از چرخ ثابتات

❊ حکیمی گفته است هر که خواهد که اساس سلطنت او از انهدام ایمن باشد باید که بنای کار خود بر ثبات و وقار نهد ❊ فرد ❊

بنای کار بنه بر ثبات و ایمن باش که هر بنا که بر اصل است پایدار بود

مرد ثابت قدم آنست که از راه و روش خود بدغدغهٔ هیچ موسوسی روی برنگرداند و از رسم و طریق خود بوسوسهٔ هیچ مشوشی انحراف نورزد که مدد رفیق نجات جز بطریق ثبات روی ننماید چنانکه حکیم الهی سنائی فرماید ❊ نظم ❊

در نبرد و در ره نجات مدان هیچ خصلت به از ثبات مدان
پیل داری برفعت درجات ❊ در تعالی ثبات و در ثبات

تهیهٔ ایشان درین راه دور و دراز تعذری تمام دارد و اگر باندک ملازمی توجه فرمائی
خطرات کلی متصوّر است و دیگر سلطان در بلد حکم جان دارد در جسد و قتیکه سایهٔ دولت
آنحضرت از مفارق رعایا دور شود هرج و مرج پدید آید و تمام مهام خواص و عوام از
سلک انتظام بیرون رود سلطان فرمود که چون این سفر میسر نمیشود چون کنم که ثواب
حج دریابم و از میمنت این طاعت بهره مند گردم گفتند درین ولایت درویشیست
که مدتها مجاورت حرم کرده و شصت حج با شرائط آن بجای آورده حالا در گوشهٔ
عزلت نشسته است و در آمد و شد بر خلق بسته مبیت گشته ز غوغای خلائق نشسته
پای کشیدست بدامان کوه ٭ شاید که ثواب حجی توان خرید و از مثوبت آن
بحظی کامل توان رسید بادشاه از صدق عقیدتیکه باهل الله داشت بخدمت
درویش رفت و در اثنای سخن فرمود که مرا آرزوی حج از ضمیر سر بر زده است و
ارکان مملکت و ملت صلاح در توقف می بینند و استماع افتاد که ترا حج بسیاست چه شود
که ثواب یک حج بمن فروشی تا تو بنوائی رسی و من بثوابی درویش گفت من ثواب
همه حجها را بتو میفروشم بادشاه پرسید که هر حج بچند میفروشی گفت هر گامیکه بر داشته ام
در هر حجی تمام دنیا و هرچه در دنیاست سلطان گفت از دنیا و متاع دنیا مقدار اندکی
بیش در تصرف من نیست و این بهای یک قدم نمی شاید پس حجی چگونه توانم خرید
و برین تقدیر بهای همه حجها در خیال چون توان گذرانید درویش گفت شاها
ثمن همه حجهای من پیش تو آسان است شاه گفت چگونه گفت چون در قضیهٔ مظلومی

بر دار مردم آنرا بر بی ثباتی ما حمل کنند گو آن سنگ همانجا باش نقلست که آن سنگ
تا آخر عمر سلطان دران میدان افتاده بود و بعد از وفات او نیز جهت مراعات سخن او
هیچکس از اولاد او برنداشته قطعه
سخن شاه شاه سخنست ٭ بهمه حال پاس باید داشت ٭
تا نگردد نقیض آن ظاهر ٭ باید آن را بلوح دل بنگاشت

باب ۱۵ پانزدهم در عدالت

عدل شحنه ایست ملک آرای و لمعه ایست نور افزای و ظلمت زدای حق سبحانه و تعالی بندگان را بدین صفت میفرماید إِنَّ اللهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ عدل آنست که داد مظلومان دهند و احسان آنکه مرهم راحتی بر جراحت مجروحان نهند و در خبر آمده که یکساعت عدل پادشاه در پلهٔ میزان طاعت راجح ترست از عبادت شصت ساله زیرا که نتیجهٔ عبادت جز بعامل نرسد و فائده عدل بخاص و عام و خرد و بزرگ واصل گردد و مناهج ارباب دین و دولت و مصالح اصحاب ملک و ملت ببرکت آن قائم و منتظم شود و ثواب عدل از حد حساب افزونست و از حیز قیاس بیرون آورده اند که یکی از سلاطین را داعیهٔ آن شد که حج خانهٔ خدا بگذارد و بتقدیم حرمت طواف حریم عزت بجای آرد و بمزید صفا و اجابت دعا از اشباه و اکفا ممتاز و سرفراز گردد بیت

هست طواف حرم کردگار ٭ در دو جهان واسطهٔ اقتدار

اشراف مملکت و ارکان دولت بموقف عرض رسانیدند که ای ملک شرط ادای حج امنیت طریق است و سلاطین را دشمن بسیار باشد اگر با خیل و حشم عزیمت نمائی

خانهٔ فردای خود آباد کرد عبد الله طاهر روزی پسر خود را گفت که آیا دولت
در خاندان ما تا کی بماند پسر جواب داد که مادام که بساط عدل و فراش انصاف درین
ایوان گسترده باشد

قطعه

تا پایهٔ پادشاه بود در بساط عدل
بر فرق او نهاده بود تاج سروری
چون دست از آستین تغلب برون کند
باشد نصیب گردن او طوق مدبری

در اخبار وارد است که پادشاه
عادل سایهٔ لطف خداست در زمین که پناه میگیرد بوی هر مظلومی و مقرر است که
هر کرا از تاب آفتاب رنجی رسد جهت استراحت پناه بسایه میبرد تا رنج او براحت
مبدل گردد و همچنین مظلوم نیز که از تاب آفتاب ستم و حرارت شرارت ظلم تنگ آید
به پناه سایه الله که عبارت از پادشاه است التجا نماید تا از کلفت بیداد ظالمان برکت
آن ظل ظلیل امن و امان آسایشی و آرامشی یابد و فی المثنوی المعنوی

نظم

شاه عادل سایهٔ لطف حق است
هر که دارد عدل لطف مطلق است
خلق را در سایهٔ خود جای ده
وز شرف بر فرق گردون پای نه

حکما گفته اند عدل سویت نگاهداشتن است میان خلق یعنی گروهی را بر گروهی
مسلط نسازد و هر طائفه را در پایهٔ او نگاه دارد و خدام سلاطین در اصل چهار گروه اند
اول اهل شمشیر چون امرا و لشکریان و ایشان بمثابهٔ آتش اند دوم اهل قلم چون وزرا
و کتاب و این گروه بمثابهٔ هوا اند سوم اهل معامله چون بازرگانان و محترفات و ایشان
بمنزلهٔ آب اند چهارم اهل زراعت و ایشان بمثابهٔ خاک اند پس همچنانکه از غلبهٔ یکی از

عدل کنی و یک ساعت بمهم داد خواهی پردازی ثواب آن بمن بخش تا من ثواب شصت حج بتو بخشم و هنوز بهره فره برده باشم و درین سودا سود بسیار کرده پس معلوم شد که سلطان را بعد از اقامت فرائض و سنن هیچ طاعت واجب تر از اشتغال بمصالح بندگان خدا نیست و بصفت نصفت زیستن و بنظر عدالت و حمایت در رعایا نگریستن چه اگر حمایت عدالت نباشد ارباب قوت و شوکت دمار از ضعفاے خلق بر آرند و چون ضعیف حالان هلاک شوند اقویا نیز برجای نمانند چه معیشت خلائق بیکدیگر وابسته است و انتظام احوال مردم جز بعدل ممکن نیست قطعه عدل نوریست کز و ملک منور گردد؛ وز نسیمش همه آفاق معطر گردد؛ عدل پیش آر و مراد دل درویش برآر؛ تا ترا هرچه مراد است میسر گردد؛ از فضیلت عدالت همین نکته بس که عادل محبوب همه مردمان است اگرچه از عدل او فائدهٔ بدیشان نرسیده باشد و ظالم مبغوض جمیع جهانیان است اگرچه از ظلم او ضرری بدیشان لاحق نشده باشد و مصداق این حال و مقیاس این مقال قصهٔ نوشیروان عادل و حجاج ظالم است با آنکه نوشیروان کافر بوده آتش پرست و حجاج بر فراش اسلام زاده و صحابه و تابعین را دیده هرگاه که نوشیروان را یاد کنند بر وی آفرین گویند بسبب عدل او و چون ذکر حجاج گذرد بر وی نفرین فرستند بواسطهٔ ظلم او مثنوی

داد گرے شرط جهانداری است   دولت باقی ز کم آزاری است
مملکت از عدل شود پایدار   کار تو از عدل تو گیرد قرار
هر که درینجا نفسے داد کرد؛

نوشتند و آن خاک را بعطر آلوده سرش بپوشیدند و منقول است که دران دمه
یکی از ندمای مامون اجازت سخن طلبید و بعد از رخصت فرمود که عدل را خاصیتی است
که بعد از وفات ضرر خاک از کافر عادل باز میدارد اگر عادل بسعادت اسلام مستسعد باشد
چه عجب که در عقبی ضرر آتش نیز از وی باز دارند مامون این سخن را پسندید و فرمود تا ذیل
آن وصایا ثبت کردند **مثنوی**

عدل در دنیا نکونامت کند ؛ در قیامت خوب فرجامت کند
اندرین عالم معظم سازدت ؛ چون بدان عالم رسی بنوازدت

و از جملهٔ ارکان عدل اصغای کلام
دادخواه است یعنی گوش بر سخن مظلومان کردن و روی عاطفت بساختن
مهم ایشان آوردن و از آن که بسیار گویند ملول نباشند و به تنگ نباید آمد زیرا که
پادشاه بحکم طبیب دارد و مظلوم بمثابه بیمار است و مریض میخواهد که تمام احوال خود را پیش
طبیب باز گوید پس اگر طبیب تمام سخن بیمار گوش نکند بر حقیقت مرض وی مطلع نشود
و بی اطلاع مرض و تشخیص آن علاج چگونه توان کرد **بیت** تو طبیبی و من بیمارم
حال دل از تو چه پنهان دارم ؛ **آورده اند** که روزی یکی با بزرگی حال خود باز گفت
التفات نفرمود دگر بار گفت گوش نکرد سوم بار عرض کرد گفت چند در دسر میدهی
گفت سر توئی درد کجا برم آن عزیز را خوش آمد و حاجتش روا کرد ؛ **فرد** سر آوری
بدولت پایمردی کن بلطف ؛ دسترس دادت خدا افتادگان را دستگیر ؛ یکی
از سلاطین بزرگی را پرسید که میگویند هر چیزی را زکوتیست زکوة سلطنت چیست

ارکان چهارگانه بر دیگری مزاج خلق تباه شود بغلبهٔ یک گروه ازین اصناف چهارگانه
مزاج ملک هم روی به تباهی آرد و صلاح عالم و نظام امور بنی آدم منقطع و نامنتظم ماند قطعه

هر یکی را ز خلق مرتبه ایست ٭ پیش ازین دور یافته تعیین
گر کس از حد خویش درگذرد ٭ فتنها خیزد از یسار و یمین
هر کسی را بجای او بنشان ٭ پس بدولت بجای خود بنشین

و یکی از فضیلت عدل آنست که خاک در اجزای سلطان عادل تصرف نمیکند
آورده اند که یکی از علما در مجلس مامون حدیثی روایت کرد که اشخاص پادشاهان
عادل در قبر متفرق نمیشود و اجزای ایشان از یکدیگر نمیریزد مامون فرمود که مرا در
صدق حدیث نبوی شائبهٔ ریبی نیست اما داعیه دارم که نوشیروان را ببینم که فی الواقع
مظهر عدل بوده و بر زبان معجز نشان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گذشته که من متولد شدم
در زمان ملک عادل پس عزیمت مداین کرد چون بدانجا رسید فرمود تا دخمهٔ نوشیروان
بگشادند و بدانجا درآمد و دید تازه در خاک خفته چنانچه شخصی در خواب باشد و سه انگشتری
در دست داشت بر نگین هر یکی پندی نوشته اول آنکه با دوست و دشمن مدارا
کن دوم در کارها با مشورت خردمندان شروع نمای سوم رعایت رعیت فرو مگذار
و در روایتی دیگر آمده که لوحی از زر بالای سر وی آویخته بود و بران لوح نوشته که هر که
خواهد که خدای ملک او را بزرگ گرداند گو علمای زمان خود را بزرگ گردان و هر که خواهد که
ملک او بسیار شود گو صفت عدل خود را بسیار ساز مامون بفرمود تا آن پندها را

عـه دخمه سردابهٔ بزرگان و صندوق نعش ۱۲

و بسیار بوده که بیک داد که داده اند و بفریاد مظلومی که رسیده اند از عقوبت عقبی برات نجات یافته اند چنانچه در اخبار آمده که سلطان ملکشاه سلجوقی روزی بر کناره زنده رود شکار میکرد زمانی جهت استراحت در مرغزاری فرود آمد از ملازمان سلطان ملکشاه غلامیکه حاجب خاص بود بدهی درآمد گاوی دید که بر کنار جوی میچرید بفرمود تا آن گاو را گرفته بکشتند و فربی گوشت ازان کباب کردند آن گاو از آن عجوزه بود که معیشت او با چهار یتیم که داشت از شیر او حاصل میشد چون ازان واقعه خبردار شد از خود بیخبر گشت بیامد و بر سر پلی که گذر سلطان بران بود منتظر نشست ناگاه کوکبهٔ دولت ملکشاهی برسید برجست و عنان مرکب سلطان بگرفت همان غلام حاجب تازیانه برآورد و خواست که بران عجوزه زند و منع کند سلطان گفت بگذار که مظلوم و بیچاره مینماید تا بنگرم که تظلم او چیست و داد او از دست کیست پس روی به پیرزن آورد که سخن گوی پیرزن بحکم آنکه گفته اند مصرع

مظلوم دلیر باشد و چیره زبان

زبان بگشاد که ای پسر الپ ارسلان اگر داد من بر سر پل زنده رود ندهی بعزت و جلال احدیت که بر سر پل صراط تا انصاف خود از تو نستانم دست مخاصمت از دامن تو کوتاه نکنم نیک اندیشه کن که ازین دو سر پل کدام اختیار میکنی فرد

انصاف خود و داد من امروز بده
بدهی به ازان بود که بستانندت ؞

سلطان از مهابت این سخن پیاده شد و گفت زنهار ای مادر من طاقت جواب آن سر پل ندارم بگوی تا بر تو که ستم کرده است تا داد تو از و بستانم پیرزن گفت ای ملک همین غلام که بحضور تو تازیانهٔ عقوبت بر سر من کشید

جواب داد که زکوٰة پادشاهی و جهانداری آنست که اگر مظلومی دادخواهی نماید و متظلمی حاجت خود را عرض کند سخن او را اصغا فرمایند و با او بمدارا و مواسا سخن کنند و جواب درشت باز ندهند و از سخن گفتن با ضعفا و فقرا عار ندارند که مکالمه با خردان از خصال بزرگانست چه سلیمان علی نبینا و علیه السلام در موکب سلطنت با شرف نبوت سخن مور ضعیف استماع فرمود

شعر

نظر کردن بدرویشان بزرگی را بیفزاید　　سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش

آورده اند که پادشاهی بود در دارالملک چین بزیور عدل آراسته و نهال حالش بصفت نصفت پیراسته

بیت

ستم را زیان عدل را سود ازو　　خدا راضی و خلق خشنود ازو

ناگاه آفتی بحس سامعه او راه یافت و گرانی در گوش او پدید آمد ارکان دولت را جمع کرد و چنان زار بگریست که جمله حاضران بر حال وی بگریه آمدند و از برای تسلیه او تدبیرها انگیختند ملک فرمود که شما گمان مبرید که من بر فوت حس سمع میگریم چه میدانم که عاقبت کار فتور و قصور بقوی و حواس راه خواهد یافت پس بر بطلان چیزے از آن مرد خردمند چگونه اندوهگین شود گریه من برای آنست که ناگاه مظلومی دادخواه بر در بارگاه فریاد کند و صدای استغاثه او بگوش من نرسد و او محروم بازگردد و من عند الله مواخذ باشم اما درین باب فکری کرده ام بفرمایند تا درین دیار ندا کنند که کسی غیر دادخواه جامه سرخ نپوشد تا بدان علامت بر حال مظلومان که اطلاع یابم و بداد ایشان برسم

بیت

داد مظلومان بده مقصود محرومان برآر　　دین و دنیا را بدین داد و دهش معمور دار

و بسیار

بقتل رسانند آن شخص گفت ای خلیفه اگر عامل تو خواهد که مرا بکشد و تو حکم فرستی که
فلان را بگذار آن عامل مرا بگذارد یا نی گفت بلی بگذارد گفت پس من حکم آورده ام
از پادشاهی که تو بنیابت او حاکمی که مرا بگذاری گفت نشان تو کو گفت نشان من
اینست که خدای تعالی جل جلاله میفرماید که وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِّزْرَ اُخْرٰی[۱] یعنی
هیچکس را بگناه دیگرے بگیرید مامون متاثر شد و بگریست و گفت او را بگذارید که
حکمی محکم و نشانی مبرم آورده است اَلَا لَهُ الْحُکْمُ وَهُوَ خَیْرُ الْحَاکِمِیْنَ[۲] قطعه

حکمیکه آن ز بارگه کبریا بود — بالاتر از مقوله چون و چرا بود
حکمیکه صادر است ز دیوان لم یزل — خود زهرهٔ مخالفت آن کرا بود

آورده اند که عمرو لیث یکی را بسخن صاحب غرضی محبوس ساخت مادر آنکس
عرضه داشتی نوشته بر سر راه عمرو بایستاد چون عمرو برسید پیرزن به تعجیل کاغذ
باز میکرد که بدست عمرو بدهد مرکب عمرو تند بود در رسید عمرو متغیر شد و بفرمود
تا آن ضعیفه را دور کردند و از آنجا درگذشت باز عجوزه بر سر راه آمد و بایستاد
تا عمرو بازگشت و دیگر باره پیش آمد و تظلم نمود عمرو پرسید که این چه کس است
گفتند مادر فلان محبوس است عمرو از و متغیر بود روی بگردانید و بدو ملتفت نشد
پیرزن گفت ای ملک حکم تو درباره پسر بیگناه من چیست گفت آنکه او را صد
چوب بزنند و رویش سیاه کنند و گرد شهر بگردانند و ندا کنند که هر که در
حضرت سلطان عاصی شود سزای وے اینست پیرزن گفت این حکم تو میکنی

مضبوط ۱۲ — جنس ۱۲ — طاقت ۱۲

[۱] اور نہیں اوٹھاتا کوئی اوٹھانیوالا دوسری کا گناہ [۲] آگاہ ہو کہ اسیکا حکم ہے اور وہ اچھا حاکم ہے ۱۲

چشمهٔ عیش (زندگی) مرا مکدر ساخته است گاوی که معیشت من و یتیمان من از شیرش مهیا بودی بکشت و کباب کرد ملکشاه بفرمود تا غلام را سیاست کردند و عوض یک ماده گاو هفتاد گاو از حلال ترجهی بدو دادند و بعد از چندگاه که سلطان وفات یافت پیرزن هنوز در حیات بود یک نیمشبے بر سر قبر وی آمد و روی نیاز بقبلهٔ دعا آورده و گفت الٰهی این بندهٔ تو که درین خاک است وقتی که من درمانده بودم دست من بگرفت حالا او درمانده است تو بکرم دستگیری او کن من بیچاره بودم او با عاجزی مخلوقیت خویش بر من بخشود این زمان او بیچاره است تو با قوت خالقیت خود بر وی بخشای یکے از جملهٔ عبّاد (عبادت کرنیوالے) ملکشاه را بخواب دید پرسید که خدا تعالے با تو چه کرد فرمود اگر دعاے آن پیرزن بفریاد من نرسیدے از چنگال عقاب عقوبت خلاص ممکن نبودے قطعہ گفت که بر رہگذران کنندهٔ پیرهٔ

گر بدعایم نشدے دستگیر بے نظر مرحمت پادشاه
حال من غمزده بودی تباه داد من او را بدعا ره نمود
فیض دعایش در رحمت کشود رکن دیگر محافظت حکم الٰهیست یعنی

وادی که دهر باید که موافق و مطابق احکام شرع باشد و در خشم و رضا جانب حق فرو نگذارد که حکم او بالای همه حکمهاست هر که سر از حکم حق نه پیچد هیچکس نتواند که سر از حکم او بپیچد بیت هر جا که پادشاه و سلاطین و سروریست محکوم آستان در کبریای اوست

نقلست که در ایام خلافت مامون کسی گناهی کرده بود و از ان شهر فرار نموده برادر او را پیش مامون حاضر کردند مامون حکم کرد که برادر خود را حاضر کند و گر نه او را بعوض برادر

گاوی از صحرا بیامده و دخترک آن زال آن گاو را بدوشید شیر بسیار حاصل شد چنانچه قباد را
عجب آمد و با خود گفت این جماعت بجهت آن در صحرا نشسته اند تا کسی بر سر ایشان
اطلاع نیابد هر روز چندین شیر از گاوی میگیرند اگر در هفته یک روز سلطان و هند مال
ایشانرا خللی نمیرسد و خزانه را توفیری میشود و نیت کرد که چون بدار الملک رسد آن مواضعه را
بر رعیت نهد چون صباح شد دخترک گاو را گرفت و بدوشید اندکی شیر فرو آمد فریاد
بر آورده پیش مادر رود بدید که ای مادر روی بدعا آر که پادشاه را نیت ظلم کرده ست
قباد تعجب نمود و گفت از چه دانستی گفت هر بامداد گاو ما بسیار شیر دادی امروز اندک هرگاه
که پادشاه نیت بد کند حق سبحانه برکت بر دارد قباد گفت راست گفتی و آن نیت از
دل بیرون کرد و گفت اکنون برو و بر سر کار شو پس دختر برخاست و دیگر بار گاو را
بدوشید شیر بسیار حاصل شد بار دیگر پیش مادر دوید و مژده نیکو نیتی پادشاه بوی
رسانید و ازینجا گفته اند که ملک عادل بهترست از ابر بارنده و آفتاب تابنده

حکیم فردوسی گوید نظم

هر آن نم کز ابر بهاران بود ... در اندیشه شهریاران بود
چو بر گردد اندیشه پادشا ... نیابد زمین نم بوقت از هوا
چو عادل بود شه ز سختی منال ... که عدلش به است از فراخی سال

و درهمین معنی نقل کرده اند
از بهرام گور که وقتی در هوای گرم بدر باغی رسید پیری که باغبانی کردی آنجا
حاضر بود گفت ای پیر درین باغ انار هست گفت آری بهرام فرمود که قدحی آب انار

گفت آری این حاکم سکینم گفت پس حکم خدا انجا شد که هر حکم که تو خواهی کنی از هیبت این
سخن لرزه بر عمرو افتاد و بیهوش شد و چون با خود آمد بفرمود تا محبوس را از زندان
بیرون آوردند و خلعت خاص بدو پوشانیده بر مرکب خاصه سوار کردند و گفت او را در شهر
و بازار بگردانید و منادی کنید که هر حکم که خدا کند عمرو لیث که باشد که خلاف آن در خاطر گذراند

فرد
او حاکم است و ما همه محکوم حکم او ❊ ما را چه اعتبار بود حکم حکم اوست

رکنی دیگر خلوص نیت است در باب رعیت و نیکخواهی ایشان مائل بودن چه نیت پادشاه را
درین باب اثری تمام است اگر نیت عدل کند برکت و جمعیت نتیجه دهد و اگر نعوذ بالله
بخلاف این باشد برکت از محصول برود و عقد جمعیت رعیت گسیخته گردد و شیخ مصلح الدین
سعدی روح الله روحه این معنی را در سلک نظم کشیده * مثنوی *

در آن کوش تا هر چه نیت کنی ❊ نظر در صلاح رعیت کنی
که سلطان اگر نیت بد کند ❊ مهم جهانی بهم بر زند *

آورده اند که پادشاه قباد روزی در شکار از لشکر جدا افتاد و هوا گرم شد و او از تشنگی
بی طاقت گشته بهر طرف مینگریست و سایه و سر چشمه می طلبید از دور سیاهی بنظرش در آمد
مرکب بدان طرف راند خیمه کهنه دید در میان بادیه زده و پیرزنی با دختر خود در سایه
آن نشسته چون قباد برسید آن زن از خیمه بیرون دوید و عنانش گرفته فرود آورد
و ما حضری که داشت حاضر کرد قباد طعامی خورده و آبی آشامید خواب برو غلبه کرد لحظه
بیارامید چون از خواب در آمد بیگاه شده بود شب همانجا اقامت نمود و بعد از نماز شام

رعیت مقصود دارند **بیت** هر شاه که او نیت خود راست کند
یابد ز خدای آنچه درخواست کند حکما فرموده اند که عدل خوبترین
فضیلتیست و ظلم زشت ترین رذیلتی و نتیجهٔ عدل بقای ملک و وسعت مملکتست
و معموری خزائن و آبادانی قری و مدائن و ثمرهٔ ظلم زوال مملکتست و خرابی ممالک
در وصایای هوشنگ بن سیامک که پسر خود را فرموده مذکورست که ای پسر باید که آیت
ظلم را منطوس و رایت جور را منکوس داری و از ناوک آه مظلومان ستم رسیده
و نالهٔ زار محرومان محنت کشیده بپرهیزی گفته اند **بیت** آنچه یک پیرزن کند
بسحر ٭ نکند صد هزار تیر و تبر ٭ و از سوء خاتمت و وخامت ظلم و ستم اندیشه
کن که جور سبب تغییر دولت و تبدیل نعمتست و در طلب مال که پایمال هر کس ست و
فرسوده هر خس ست با رعیت مناقشه منمای که بی شائبهٔ شک و غائلهٔ شبهت **بیت**
از رعیت شهی که مایه ربود ٭ بن دیوار کند و بام اندود ٭ ارباب حکمت درین باب
مثلی پرداخته اند و اهل ظاهر آنرا حکایتی ساخته که سلطان **محمود** با ارکان دولت خود
گفت که ابله ترین مردمان پیدا کنید بزرگان درگاه حکما و ندما و زیرکان و خوشطبعان را
باطراف و اکناف مملکت فرستادند و ایشان متوجه شده باستعلام چنین کسی
مشغول بودند و در استکشاف احوال جهال و احمقان مبالغه مینمودند آخر شخصی را
دیدند که بر شاخ درختی بر آمده و تبر بر بن آن شاخ میزند تا گسیخته گردد و معلوم بود
که اگر آن شاخ بگسلد هر آئینه آنکس از سر شاخ بلند بر زمین افتد و اگر فرضا هزار جان

بیار پیر برفت وفی الحال قدحی پر آب انار کرده بیرون آورد و بدست بهرام داد بیاشامید و گفت ای پیر سالی ازین باغ چند حاصل میشود گفت سه صد دینار گفت به دیوان خراج چه میدهی گفت پادشاه ما از درخت چیزی نمیگیرد و از زراعت عُشر میگیرد بهرام با خود اندیشه کرد که در مملکت من باغ بسیارست و در هر باغی درخت بسیار اگر از حاصل باغ نیز عُشر بدیوان دهند مبلغی حاصل میشود و رعیت را چندان زیانی نمیرسد بعد ازین بفرمایم تا خراج از محصول باغات نیز بگیرند پس باغبان را گفت قدحی دیگر آب انار بیار باغبان برفت و پس از مدتی قدحی آب آورد بهرام گفت ای پیر نوبت اول رفتی و زود آمدی و این نوبت انتظار بسیار دادی و برابر آن آب نیاوردی پیر ندانست که آن جوان بهرام ست گفت ای جوان گناه از من نبود از پادشاه بود که درین وقت نیت خود را تغییر داده و اندیشهٔ ظلم فرموده لاجرم برکت از میوه بیرون رفته من نوبت اول از یک انار آن همه آب گرفتم و درین کرت از ده انار برابر آن حاصل نشد بهرام ازین سخن متاثر گشت و آن اندیشه را از دل بیرون کرد و گفت ای پیر یکبار دیگر مقداری آب انار بیار پیر بباغ رفت و بزودی بیرون آمد خندان و قدحی مالامال از آب انار آورده بدست بهرام داد و گفت ای سوار عجب حالیست که پادشاه ما آن نیت ظلم را تغییر داد و فی الحال اثر برکت ظاهر شد از یک انار این قدح پر آب شد بهرام صورت حال با پیر در میان نهاد و قصهٔ نیت خود و تغییر آنرا باز گفت و این سخن از آن ملک دولتمند بر صفحهٔ روزگار یادگار ماند تا سلاطین ازین سخن پند پذیر شوند و نیت بر صلاح حال

که هر گز ضعف نالان تر قوی تر زخم پیکانش | تبرس از آه مظلومی که بیداریست خون بارد
تو خوش خفته ببالین تو آید سیل باز آنش | الحمد لله که بدولت شاهزاده کامگار برداشت

حضرت پروردگار جای آن دارد که جهانیان نیاز ند و ساکنان دیار مرو بلکه تمامی اهالی خراسان از کمال شادمانی سرافرازند که آثار عدل و انوار فضلش باقطار جهان رسیده و فرش اقبالش بساط شفقت و شادی و خوان عاطفت در بسیط گیتی باز کشیده عالی از مملکت پایدار او میازند و اعادی از هیبت تیغ آبدارش میگدازند

قطعه

معین دولت ملت ابوالحسن شهنشاهی | که باشد رایت فارش فراز قبهٔ خضرا
زمین از عدل او تا نه زمان از فیض او خرم | رعیت شاد و ملک آباد و خلق آسوده از غوغا
زهی دارای دین پرور که منشور اقبالش | کشیده کاتب حکم ازل طغرای استعلا
همیشه تا بود دوران همیشه تا بود گردون

بود گردون ترا تابع بود دوران ترا مولا

باب شانزدهم در عفو

و آن ترک عقوبت گنهگار است در حال قدرت بر وی و این خصلت در فضیلت بر جملهٔ خصال فایق است حق سبحانه پیغامبر خود را صلی الله علیه و آله و سلم بدین صفت امر کرد که خذ العفو فراگیر سیرت عفو را و تجاوز از گناهی که بنسبت تو کرده باشند عادت کن و ازین بود که حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه در روز فتح مکه همه صنادید قریش را که انواع ایذا و آزار بدو رسانیده بودند آزاد کرد که انتم الطلقاء و دلهای ایشان را بمژدهٔ عفو شاد گردانید که لا تثریب علیکم

رباعی

ما عادت خود بهانه جوئی نکنیم

داشته باشند یکی را بسلامت نبرد همه اتفاق کردند که اینکس ابله‌ترین عالم است او را گرفته نزد سلطان بردند و صورت حال بموقف عرض رسانیدند سلطان فرمود که از وی ابله‌تری هست گفتند حضرت سلطان بیان فرماید گفت حاکم ظالم که بجور و تعدی رعیت خود را بر اندازد و خود را بدین واسطه منکوب و پریشان حال سازد نظم

رعیت چو بیخند و سلطان درخت ‌ ‌ درخت ای پسر باشد از بیخ سخت
بتر برین آن درختی مزن ‌ ‌ که بالای شاخش گرفتی وطن
که چون سست گردید بیخ درخت ‌ ‌ زپای اندر آید بیکبار سخت
کسی کو جفا و ستم می‌کند ‌ ‌ یقین است کو بیخ خود می‌کند

در امالی خواجه امام که خطیب فی گفتنی مذکور است که در سمرقند ظالمی بود خلائق از جفای او در عذاب و از تعدی بی‌نهایتش در شکنجه عقاب بودند چون شکایت ظلم و عدوان او بر درگاه آفریدگار از حد بسیار شد شبی در غرفه خویش بر تخت خفته بود تیری از هوا فرود آمد بر سینه وی خلید چنانچه از پشتش گذشت فی الحال هلاک شد صباح آن تیر از سینه وی بیرون کشیدند برین گونه نوشته بود که شعر

تبغی و للمبغی سهام منتظر ٭ انفذ فی الاضلاع من خرز الابر

یعنی ستم میکنی و برای ستمگاران تیرها مقررست که در اعضا زودتر از سوزن فرو میرود و بزرگی همین معنی را برین سیاق نظم فرموده

قطعه

هان ای نهاده تیر جفا بر کمان ظلم ‌ ‌ اندیشه کن ز ناوک دل دوز در کمین
گر تیر تو ز جوشن فولاد بگذرد ٭ ‌ ‌ پیکان آه بگذرد از کوه آهنین

و حکیم خاقانی چه زیبا گفته است نظم

بترس از تیر باران ضعیفان در کمین شب

معنے یہ ہیں اچھا معلوم ہوتا ہے ... اور یہ بیت بحر رجز مطوی ہے مستفعلن مستفعلن مستفعلن ٭ مستفعلن مستفعلن مستفعلن

مبین بچشم حقارت گناهگاران را اسکندر گفت عفو در چه وقت نیکوست

گفت در وقت قدرت و ظفر بر خصم تا بدان عفو شکرگذاری ظفر کرده باشد و در **حکایات آمده**

که پادشاهی بر دشمن خود ظفر یافت و او را اسیر کرده در معرض عتاب باز داشت پادشاه ازو

پرسید که خود را چون می بینی جواب داد که خدای چیزی دوست میدارد که آن عفوست و تو

چیزی دوست میداشتی که آن ظفرست پس چون حضرت عزت ظفری که تو دوست میداشتی به تو

ارزانی فرموده عفوی که او دوست میدارد تو نیز بجای آر پادشاه این سخن را پسندید

و او را آزاد کرد پس ملوک جهاندار را باید که ترک مجازات بدی به نسبت مجرم بر دل

بی غل آسان سازند و شکرانهٔ قدرت بر انتقام گنهگار خجلت زده را به بشارت عفو

بنوازند که عادت سلاطین کشورگشای و طریقهٔ ملوک عالم آرای چنین بوده **فرد**

ز ابتدای دور عالم تا به عهد پادشاه | از بزرگان عفو بود است از فرودستان گناه

آورده اند که یکی از مقربان پادشاه جرمی کرده بود و در معرض تادیب و تعذیب افتاده

روزی آن پادشاه با یکی از خواص در بارهٔ آن مجرم مشاورت میکرد آن شخص گفت

اگر بنده بجای پادشاه بودمی حکم سیاست کردمی شاه فرمود اکنون چون بجای من نیستی

کردار من باید که بخلاف کردار تو باشد من او را عفو کردم چه اگر گناه ازو بد نمود عفو از

من نیک بنماید **فرد** گر عظیم است از فرودستان گناه ٭ عفو کردن از بزرگان اعظم است

و هرگاه کسی در گناهی که ازو صادر شد تامل کند و داند که بعفو خدای محتاج است باید که

عفو خود را از گناهگار دریغ ندارد تا خدای نیز عفو خود بوی ارزانی فرماید **فرد**

جز نیکی خلق و نیک خوئی نکنیم * و آنها که بجای ما بدیها کردند * ما با ایشان بجز نکوئی نکنیم *
حکما گفته اند هر چند گناه بزرگتر است فضیلت عفو کننده زیاده تر است آورده اند که یکی از
گنهگاران نزدیک ملکی از ملوک عرب آمد و حال آنکه چند کس را از اقربای ملک کشته بود ملک گفت
بسی جرأت است که با وجود گناهان بزرگ که از تو نسبت به من و خویشان من صادر شده
از عقوبت من نترسیدی و نزدیک من آمدی جواب داد که جرأت من در آمدن بحضرت تو و
نا ترسیدن از عقوبت تو جهت آنست که میدانم هر چند گناه من بزرگتر است عفو تو از آن بزرگتر
خواهد بود ملک سخن او را پسندیده و گناهان او را عفو فرموده بانواع عنایتش مستظهر گردانید
یکی از محرمان ملک سوال کرد که بر چنین خصمی قادر (پشت یافته ۱۲) شدی و از وی انتقام نکشیدی و به سخن
او فریفته گشتی گفت نه چنین است با خود تأمل کردم که اگر از وی انتقام کشم نفس من شاد شود و
تشفی یابد و اگر عفو کنم دل او شاد گردد و مرا نیکنامی دنیا و ثواب عقبی حاصل آید دانستم که
مصرعه در عفو لذتیست که در انتقام نیست از مامون خلیفه منقول است که اگر مردمان
بدانند که ما را چه لذتیست در عفو کردن و چه بهجتی از سر گناه کسی در گذشتن هر آینه تحفه درگاه ما
بجز گناه نیارند قطعه مجرم گر این دقیقه بداند که دمبدم * ما را چه لذتیست ز عفو گناهگار *
همواره ارتکاب جرائم کند تعمد * پیوسته نزد ما گنه آرد باعتذار * اسکندر از ارسطو پرسید
که در باب فلان گناهکار چه میگوئی حکیم گفت ای ملک اگر گناه نبودی صفت عفو که بهترین
فضیلتیست از کسی ظاهر نشدی پس گناه آئینه عفو است و گنهگار سبب ظهور آن صفت شده
درباره او باید که این معنی بظهور رسد شعر گناه آئینه عفو و رحمت است ای شیخ

بشکسته اند و در حدیث آمده که قوی ترین شما آنکس باشد که مردان را بیفگند و از پای
درآرد قوی تر آنکس است که در حال غضب خود را بیفگند و مالک نفس خود باشد بیت

مردی گمان مبر که بزورست و پردلی — با خشم اگر برآئی دانم که کاملی

در کتاب انجیل مذکورست که ملوک را واجب بود که نفس خود را ریاضت دهند بحلم و
رام سازند در فرمانبرداری تا هرچه بشنوند که خلاف رضای ایشان باشد در خشم
نشوند زیرا که ایشان را قدرت و توانائی هست و زیردستان مطیع ایشانند اگر خشم
زیردست حلم نباشد و غضب محکوم بردباری نبود و بهر قولی و فعلی خشم گیرند همه
مردم مستأصل شوند و ملک را رونق نماند و بس زیبا گفته اند نظم بردباری خزینهٔ خرد است

هر کرا حلم نیست دیو و دد است — دیو بند است حلم اگر دانی
غضب از دست او ست زندانی — مرد حلیم آن است که سیلاب غضب او

با آنکه کوه شامخ اگر در ممر او افتد برجذر است او را از جای نتواند برد و نائرهٔ خشم
باوجود آنکه کرهٔ اثیر از التهاب آن در خطر است در روی تصرف نتواند کرد و
بی مدد حلم آتش غضب هیچ سلطانی تسکین نیابد و بی معاونت بردباری هیچ
حاکمی بار گفت و گوی رعایا بر نتابد پس پادشاه عادل آنست که حلم را زیور روزگار
خود سازد و بدستیاری او بنیاد خشم عالم سوز را براندازد نظم چو حلم اندر آمد غضب گشت پست

غضب را همین بردباری شکست — ستون خرد بردباری بود
سبک سر همیشه بخواری بود — از سلیمان ورّاق نقل کرده اند که

اگر توقع بخشایش خدا داری — ز روی عفو و کرم بر گناهگاران بخش

آورده اند که پادشاه یکی را بعملی فرستاده بود و از وی طوری که پادشاه را ناپسندیده بود صادر شد پادشاه او را عزل کرده بفرمود تا بندکشش کردند و در پای تخت آوردند آغاز عتاب و خطاب کرد آن بیچاره گفت ای شاه اندیشه کن که ترا هم فردا در موقف عتاب نزد رب الارباب باز خواهند داشت تو در آن وقت چه چیز دوست میداری گفت عفو الٰهی گفت پس در حق من هم عفو فرمای که عفو الٰهی باز بسته است بعفو پادشاهی فرد

من پیش تو مجرمم تو در پیش خدای — گر عفو کنی حق از تو هم عفو کند

پادشاه را این سخن پسند افتاد و او را بند برداشت و تربیت کرده باز بر سر عمل فرستاد نظم

عفو فرمودن مبارک خصلتی است	هر که دارد عفو صاحب دولتیست
دل ز نور عفو روشن میشود	وز نسیمش سینه گلشن میشود
دوست دارد عفو را پروردگار	آنچه ایزد دوست دارد دوست دار

و عفو در حدی از حدود الٰهی نشاید بلکه در آن محل قهر و غضب بکار آید نظم

اگر آن جرم را حدیست شرعی	نباید داشت آنجا عفو مرعی
که عفو او در آن اجرای حدست	بلا را حد شرعی همچو سدست

باب هفدهم در حلم

یکی از اخلاق الٰهی حلم است کما قال الله تعالیٰ ان الله غفور حلیم و حصه انبیا و اولیا ازین
(جیسا کہا اللہ تعالیٰ نے بیشک اللہ بخشنے والا بردبار ہے ۱۲)
صفت نصیبی داده اند تا بقوت آن سورت (تیزی ۱۲) غضب را که مقدمایان پیشرو لشکر شیطان است

همچو کان کریم زر بخشش ٭ کم مباش از درخت سایه فگن ٭ هر که سنگت زند ثمر بخشش ٭ علامت دوم آنست که در عین آنکه آتش خشم زبانه گیرد و صولت غضب و سطوت آن بنهایت رسد خاموش گردد و این دلیل اطمینان دل و تسکین روح است و درویشان سالک علاج غضب بدین نوع کرده اند نشانهٔ سوم فرو خوردن خشم است اگر کسی فی الواقع مستحق عقوبت بود آورده اند که روزی آن نوباوهٔ بوستان رسالت باکورهٔ باغستان هدایت سبط نبی و نخل ولی حسین بن علی رضی الله عنهما با جمعی مهمانان از اشراف عرب بر سر خوانی نشسته بودند خادمش با کاسهٔ آش گرم در آمد از غایت هیبت پایش بسجاف بساط در آمد و کاسه از دستش بر سر شاهزاده افتاد و آش بر رخسارهٔ مبارکش فرو ریخت امام حسین رض از روی تادیب از راه تعذیب در وی نگریست بر زبان خادم جاری شد والکاظمین الغیظ حسین گفت خشم فرو خوردم خادم گفت والعافین عن الناس گفت عفو کردم خادم تتمهٔ آیت بر خواند والله یحب المحسنین حسین گفت از مال خودت آزاد کردم و مؤنت معیشت بر تو ذمهٔ خود لازم گردانیدم **مثنوی** بدی را مکافات کردن بدی ٭ بر اهل صورت بود بخردی ٭ بمعنی کسانیکه پی برده اند ٭ بدی دیده نیکوی کرده اند ٭ در اخبار آمده که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام سوال کردند که سخت ترین همه چیزها چیست جواب داد که خشم خدای گفتند به چه چیز از غضب الهی ایمن توان شد فرمود که ترک غضب خویش و حضرت مولوی در مثنوی اشارتی بدین معنی فرموده **مثنوی** گفت عیسی را یکی هشیار سر

گفت روزی در خدمت مامون بودم نگینی از یاقوت دیدم که طول او چهار انگشت و عرض او دو انگشت و در صفا و روشنی چون خورشید تابان و ناهید درخشان بود پس زرگری را بخواند و گفت خاتمی بساز که این یاقوت نگین آن تواند بود زرگر یاقوت برگرفت و برفت قضا را روزی دیگر هم در خدمت وی بودم که از آن انگشتری یاد کرد و بفرمود تا زرگر را بیاورند چون زرگر حاضر شد دیدم که رعشه بروی افتاده است و چون بید میلرزید مامون پرسید که سبب تغیر تو چیست گفت مرا امان ده تا بگویم گفت امان دادم زرگر نگین بیرون کرد به چهار پاره شده گفت ای خلیفه انگشتری ساختم و خواستم که نگین را نگین دان برم از دست من بر سندان افتاد چهار پاره شد مامون تبسم کرد و گفت برو و این را چهار انگشتری ساز و ترا درین هیچ گناهی نیست و این صورت که از مامون صادر شده غایت حلم و بردباریست **نظم** حلم سرمایهٔ کمال بود سبب عزت و جلال بود ؛ حلم شادی فزای هر خجلست ؛ مومیائی هر شکسته دلست نوشیروان از بزرجمهر پرسید که حلم چیست گفت نمک خوان اخلاق است چه حروف آنرا چون برگردانند ملح شود چنانکه هیچ طعامی بی ملح مزه ندهد هیچ خلقی بی حلم جمال ننماید نوشیروان گفت علامت حلیم کدام است گفت حلیم را سه نشانه است یکی آنکه اگر ترش روئی سخت گوئی با او سخن تلخ در میان آرد او در برابر آن جواب شیرین بر زبان راند و اگر به فعل شنیع او را برنجاند بازای آن با او احسان نماید **قطعه** با تو گویم که چیست غایت حلم ؛ هر که زهرت دهد شکر بخشش ؛ هر که بخراشدت جگر بجفا

واز حضرت عیسی سخنی پرسید بر سبیل تلطف و تخلق جوابش باز داد و آن شخص مسلم نداشت و آغاز عربده و سفاهت کرد چندانکه او نفرین میکرد عیسی تحسین میفرمود و هرچند وی از در محادله درمی آمد عیسی طریق ملاطفت رعایت می نمود عزیزی بدانجا رسید و گفت ای روح الله چرا زبون این کس شده هرچند او قهر میکند تو لطف مینمائی و با آنکه او جور و جفا بیش میبرد تو مهر و وفا بیش میفرمائی عیسی گفت ای رفیق موافق كُلُّ إِنَاءٍ يَتَرَشَّحُ بِمَا فِيهِ

مصرعه از کوزه همان برون تراود که در وست

از وی آن صفت میزاید و از من این صورت می آید از وی در غضب نمی‌شوم و او از من صاحب ادب میشود و من از سخن او جاهل نمیگردم و او از خلق و خوی من عاقل میگردد

نظم چون نشوم من ز وی افروخته ٭ او شود از من ادب آموخته ٭ من که زدم مایه ده جان شدم ٭ این صفتم داد خدا زان شدم ٭ خلق نکو وصف مسیحا بود ٭ خصلت بد مرگ مفاجا بود ٭

حکما گفته اند نشان خوشخوئی ده چیز است اول با مردمان در کار نیکو مخالفت ناکردن دوم از نفس خود انصاف دادن سوم عیب کسان نا تجستن چهارم چون از کسی زللی در وجود آید آنرا تاویل نیکو کردن پنجم چون گنهگار عذر خواهد آنرا پذیرفتن ششم حاجت محتاجان برآوردن هفتم رنج مردمان کشیدن هشتم عیب نفس خود دیدن نهم با خلق روی تازه داشتن دهم با مردمان سخن خوش گفتن

فرد همه خلق جهان خلق پسندیده کار که سوی خلد برین راه بدان خواهد بود ٭

و چه زیبا گفته است هم درین معنی **بیت**

خوش است عالم آزادگی و خوشخوئی مدین مقام درا گر بهشت می جوئی

چیست در هستی ز جمله صعب‌تر ❊ گفت ای جان صعب‌تر خشم خدا ❊ که ازان دوزخ همی ترسد
چو ما ❊ گفت زین خشم خدا چه بود امان ❊ گفت ترک خشم خود اندر زمان ❊ ترک خشم و شهوت و
حرص آوری ❊ هست مردی و ره پیغمبری ❊ و بباید دانست که غضب در بسیار مواضع
از حلم بهترست چه غضبی که از جهت حرص و طمع یا بواسطهٔ تکبر و خویشتن داری بود مذموم
است اما برای اعلام معالم دین متین و جهت حفظ مراسم شرع مبین بسیار ستوده
و پسندیده است مثلاً اگر کسی از خیانت محرمان حرم خویش حلم ورزد عقلاً و شرعاً
و عرفاً مذموم بود و از نظر اهل مروت ساقط شود و چون غیرت بی غضبی و خشونتی
دست ندهد کمال مرد در آنست که محل حلم و موضع غضب را بنظر صحیح تمیز کند تا هر جا آنچه مناسب
بود بکار برد فرد قهر و لطف اندر محل خود نکوست ❊ جای گل گل باش و جای خار خار ❊

باب هژدهم در خلق و رفق

مراد از خلق خوشخوئیست و غرض از رفق نرمی و دلجوئی یکی سازگاری باشد بملاطفت
و یکی کارسازی بمدارا و ملائمت اما خلق نیکوترین نعمتی و زیباترین خصلتیست چون
حق تعالی ایمان را بیافرید ایمان گفت الهی مرا قوی گردان حضرت حق جلت عظمته
او را به نیکخوئی و سخاوت قوی ساخت و چون کفر را بیافرید گفت خدایا مرا قوت ده
حق سبحانه او را به تندخوئی و بخل قوت داد و در حدیث وارد است که به بهشت در
نیاید بخیل و بدخوی بیت من ندیدم در جهان جستجو ❊ هیچ اهلیت به از خلق نکو ❊
روزی حضرت روح الله علی نبینا و علیه السلام میگذشت ابلهی با وی دوچار شد

ـعای پادشاه گویند و لشکریان بدین خصلت رضای پادشاه جویند و سلطنت بیجا گوئی
رعیت و رضاجوئی سپاه انتظام می یابد و دیگر بر شفقت گوشمال مجرم بر وجهی میتوان داد که
تعنیف مثل آن متیسر نشود چنانچه آورده اند که یکی از ملوک که به تهمت ورع و بلطف موسوم
بود مطبخی خود را گفت که از برای من فلان نوع از طعام بپز و در آن تکلف بسیار بجای آورد
مطبخی آن طعام ترتیب داده با انواع دیگر از اطعمه بنظر در آورد سلطان بر آن طعام که خود
فرموده بود نظر انداخت مگسی دید در روی بر وی نشسته و نگذاشت آنکه لقمه برگرفت مگسی دیگر در روی
بود دور کرد و دو لقمه دیگر هم مگسی دید دست از آن طعام باز کشید و از طعام دیگر تناول
کرد چون خوان بر داشتند مطبخی را طلبید و گفت این خوردنی که ساخته بودی بغایت لذیذ
بود فردا هم از این بساز اما بشرطیکه مگس در وی بسیار نباشد حاضران از این معنی تعجب نمودند
که مطبخی را شرمساری داد و تعذیبی بآن همراه نبود ؛ **بیت**

چو در مقابلهٔ جرم لطف بیند کس — شود خجل ز وی و این خجالت او را بس

باب نوزدهم در شفقت و مرحمت

شفقت بر عامهٔ رعایا و مرحمت در رفق بر کافهٔ برایا بر ملوک عظیم الشان و سلاطین رفیع المکان
لازم است چه زیر دستان ودائع حضرت آفریدگارند که با اهل اختیار و اقتدار سپرده یا رعایت
ایشان حال عجزه و درویشان بفراغت و رفاهیت مقترن بود و دلهای شکسته باهتمام
رعیت پروری و مرحمت گستری از هجوم بلای جباران و ستمگاران فارغ و مطمئن گردد پس
پادشاه باید که بامید رحمت الهی که ارحموا ترحموا بر عاجزان ببخشاید و رخسارهٔ سلطنت را

اما رفق سازگاری و مدارا باشد و در خبر آمده که رفق هیچ چیزی نپیوندد الا که آن را زینت
دهد و ناسازگاری هیچ کاری متعرض نشود الا که آن را برهم زند و ناخوش گرداند و حضرت
عزت بدین صفت حبیب خود را صلی الله علیه وآله وسلم تعریف میفرماید فبما رحمة من الله
پس بسبب رحمت خداے
لنت لهم سخن درشت سبب قطیعت است و نرمی ملائمت وسیلهٔ مودت و وصلت
نرم ہوا تو واسطے ان کے ۱۲

بیت به شیرین زبانی و لطف و خوشی (خوش طبعی ۱۲) توانی که پیلے بموئے کشی اردشیر
بابک که سرِ سلطنت را بزیور حکمت آراسته بود فرزند خود را دید جامهٔ زر قیمتی پوشیده
گفت ای پسر سلاطین را جامه باید پوشید که در هیچ خزانه نباشد و هیچکس مثل
آن نتواند که بپوشد مثلِ این جامه که تو پوشیده یافت میشود و همه کس میتواند پوشید
پسرش پرسید که اصل آن جامه از چه چیز است گفت تارش از نیکوخوئی و نیکوکاری
و پودش از سازگاری و بردباری اگر کسے درین کلمه تامل کند داند که جامع اقسام خیرات است

قطعه بادشاهان و شهریاران را ٭ با همه آفریدگان خدای
کارسازے نکوست در همه وقت ٭ سازگاری خوش است در همه جای

فریدون را پرسیدند که ملازمان را بچه چیز نگاه توان داشت گفت بملاطفت و بردباری
گفتند مشکلها را بچه چیز حل توان کرد گفت بملائمت و سازگاری و درین باب گفته اند
قطعه مهمیکه بسیار مشکل بود ٭ برفق و مدارا توان ساختن ٭ توان ساخت کاری بنرمی چنان
که نتوان به تیغ و سنان ساختن ٭ جمشید از وزیر خود سوال فرمود که سلاطین را اتصاف
بکدام صفت از جملهٔ ضروریات است گفت که برفق و نرم خوئی و ملائمت زیرا که رعیت بدین صفات

دلها

کار رعیت برعایت بساز ؛ مرحمتی کن که جگر خسته اند ؛ در کرم و لطف تو دل بسته اند ؛
حکما گفته اند که یکی از آثار شفقت سلطان آنست که چنان رعیت را دوست دارد که پدر
فرزند را و هر چه بر خود نه پسندد بر ایشان نپسندد و تا ایشان نیز مال و جان خود را از وی
دریغ ندارند و هر چه دارند فدای وی کنند و همه همت خود را بر درازی عمر و زیادتی دولت
او گمارند و چندانچه او را رحم و شفقت بر خلق بیشتر باشد حق سبحانه را نظر رحمت بر وی بیشتر بود
مثنوی ؛ به بخشائی ببخشایند بر تو ؛ دری از غیب بگشایند بر تو ؛ اگر رحمت ز حق داری
تمنا ؛ تو هم بر دیگران رحمی مفرما ؛ اردشیر بابک پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند
جهد کن تا به شفقت عام و مرحمت تمام کلام رعیت را از مرتبهٔ رعیتی بدرجهٔ دوستی رسانی تا دلها
از آن تو شود که چیزهای دیگر تابع دل است حکیمی را پرسیدند که بهترین شکاری پادشاهان را
کدام است فرمود که صید دلهای رعیت کردن خوبترین شکاریست زیرا که چون دلهای
ایشان را بخود راه دهد دیگر همه چیز در پی دل میرود و چون دوستی پادشاه در دل رعیت جای
گرفت هیچ چیز از وی مضایقه نمیکنند ؛ بیت ؛ ملک معنی طلبی پیروی دلها کن ؛ لشکرت
گر نبود ملک مسلم نبود ؛ دیگر از شفقتها آنست که چندانچه تواند مردمان را بر زراعت عمارت
تحریص کند و در اجرای کاریزها و احداث جویبارها ایشان را مددگاری نماید آورده اند
که نوشیروان العادل بعامل خود فرمان نوشت که اگر در ولایت تو یک قطعهٔ زمین نامزروع ماند بفرمایم تا ترا بر دار کشند
و حکمت درین آنست که فایدهٔ پادشاه از خراج باشد و خراج وقتی بسیار شود که مملکت آبادان بود و آبادانی
نبود الا بزرع و تا با رعیت مسامحت نکنند و آثار شفقت در حق ایشان بظهور نرسانند رعیت بزراعت مشغول نشود

بنجال زبان فی الشفقة علی خلق الله بیاراید **نظم** ز شفقت هر که علم بر فراخت * بکام خود
وجمله خلائق بساخت * از شفقت هر که سرافراز شد * دیدهٔ دولت بر خش باز شد
(مهربانی بر خلق خدا ۱۲)
سعادت آخرت و سلامت دنیا برحم و اشفاق باز بسته ست آورده اند که سبکتگین پدر
سلطان محمود در اوائل حال که ملازم سمجور بود یک سر اسپ بیش نداشت و اوقات او بغایت
بعسرت میگذشت هر روز بعزم شکار بصحرا رفتی اگر صیدی بدست آمدی بدان گذرانیدی
روزی آهوی دید که با بچهٔ خود در صحرا میچرید سبکتگین اسپ بر انگیخت آهو بگریخت چون
بچهٔ او خرد بود با مادر نتوانست گریختن او را بگرفت و دست و پایش ببست
و در پیش زین نهاده راه شهر بر گرفت آهو که بچهٔ خود گرفتار دید بازگشت و در پی میدوید
و فریاد میکرد و می نالید سبکتگین را بر وی رحم آمد دست و پای آهو بچه را بکشاد و بصحرا
داد مادر آمد و بچه را در پیش گرفت و روی بآسمان کرده بزبان بی زبانی مناجاتی کرد مضمر
آنکه زبان بی زبانان داند سبکتگین دست تهی بشهر باز آمد شبانه حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم بخواب دید که با وی میگوید که ای سبکتگین بواسطهٔ آن شفقت و مرحمت که از تو
در وجود آمد و بجهت آن کرم و مهربانی که در حق آن بیچارهٔ زبان بسته کردی بحضرت حق
تقرب تمام یافتی و ما از تو خشنود شدیم و حق سبحانه ترا شرف پادشاهی کرامت کرد باید که بر
بندگان خدا همین نوع شفقت بجای آوری و در بارهٔ رعیت خود طریق مرحمت فرو نگذاری
بزرگی فرموده که چون بواسطهٔ شفقت بر حیوانی پادشاهی این جهان فانی می یابند اگر بجهت
مرحمت بر انسانی سلطنت ملک باقی یابند هیچ عجیب و غریب نباشد **نظم** دست عنایت بزیر دستا

که عذر تو از گناه بدتر است بزرگان گفته‌اند آنچه ترا جواب باید گفت به دیگری حواله مکن مهمات
رعایا بر ذمهٔ خود گرفته تا وقت سؤال از عهدهٔ جواب بیرون باید آمد بیخبری و غفلت در میان
چه کار دارد و این عذر از تو که خواهد شنید و کی قبول خواهند کرد فاروق اعظم فرموده که در روشنایی که تعلق
بمن دارد اگر پلی ویران شود و رمهٔ گوسفندی بران گذرد و پای گوسفندی به سوراخی فرو رود و المی
بوی رسد فردای قیامت از من خواهند پرسید و مرا از عهدهٔ آن بیرون می باید آمد هر که
منصب سلطنت قبول کند و پای تمکن بر سریر حکومت نهد باید که بادای حقوق این امر قیام باید کرد حفظ
حدود و رسوم آن از روی شفقت و مرحمت و نیکوخواهی رعیت بجا باید آورد قطعه

فراز تخت حکومت نشستن آسان نیست — دران مقام بسی احتیاط باید کرد
مراد عاجز محنت رسیده باید داد — غم فقیر مشقت کشیده باید خورد

باب بیستم در خیرات و مبرات

تمهید قواعد خیرات و تاسیس مبانی مبرات بر ذمهٔ همت هر صاحب دولتی واجبست چه یکی
از آن اعمال که بعد از انقضای حیات آثار فیض و برکت او بروی عامل رسد صدقهٔ جاریه است چون مساجد و
معابد و مدارس و خوانق و رباطها و حوضها و جسرها و امثال آن از ابواب البر که تا وام که اثر آن
باقی باشد هدیهٔ ثواب بروح بانی آن واصل است پس هر که خیری کرد چون محمل بدان عالم کشید
روح او را هر زمان فیضی دیگر خواهد رسید و هر عاقل هشیار که به صیقل انابت زنگ غفلت
از آئینهٔ خاطر زداید و بداند که جاه دنیا و مال و متاع آن بی‌شبهه در معرض زوال و انتقال است هرآینه
این معنی در خواهد یافت که حاصل از آیندگان و روندگان این سرای فانی جز یادگار باقی نخواهد ماند

شعر مملکت معمور خواهی خلق را معمور دار — وز سر ایشان بلای ظالمان را دور دار

در زمان سلطان ابوسعید خدابنده امرای او بر رعایا زیادتی میکردند و به تقاضا در مال ان
ایشان میگرفتند روزی سلطان با امرا گفت که من تا امروز جانب رعیت میگرفتم تعهد
این رعایت را بر طرف میکنم اگر مصلحت است بیایید تا همه را غارت کنیم و هیچ چیز از امتعه
و غیر آن بدیشان نگذاریم اما بشرط آنکه دیگر از من علوفه و مرسوم نطلبید اگر بعد از این
شما این نوع التماس از من کنند او را بسیاست رسانم امرا گفتند بی علوفه و مرسوم چگونه توانیم
بود و وظیفه خدمت بچه نوع بجای توانیم آورد گفت ترتیب مجموع مصالح ما و شما از سعی رعایا با
در عمارت زراعت و حرفه و تجارت چون ایشان را غارت کنیم آن زمان چنین توقعات
از که توان کرد شما اندیشه کنید که اگر گاو و تخم از رعایا بستانید و غلات ایشان بخورید ایشان را
بضرورت ترک زراعت باید کرد و بعد از آن که زراعت نکنند محصول نباشد شما چه خواهید خورد
امرا چون این سخنان استماع نمودند [illegible] بنوازش و رعایت رعیت آوردند مثنوی

شنیدم از بزرگان سخن سنج * که سلطان را رعیت بهتر از گنج * که گنج ار خرج شود آخر سر آید * و زان
هر لحظه دخلی نو در آید * و از جمله شفقتها آنست که هر روز باید که بار عام دهد و بنفس خود تفحص احوال داد خواهان نماید
تا هر کس سخن خود با وی گوید و آنکه بنفس خود بر کماهی احوال مظلوم وقوف یابد حجاب و بواب نتوانند
بغرض و طمع بر کسی حکم کردن آورده اند که اکابر حرمین بناصر خلیفه نوشتند که خلافت ترا زیبد
و سلطنت ترا نشاید که نایبان و متعلقان تو بر مردم ظلم میکنند و انواع جور و ستم از ایشان
صادر میشود او در جواب نوشت که من از این که شما میگویید خبر ندارم ایشان دیگر باره پیغام فرستادند

و تخت نشینان بارگاه خلافت چنان زیبد که معاونت ایشان اولاً و تعمیر مساجد
و تاسیس معابد که اشارت اِنَّمَا یَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللّٰهِ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ در شان آن واقع شده
سعی نمایند چه در حدیث آمده که هرکه برای خدا مسجدی بنا کند حق سبحانه
برای او خانهٔ در بهشت بنا کند و مساجد کهنه نیز تجدید کردن همین حکم دارد و بعد از
عمارت مسجد امام و موذن تعیین باید فرمود و اسباب معیشت ایشان مهیا باید ساخت
تا از روی فراغت بمهم خود قیام توانند نمود و بجهت طلب قوت از اقامت این
امر باز نمانند و دیگر مدارس مرتفعه بنا باید کرد و مدرسان افادت نصاب علما و فضلای
افاضت انتساب معین باید ساخت تا نشر علوم شرعیه نمایند و برکات ثواب آن
بروزگار دولت ایشان رسد و دیگر خوانق پاکیزه و باصفا جهت صافی دلان ولایت بنیاد
و صوفیان صفه صفوت انتمای اَلَا اِنَّ اَوْلِيَاءَ اللّٰهِ ترتیب باید داد تا طالبان حقائق
و صادقان دقائق بیامن انفاس شریفهٔ ایشان بمقاصد و مطالب
برسند و آثار انوار اوقات و احوال ایشان ضمیمهٔ سعادت صوری و معنوی
گردد و وظائف و ادرارات ارباب مدرسه و خانقاه نیز معین باید کرد تا طلبه از
مطالعه علوم و درویشان از ذکر و اوراد خود باز نمانند و دیگر احداث زاویها
که در آن ابنای فقیران و محتاجان راتبهٔ چاشت و شام از فانیر و نان مرتب و مهیا باشد
موجب جمعیت خاطر و صفای باطن می شود و دیگر احداث دار الشفا و تعیین
طبیب حاذق مشفق و ترتیب ادویه و اشربه و اغذیه و آنچه ضروری باشد سبب صحت

و هر عمارت عالی و موضع شریف که از طبقات ملوک و امرا و ارکان دولت و توانگران هر مملکت
واقع شده اثر آن بر جرائد روزگار و صفحات ادوار لیل و نهار مثبت و مسطور است و نام ایشان نیز و
همه ارباب عقل و نقل بلکه بیش اکثر اصاغر و اکابر عالم معروف و مشهور است چون نمی ماند
جهانی بقرار * نام نیکو به که ماند یادگار * خصوصا رقم مبانی خیر هیچ نوع از الواح ایام
محو نمیشود و حدیث بقاع خیر که از متقدمان واقع شده به تسلسل و عنعنه بسمع متاخران
میرسد ان آثارنا تدل علینا فرو کسری نماند و قصه ایوان او بماند * نعمان برفت و
فر کرخ خورنق هنوز هست * بزرگان گفته اند که چون همای توفیق و تایید از ایشان [illegible]
هر بلند سایه دولت بر فرق کامگاری فگند و باز بلند پرواز مواهب ربانی از فضای فیض جاودانی
جلوه مساعدت فرموده بر ساعد سعادتمندی آرام گیرد لایق حال آنست که صحائف احوال
خود را بارقام ان احسنتم احسنتم لانفسکم بیاراید و زاد سفر آخرت را از تقدیم خیرات
و مبرات و ترتیب باقیات صالحات که عبارت از خیر عام و صدقه جاریه است مهیا کند تا ذکر
نعم و شکر کرم او باطراف و اکناف عالم رسیده در هر زمانی بر هر زبانی ثنا و آفرین او جاری باشد

فرد

بر این رواق زبرجد نوشته اند بزر
که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند *

و در حدیث آمده که چون آدمی بمنزل آخرت رود همه عملها از و منقطع گردد الا سه
چیز یکی صدقه جاریه دوم علمی که بدان نفع گیرند سوم فرزند صالح که او را
دعای خیر کند و صدقه جاریه عبارت از بقعه خیر باشد که مردم بدان منتفع
شوند چون مسجد و مدرسه و خانقاه و پل و رباط و حوض و مانند آن پس از والیان خطه سلطنت

سلاطین

روانیست چه تثبیت این معنی تقویت شریعت است و هر که مهم وقف را بدستور شرع فیصل
دهد بحکم اَلدَّالُّ عَلَی الْخَیْرِ کَفَاعِلِهٖ در اجر و ثواب با واقف شریک باشد **فرد**

خیر کن یا وسیل خیری باش — تا ترا هم دران ثواب دهند

و آنکه در باب خیر اطناب رفت نظر بآنست که مثوبات صدقات جاریه بی پایان است
آورده اند که یکی از بزرگان را که ودیعت حیات بموکل اجل سپرده بود و رخت
ازین مرحلهٔ فانی بسرای جاودانی برده در خواب دیدند و از حالتی که بعد از وفات وی
واقع شده بود پرسیدند فرمود که مدتی در شکنجهٔ عذاب گرفتار بودم و در چنگال عقاب
عقوبت سقر سوم ناگاه پروانهٔ نجات از دیوان کرم الهی برسید و حق سبحانه گناهان
مرا بیامرزید سائل از وی استفسار نمود که هیچ دانستی که سبب آمرزش چه بود و بچه
وسیلت صورت خلاصی روی نمود جواب داد که آری در بیابانی رباطی ساخته بودم
مگر درویشی در گرم گاه روز بسایهٔ آن رباط پناه آورده و زمانی استراحت کرده چون
مشقت او براحت مبدل گشته بود از روی نیاز زبان بدعا کشاده و برین وجه گفته
که خدایا بانی این موضع را بیامرز فی الحال تیر دعای او بنشانهٔ اجابت رسیده
مرا بیامرزید از حفرهٔ جحیم بروضهٔ نعیم رسانید **فرد**

هرچند بدو ست کار در می نگرم
نیکیست که نیک است دگرها همه هیچ

باب بیست و یکم در سخاوت و احسان

وسلامت و رابطهٔ عافیت و کرامت میگردد و دیگر ساختن رباطهاے مرتبط باستحکام
تمام که ملجاء مسافران ستم رسیده و پناه غریبان محنت کشیده باشد ثمرهٔ آن بسیار و نتیجه بشیار
دارد و دیگر بستن قنطرها بر آبهای تند و بسیار که مسافران را مرور بران سهل و آسان
باشد بغایت پسندیده است چه در خبار آمده که هر که پلے بنا کند برراهے تا
مسلمانان بران بگذرند خدای عز و جل گذشتن صراط بروی آسان گرداند دیگر عمارت
حوضهای بزرگ و حفر چاهها در رهها و محلها که آب کمی میکنند سبب ایمنی باشد از
تشنگی قیامت و منقول است که یکی از صحابه بحضرت رسالت پناه صلوات الله
علیه و آله عرض کرد که میخواهم که از برای روح مادر خود خیری کنم و صدقهٔ دهم مراد آن
چه سیر باید حضرت فرمود که بهترین تصدق آبست آن صحابی چاهے حفر کرده
بر مسلمانان وقف کرد و ثواب آن بروح مادر خود بخشید دیگر تعمیر مشاهد مبارکه
و ترویج مزارات متبرکه سبب آن میشود که ارواح مقدسهٔ آسودگان آن مزارات
ممد روزگار سعادت آثار عامر و مروج گردند و از جمله خیرات کلیه آن است که
موقوفات بقاع خیر و ابواب البر را از دست متاکله و متغلبان انتزاع نموده
بمردم امین و متدین سپارند و محصول آن را بارباب وظائف و اصحاب استحقاق
چنانچه شرط واقف باشد برسانند و بر اعمال وقف عمال پاکیزه و با دیانت و
نیکو معاش تعیین نمایند و بران نیز اعتماد نفرموده به هر چند وقت به تفحص امور
مباشر جهات آن اوقات مشغول کنند در رهم وقف اصلا و قطعاً مساهله و مسامحه

آنکه ترا توشهٔ ره میدهد — از تو یکی خواهد و ده میدهد
بهتر ازین مایه ستانیت نیست — سود کن آخر که زیانیت نیست

اما سعادت دنیا آن است که مرغ دل خلق را بحکم اَلْاِنْسَانُ عَبِیْدُ الْاِحْسَانِ بکرم (آدمی بندے احسان کے ہیں)
صید توان کرد چون دل که سلطان تن است در قید کسی افتاد قالب بتبعیت (پیروی) قلب
در دام می افتد و چون کریم مالک الرقاب (گردنیں) جمعی شد ابواب سعادت بر و گشاده
و اسباب مرادات برای او آماده شود در اخبار آمده که خسرو پرویز را سپه سالاری
بود به لشکر کشی و دشمن کشی معروف و مذکور و بمتانت رای و قوت عزم در اطراف
مملکت موصوف و مشهور مقرب ملک و عمدهٔ ممالک بودی و خسرو پرویز از صواب دید
او عدول نمودی **بیت** از تو تازه بُد گلشن خسروی
ببازوی او پشت دولت قوی — وقتی صاحب خبران بسمع ملک رسانیدند
که سپه سالار شما از جادهٔ فرمانبرداری انحراف خواهد ورزید و سبیل عناد و عصیان
و طریق سرکشی و طغیان مسلوک خواهد داشت پیش از آن که صورت از قوة بفعل آید
تدارک آن اشتغال باید نمود **فرد** علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد
دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست — خسرو ازین خبر اندیشه مند شد و گفت
اگر او عنان عزیمت از روی مخالفت بطرفی از اطراف مملکت بگرداند بسیاری از اعیان
لشکر و سران سپاه با او راه موافقت پیش گیرند و ممکن که از آوازهٔ باغی شدن او
قصوری در ارکان ملک پیدا آید و از و بدینهٔ یاغی گشتن او فتوری بقواعد سلطنت

سخاوت سبب نیکنامی و احسان موجب دوستکامی و خجسته فرجامیست هیچ صفت آدمیان را خصوصاً اشراف و امجاد ایشان را به از جود و سخا نیست **بیت**

شرف مرد بجود است و کرامت بسجود ——— هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود

در خبر آمده که سخا درختیست در بهشت و بحقیقت نهالیست بر کنار جویبار خشنودی حق سبحانه تعالی رسته و شاخ او در سرافرازی باعلی علیین پیوسته شگوفهٔ او نیکنامی دنیاست و میوهٔ او کرامت و فضیلت عقبیٰ

بیت

این سخا شاخیست از باغ بهشت ——— وای او کین شاخ را از کف بهشت

از حکیمی پرسیدند که عیبی که مجموع هنرها بدو مختفی ماند چیست جواب داد که بخل باز سوال کردند که هنری که همه عیبها را بپوشد کدامست گفت سخا **فرد**

هنر سخاست دگر جمله دست افزارند ——— اگر ترا هر انگشت خویش صد هنرست

و یقین بباید دانست که تا مال را از قید امساک مطلق نگردانند توسن مفاخر و معالی بر قید در نیاید

مثنوی *

تجربه کردم ز هر اندیشهٔ ——— نیست نکوتر ز سخا پیشهٔ

خاص ز بهر کرم آمد درم ——— برگذر ز قافیه اینک کرم

اسکندر را از ارسطو پرسید که سعادت دین و دنیا در چه چیزست گفت در جود و کرم اما سعادت دین آنست که حق سبحانه میفرماید مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهٗ عَشْرُ اَمْثَالِهَا هر که یک حسنه بیارد او را ده حسنه کرامت کنیم **نظم**

عدو را بالطاف گردن ببند   که نتوان بریدن به تیغ آن کمند

چو دشمن کرم بیند و لطف و جود   نیاید دگر خبث ازو در وجود

و هم چنانچه بخاطر خسرو رسیده بود آتش مخالفتش به آبی که از سر چشمهٔ احسان بادشاهی سر ترشح شد فرو نشست و بیخ نهال کینه از زمین سینهٔ او بقوت سرپنجهٔ کرم سلطانی منقطع گشت و بعد ازان چون بندگان صافی نیت بخلوص طویت کمر جانسپاری در میان خدمتگاری بسته بقیهٔ عمر از منهج فرمانبرداری روی بر نتافت بیت

زان نوازش گری که یافت ازو   بعد ازان روی بر نتافت ازو

و درین باب این رباعی بسیار خوب افتاده رباعی

با هر که کرم کنی ازان تو شود   و اندر همه وقت مدح خوان تو شود

با دشمن خویش اگر سخاوت ورزی   شک نیست که یار مهربان تو شود

و از فضیلت جود یکی آنست که دلهای خلائق جوانمردان را دوست دارد هر چند که از احسان ایشان بهره بدیشان نرسیده باشد مثلاً اگر مردم خراسان بشنوند که در عراق مردی کریم و جوانمرد هست همه او را دوست خواهند داشت و برو آفرین خواهند گفت بلکه اگر کریمی را که در قید حیات نباشد یاد کنند همه کس ثنای او گویند چنانچه حاتم طائی را که در تاریخ تالیف این رساله که نهصد و هفت سال است از وفات او قریب نهصد و چهل و پنج سال گذشته هنوز بهار ذکرش بریاحین آفرین آراسته است و چمن نیکنامیش به پیرایهٔ ثنا و تحسین پیراسته ❊ فرد ❊

راه یابد ؛

بیت

مبادا برآرد به بیداد سر ؛ که در ملک پیدا شود شور و شر ؛

پس با خواص دولت و مشیران مملکت درین باب مشاورت فرمود رای همگنان بران متفق شد که او را بند باید کرد خسرو بر حسن تدبیر ایشان آفرین کرد و روزی دیگر آن امیر را طلب کرده بموضعی با لااعزاز معهود او نشاند و ذکر محامد و مفاخر و سیرتهای ستوده و خصلتهای پسندیدهٔ او بر زبان راند و از نفائس خزائن و نقود و دفائن خویش زیاده از استحقاق وی عطا فرمود مشیران که رای کم صلاح و صواب در بند کردن او دیده بودند در محل فرصت عرضه داشتند که سبب تخلف از تقریر عزیمت همایون چه بود شاه تبسم فرموده گفت من رای شمار اختلاف نکردم و از عزم خود انحراف نورزیدم شما گفته بودید که او را بند باید کرد و من خواستم که او را به محکم ترین بندی مقید سازم هیچ قیدی قوی تر از بند احسان ندیدم و دیگر تامل کردم که محل هر قید عضوی معین است و بندی که بر یک عضو افتد پیداست که چه نوع بندی باشد خواستم که بند بر دلش نهم که دل سلطان است و اعضا و جوارح خدم و حشم اویند و چون اصل بقیدی مقید گردد هر آئینه تمام اعضا و جوارح که تبع اویند بسته گردند و دیگر بند آهنین بر هر عضو که نهند بسوهان سوده گردد و بند کرم و احسان که بر دل نهند بهیچ چیز فرسوده نگردد و در مثال آمده که مرغ وحشی را بدام مقید توان کرد و آدمی را باحسان و انعام **مثنوی**

کرم پیشه کن کادمی زاده صید ؛ باحسان توان کرد وحشی بقید

بواسطهٔ ما در قرض انداخت پس همان شتران از امتاع مصر و شام بار کرده بدست همان ایلچی باز گردانید و چون شتران از نزد حاتم آوردند باز بفرمود تا منادی کردند که هر که شتری بمن داده بیاید و همان شتر خود با آنچه بار دارد بگیرد و ببرد پس آن صد شتر را بخداوندان داد و هیچ چیز برای خود باز نگرفت خبر به سلطان شام رسید گفت این همه

مروت نه حد آدمی زادست و سخاوت حاتم را مسلم است **فرد**

آوازهٔ سخاوت و احسان حاتمی
آخر درین جهان بعبث بر نیامدست

دیگر عظیم الروم که او را هرقل گفتندی چون دبدبهٔ جود حاتم شنید متفحص اخبار و متجسس احوال وی گشت بسمع وی رسانیدند که حاتم مرکبی دارد بادپای و بارگی جهان پیمای چون تیر خدنگ دور رو و چون عمر گرامی زود رو اسپی که بگرم روی با آتش دم مشابهت زده و از تیز گامی با باد طریق همراهی سپرده **نظم**

چو اشک عاشقان گلگون و خوش رو
جهان پیما تر از شبدیز خسرو
بوقت حمله برق آسا جهنده
بگاه پویه چون صرصر رونده

قیصر وزیر خود را گفت که خبر سخاوت حاتم در عرب و عجم فاش شده و صیت جوانمردی و مروتش از قاف تا قاف فرو گرفته و من شنوده ام که بدین صفت اسپی دارد میخواهم که نقد او را بر محک اعتبار بیازمایم و صورت دعوی او را در محکمهٔ معنی امتحان نمایم و کس از پی آن مرکب بقبیلهٔ طی فرستم **مثنوی**

من از حاتم آن اسپ تازی نژاد
بخواهم گر او مکرمت کرد و داد

نماند حاتم طائی ولیک تا ابد — بماند نام بلندش به نیکوئی مشهور

آورده اند که چون آوازهٔ جوانمردی حاتم جزیرهٔ عرب را تا دارالملک یمن فرو
گرفت و صیت سخاوت او بولایت شام و مملکت روم رسید والی شام و حاکم یمن و پادشاه
روم بعداوت او برخاستند چه هر یک از ایشان دعوی سخاوت کردندی و لاف جوانمردی
زدندی و ذکر حاتم بر زبان اهل زمان بیشتر جاری بود و طنطنهٔ کرم و جود وی بهمه اطراف بسیط و سائر

شعر ابر دریا دل از دست جود او در انفعال — مال عالم زیر پای همت او پایمال

پس هر یک از ایشان با او بطریقهٔ سلوک کردند اوّلاً والی شام خواست که او را بیازماید
کس فرستاد و ازوی صد اشتر سرخ موی سیاه چشم بلند کوهان طلبید و مثل آن اشتر
در وادی عرب نادر باشد و اگر یافت شود بسیار گران بها بود و فی الواقع در آن وقت
این نوع اشتر در رمهٔ حاتم نبود چون کس پادشاه شام بحاتم رسید و پیغام والی را
گذرانید حاتم دست قبول بر سینه نهاد و در جواب آن سمعاً و طاعةً بزبان آورد فرد

بهر چه امر شود جا کریم و دولتخواه — بهر چه حکم رود بنده ایم و خدمتگار

پس ایلچی را بمنزل نیکو فرود آورد و اسباب ضیافت چنانچه فراخور احوال او بود مهیا
گردانید و بعضی فرمود تا در قبائل عرب منادی کردند که هر که مثل این اشتری
بیاورد به بهای تمام از وی بخرم و بمیعاد دو ماه بها بدو رسانم حاصل کلام بدین طریق
صد اشتر قرض کرده به سلطان شام فرستاد چون ملک شام برین حال اطلاع
یافت انگشت تعجب بدندان تحیر گرفته فرمود که ما این اعرابی را می آزمودیم و او خود را

مروت ندیدم در آئین خویش ؛ که مهمان بخسپد دل از فاقه ریش ؛
مرا نام باید در اقلیم فاش ؛ دگر مرکب نامور گو مباش ؛

پس اسپان تازی و تبرکات حجازی جهت سلطان روم فرستاد و رسول را نیز از تحفهای آن دیار بهرمند ساخته بنحو بهتر وجهی روانه کرد چون ایلچی آمد قیصر از مجرای حال خبر یافت و صفت انصاف پیش آورده گفت که آئین مروت و قاعده فتوت حاتم را مسلمست

قطعه

توان گفت کامروز نبود بعالم
جز او شهریار دیار مروت
ز روی جوانمردی و مهربانی
به وجه تمم شد کار و بار فتوت

دگر حاکم یمن پادشاهی بود وصفت کرم و سخاوت بر وی غالب و خصلت احسان و مروت بر وی مستولی همواره موائد انعام برای خاص و عام نهاده و فواید اکرامش جهت محتاجان و درماندگان آماده **بیت**

چو دست جود و بخشش برگشادی ؛ ز عالم رسم خواهش بر فتادی

میخواست که جز نام کرم او بر زبانها مذکور نشود و غیر از صفت جود و سخای او در اطراف عالم مشهور نگردد و بدین سبب هر که در پیش او صفت حاتم کردی آتش غضبش اشتعال نموده بایذای وی مشغول گشتی و گفتی حاتم مردی صحرانشین است از جمله رعیت و لایت من نه او را رتبه مملکت داری نه منصب فرمانروائی نه قوت جهانگیری نه بازوی کشورکشائی **بیت**

نه او را خزانه است و نی تخت و تاج ؛ نه باج کسی میدهد نه خراج

پیداست که از دست او چه کرم آید و با اسپی و شتری و گوسفندی چند که دارد چه مقدار کرم نماید

بدانم که در روئے شکوه هیبت است / وگر رو کند بانگ طبل تهنیت

پس ایلچی بجهت آن مرکب با تحف و هدایا که لائق حاتم بود فرستاد و اندک زمانی رسول ملک روم به قبیله طی رسیده در حوالی و منازل حاتم نزول نمود و قضارا مقارن رسیدن ایلچی ابری پدید آمد و باران و برف باریدن گرفت حاتم مهمان را دلداری نموده منزل شایسته فرود آورد و فی الحال بفرمود تا آن اسپ را بکشتند و طعامی مهیا کرده نزد مهمان آوردند و بعد از فراغت طعام اسباب استراحت مهیا ساخته حاتم از خیمه بیرون رفت و آن شب از هیچ نوع سخنی نگذشت علی الصباح که حاتم بعذر خواهی آمد ایلچی منشور قیصر با هدایا که فرستاده بود به حاتم نمود چون حاتم بر مضمون آن اطلاع یافت بغایت اندیشه مند گشت ایلچی بفراست اثر ملالت بر جبین حاتم مشاهده فرموده گفت ای جوانمرد اگر در دادن اسپ مضائقه داری از جانب ما نیز چندان مبالغه نیست حاتم جواب داد که مرا از این جنس اسپ اگر هزار باشد و کمتر کسی از اهل روزگار از من طلبد هیچ وجه مضائقه در تجویز متصور من نباید خصوصا که سلطان عظیم الشان مرا بطلب اسپ معزز ساخته و بجهت این جزوی خدمت رسول بزرگی ارسال نموده اندیشه من از تحیر است و تفکر من از غایت تحسر که چرا از دوش ترا خبر نیافتم تا آن اسپ را تلف نکردمی **مثنوی**

من آن باد رفتار دلدل شتاب / ز بهر شما دوش کردم کباب
که در ظلمت ابر از پیش و پس / بسوی رمه ره نمی یافت کس
بنوعی دگر روی در راهم نبود / جز آن بر در بارگاهم نبود

اذن

از جبههٔ او تابان و فر فرخندگی در ناصیهٔ او درخشان بود ملاقات کرد جوان از روی مهربانی و شیرین زبانی او را پرسش گرم نموده پرسید که از کجا می آئی و بکجا میروی عیار پیشه جواب داد که ازین می آیم و عزیمت شام دارم جوان التماس نمود که یک امشب بقدم کرم وثاق مرا مشرف سازی تا ما حضری که باشد بنظر شریف رسانم و بدین تلطف کلبهٔ مرا بنور حضور خود بیارائی منت دار شوم ❊ **مصرع** ❊

زود درآی و شبستان ما منور کن

آن عیار بخوش خوئی و دلجوئی بسته آن جوان شده روی بمنزل وی نهاد و از آن جوان رسم ضیافت و شرط مهمانداری بروجهی تقدیم افتاد که هرگز آن عیار را در خاطر خطور نکرده بود و در ضمیر او نگذشته میزبان لحظه بلحظه تکلفی دیگر می نمود و مطعومات گوناگون و مشروبات رنگارنگ ترتیب می فرمود **بیت**

❊ هر نفسی بر سر خوانش نگر ❊
❊ خوردنی خوبتر از یکدگر ❊

و مهمان ساعت بساعت دل آن جوان را تحسین میکرد و بزبان ثنا و آفرین او می گفت **بیت** ❊

تبارک الله ازین مردمی و خوشخوئی
گذشته از همه نیکوان به نیکوئی

برین منوال تا شب تیره بپایان رسید و صبح روشن روی از افق مشرق آغاز طلوع کرد مهمان با دیدهای گریان وداع میزبان را میان در بست و بزبان نیاز مضمون این بیت جگر سوز دل گداز ادا می کرد ❊ **بیت** ❊ ❊

دلم می سوزد از داغ جدائی
چه بودی گر نبودی آشنائی

من آنچه در سالی حاصل حاتم باشد در روزی بسائل میدهم و صد برابر خوان او در یک
چاشت پیش مهمان می‌نهم **مصرعه** ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
القصه ملک یمن روزی جشنی عظیم ساخته بود و طرح دعوتی پادشاهانه انداخته تمام روز
چون آفتاب بزر بخشی مشغول بود و مانند ابر گوهرفشانی اشتغال مینمود ناگاه
در اثنای این حال **بیت**
در ذکر حاتم کسی باز کرد ❊ دگر کس ثنا گفتن آغاز کرد ❊
ملک ازان برنجید و عرق حسدش
در حرکت آمده با خود اندیشه کرد که هیچگونه زبان اهل زمان از ذکر حاتم خاموش
نیست و صفت نیکوکاری و مهمانداری او بر دل مردمان فراموش نمی‌شود پس همان بهتر که
بدستیاری ملاح فکر کشتی عمر او را در غرقاب فنا افگنم و بمددگاری استاد اندیشه
رقم نام او را از لوح زندگانی محو کنم **بیت**
که تا هست حاتم در ایام من ❊ به نیکی نه خواهد شدن نام من
در پایه تخت او عیار پیشه بود که برای
یکدرم صد خون ناحق را میان بربستی و بامید اندک فائده شیشه دل بسیار
کسان را بسنگ جفا شکستی **بیت**
چو چشم نازنینان بود خون ریز ❊ چو زلف خوبرویان فتنه انگیز
القصه شاه یمن او را طلبیده بمواعید
خسروانه مستظهر ساخته بر آن آورد که خود را به قبیله بنی طی رساند و بهر حیله که داند
و بهر شعبده که تواند حاتم را نیست و نابود گرداند عیار متعهد قتل حاتم شده متوجه قبیله
طی گشت و بعد از مدتی بدان سر منزل رسیده با جوانی خوشخوی نیکوروی که نشانهای بزرگی

و من بضرورت وجه معیشت اینصورت را قبول کرده بدین قبیله آمده‌ام نه حاتم را میشناسم و نه راه بمنزل او می برم از درویش پروری و غریب نوازی تو عجیب و غریب نباشد که حاتم را بمن نمائی و در قتل او شرط مددگاری بجای آری تا من از عهدهٔ عهدی که کرده‌ام بیرون آمده باشم و بدولت تو از مواعید شاه یمن بهره‌مند گردم جوان این سخنان را استماع نموده * بیت *

بخندید و گفتا که حاتم منم * سر اینک جدا کن به تیغ از تنم

ای مهمان برخیز و پیش از آنکه متعلقان من خبردار گردند سر من بردار و سر خود گیر تا مقصود شاه یمن حاصل و مراد تو میسر گردد * بیت *

چو حاتم بآزادگی سر نهاد * جوان را برآمد خروش از نهاد *

عیار فی الحال پیش حاتم بر زمین افتاد و بوسه بر دست و پای وی میداد و میگفت * نظم *

اگر من گلی بر وجودت زنم * نه مردم که در کیش مردان زنم *

دو چشمش ببوسید در بر گرفت * وز آنجا طریق یمن بر گرفت

حاتم اسباب راه او از زاد و راحله تهیه نموده او را رخصت کرد و عیار پیشه بعد از قطع راه چون پیش پادشاه آمد صورت حال بعرض رسانید ملک یمن از روی کرم طبعی منصف شد و از راه آزادگی و جوانمردی معترف گشت که کرم درین مرتبه حد هیچکس از عالمیان نیست و سخاوتی بدین شایه مقدور هیچ یک از آدمیان نه * بیت *

هست جوان مرد و مردم صد هزار * کار چو با جان فتد آنجاست کار *

در کتاب جواهر الامارة آورده که چون حاتم وفات کرد و او را دفن کردند

جوان بمبالغهٔ بسیار درخواست میکرد که دو سه روزی اینجا اقامت نمای و مرد عیار بانواع عذر را متمسک شده میگفت **بیت**

نیارم شد البته اینجا مقیم / که در پیش دارم مهمی عظیم

جوان گفت مرا تشریف محرمیت ارزانی دار و مهمی که هست با من در میان آر شاید که مددی توانم کرد و همراهی بجای توانم آورد مهمان چون دلنوازی و جوانمردی از وی مشاهده کرده بود با خود تامل نمود که این مهم کلی که مرا در پیش است بی امداد چنین یاری و بی دستیاری ازین گونه مددگاری سرانجام نخواهد یافت که مردی با مروت و کارسازی دلجوی و غریب نوازست هیچ به از آن نیست که پرده از روی کار بردارم و او را یار و محرم خود ساخته روی ساختن آن مهم آرم **نظم**

یک گل مقصود درین بوستان / چیده نشد بی مدد دوستان
دامن یاری گرت افتد بدست / فارغ و آزاده توانی نشست
کار تو از یار مکمل شود / مشکلت از همنفسان حل شود

پس اول جوان را بجهت اخفای آن مهم سوگند داد و بعد از مبالغهٔ بسیار و تاکید بسیار سر خود را با وی در میان نهاد و گفت شنوده ام که درین نواحی حاتم نام کسی هست که لاف جوانمردی میزند و دعوی احسان و مردم نوازی میکند شاه یمن را ظاهرا ازو غبنی در دل و حسدی در خاطر پدید آمده و من مردی پریشان روزگارم و معاش من از دزدی و عیاری میگذرد و درینولا سلطان ولایت یمن مرا طلبیده و وعدهٔ مال و متاع فراوان فرموده بشرط آنکه حاتم را پیدا کرده بقتل آرم و سر او را بتحفه پیش ملک برم

هر زمانی عنبر تر گردد ٭ والحمد لله که آئین سخاوت و مروت
وقوانین احسان و فتوت حضرت شاهزاده عالم مظهر انوار لطف و کرم مهر سپهر
سلطنت و جهانبانی شاه بارگاه ابهت و گیتی ستانی دارای جهان آرای
عدو بند کشور کشای **قطعه**

معین الملک والدوله ابو المحسن که جود او
چو ابر نوبهاری عالمی را تازه میسازد
ز انعام و عطا و مرحمت نزدیک آن آمد
که رسم احتیاج از عرصه عالم براندازد

نامه جود حاتم طی کرده و دفتر سخاوت معن بن زائده را رقم محو برکشیده **قطعه**

کیخسرو زمان و فریدون روزگار
هم شهریار عدل و هم پادشاه جود
عدلت نظام عالم و حلمت قوام ملک
جودت پناه سائل و دستت پناه جود

حق سبحانه تعالی منشور احسان شامل او را بتوقیع وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ اَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ موشح دارد و نشان انعام کامل ش بطغرای وَکَذٰلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِیْنَ موقع و مزین گرداناد

باب بیست و دوم در تواضع و احترام

تواضع سبب رفعت است چه در حدیث آمده است که مَنْ تَوَاضَعَ لِلّٰهِ رَفَعَهُ اللّٰهُ یعنی هر که فروتنی نماید برای خدای او را بر دارد و درجه او بلند گرداند **بیت**

تواضع ترا ارجمندی دهد
ز روی شرف سربلندی دهد

نصیر بن احمد از ملوک سامانیه پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند دلبند اگرچه این ملکتی که ما به مشقت بسیار بدست آورده ایم و سلطنتی که عمر عزیز در تمهید قواعد

قضا را (یعنی از حکم خدا ۱۲) قبر او در سیلی واقع شد که ممر (گذرگاه ۱۲) سیل بود وقتی از اوقات بارانی عظیم بارید و سیل
هایل (هولناک ۱۲) بیامد و نزدیک بود قبر حاتم ویران گردد پسرش خواست که قالب او را بموضعی دیگر که
ازین آفت ایمن باشد نقل کند چون سر تربت او را باز کردند همه اعضا و اجزای او
از هم ریخته بود الا دست راست او که هیچ نوع تغیری نداشت مردم ازان حال متعجب شدند
و از چنان صورتی شگفت (یعنی متعجب ۱۲) ماندند پیری صاحبدل در میان نظارگیان بود گفت ای
مردمان ازین معنی متعجب مشوید و از سلامتی دست حاتم عجب مدارید که او بدین دست
عطای بسیار بسائلان داده بود لاجرم در حمایت خیر و کرم بسلامت مانده است
هرگاه دست کافری بت پرست بواسطهٔ عطا از خلل ریختن سالم میماند چه عجب که تن مومن
خدای پرست بوسیلهٔ سخا و احسان با خلق خدای از آفت سوختن آتش دوزخ ایمن
گردد چه حصول دولت جاودان به تمهید قواعد خیر و احسان باز بسته است **بیت**

دولتیان رخ ز جهان تافتند * دولت باقی ز کرم یافتند *

دارا از حکیمی پرسید که پیرایهٔ سلطنت چیست گفت در عزت زیستن گفت
عزت را چگونه نگاه توان داشت گفت بخوار داشتن زر هر که زر در نظر او
خوار است همه کس او را عزیز و مکرم دارند و هر که زر را عزیز و مکرم دارد همگنان او را
خوار و بیمقدار شمارند **قطعه**

مال از بهر آن بکار آید * تا ز بهر تنت سپر گردد *
هر که تن را فدای مال کند * مال و تن عرضهٔ (یعنی محل ۱۲) خطر گردد *
هر کریمی که خوار دارد زر *

تا توانی بگرد کبر مگرد ❁ **نظم** ❁ متکبر بری ز کبر نخورد
گر تو بی کبر و بی ریا باشی خاص درگاه کبریا باشی

و تواضع از همه کس زیبا مینماید و از اهل دولت زیباتر زیرا که پیرایهٔ بزرگی تواضع است آورده اند که ابن سماک بمجلس هارون رشید آمد خلیفه از برای او برخاست و تعظیم کرد ابن سماک گفت ای خلیفه تواضع تو در پادشاهی بزرگترست از پادشاهی تو خلیفه گفت سخنی نیکو گفتی زیادت کن گفت هر که حق تعالی او را مال و جمال و بزرگی دهد و او در مال با بندگان خدا مواسا و احسان کند و در جمال خود پارسا و رزد و در بزرگی تواضع نماید حق تعالی او را از مخلصان خود گرداند هارون رشید دوات و قلم طلبید و بدست خود این سخنان را نوشت و این نوشتن نیز علامت تواضع خلیفه بود ❁ **مثنوی** ❁

بزرگان آزموده اند بسی ❁ بر تواضع زیان نکرد کسی
از تواضع بلند گردد نام ❁ وز تواضع رسیده اند بکام
متواضع بزرگوار بود ❁ مظهر لطف کردگار بود

و تواضع و احترام درباره اشراف انام چون سادات عظام و علمای اعلام و مشائخ کرام اعتباری تمام دارد و موجب ارتفاع لوای دولت متواضع باشد آورده اند که امام محمد حسن شیبانی رحمة الله نزدیک رشید آمد رشید او را تعظیم بسیار کرد چنانچه بر پای خاست و او را بجای خود نشاند و چون برخاست چند قدم برسم مشایعت با وی برفت یکی از جمله خواص او گفت که با چنین تواضعی که خلیفه نمود مهابت خلافت

آن صرف کرده سالها بر تو بماند بر خزینهٔ اغنیا دل مکن که مال در معرض زوال است
و بر لشکر دل منه که مرد سپاهی منقلب الاحوال است تکیه در دوام ملک و قیام
حکم بر کرم نمای و در تواضع افزای که تواضع و کرم دو دام مرغ دلهای مردمان را
و هر که صید یکی ازین دو دام شد هرگز روی رهائی ندارد و گویا اشارت سید عالم
صلی الله علیه و آله وسلم درین عبارت که سید القوم خادمهم بدین معنیست که هرگاه
کسی را بخدمت تواضع نمودی دل او صید تو گشت و در دام محبت تو مقید شد پس
او محکوم تو و تو مخدوم او باشی و او صید تو و تو صید او شوی **نظم**

تواضع میدهد از روشنائی ‌‌ ‌ بسی بیگانگان را آشنائی
تواضع هر که دارد سرفراز است ‌ بروی او در اقبال باز است

تواضع آنست که کسی مقدار خود را از مقدار دیگری کمتر بیند پس عزت و حرمت خود
بر طرف نهاده دیگران را عزیز و محترم سازد و ازین معنی کسی اجتناب بنماید
که شرف ذات و علو قدر او در معرض اشتباه مانده باشد فاما آنکه فی نفس الامر
بزرگ قدر و عالی مرتبه است او از تواضع نترسد زیرا که تواضع از بزرگی و جلالت او
هیچ کم نکند بلکه نباهت و شوکت او نزدیک خالق و خلائق می افزاید **بیت**

تواضع ز گردن فرازان نکوست ‌ گدا گر تواضع کند خوی اوست

و ازینجا معلوم میشود که کبر از خصائص ناقصان و ساقطان است و غرض ایشان پوشیدن
نقصان خویش است اما بحقیقت قبائح خود را ظاهر میگردانند چه کبر آدمی را خوار و بیمقدار سازد

نمی ماند رشید جواب داد که آن مهابتی که بتواضع زائل شود نابودن آن اولی تر و قدر تکیه باحترام بزرگان بکاهد کاسته و محو شده بهتر **بیت** قدر یکه به تعظیم کسان کاسته گردد مردی بجنبان قدر کی آراسته گردد **آورده اند** که اسمعیل سامانی پادشاه خراسان و سلطانی بس با سامان بود روزی عالمی بجهتی نزد وی آمد او را تعظیم بجا آورد و چون میرفت هفت گام از عقب وی برفت شبانه حضرت رسالت پناه را صلی الله علیه و آله و سلم در واقعه دید که با او میگوید که ای اسمعیل یکی از علمای امت مرا عزیز داشتی من از حضرت حق سبحانه درخواستم تا ترا در دو جهان عزیز دارد و تو هفت قدم در عقب وی رفتی دعا کردم تا هفت تن از نسل تو پادشاهی کنند و هر دو دعا در بارهٔ تو مستجاب شد و یکی از علامات تواضع میل کردن است به صحبت صلحا و علمای دین و درویشان صاحب یقین نه جماعتی که خود را بصورت علمای ربانی و مشائخ حقانی بخلق نمایند و بطمع حطام فانی سخنان حق را بزیور خوشامد بیارایند بلکه به صحبت کسی باید رفت که کاره صحبت مردم باشد و بکسی اعتقاد باید کرد که نخواهد که کسی او را اعتقاد کند **آورده اند** که چون عبدالله طاهر بحکومت خراسان آمده در نیشاپور نزول فرمود اعیان و اشراف بسلام وی آمدند بعد از یک هفته پرسید که هیچکس مانده است درین شهر که بسلام ما نیامده باشد و ما را ندیده گفتند هر که درین شهر اسمی و رسمی داشته شما را دیده بمجلس شما رسیده الا دو درویش که هر یک از ایشان در گوشه نشسته اند و دیده از مشاهدهٔ این و آن بسته و از غوغای خلق

علمای دین و عرفای صاحب یقین چنین گفته اند که امانت رکنی اعظم است از خصال حمیده و دیانت اصلی محکم از اخلاق پسندیده بنیاد ایمان بامانت تمام گردد چنانکه فرموده اند لَا اِیْمَانَ لِمَنْ لَا اَمَانَةَ لَهٗ و قاعدهٔ شرع بحفظ قواعد دیانت نظام پذیرد

مثنوی
شرع که بنیاد صیانت نهاد ... قاعدهٔ دین بدیانت نهاد
دولت از میل دیانت بود ... از شر رد و زخم امانت بود

هر کرداری و گفتاری که دران نگری و در هر دیدنی و شنیدنی که اطراف آنرا تأمل کنی حدی بامانت دارد و حدی بخیانت چون کسی دران امانت نگاه ندارد خیانت کرده باشد و هر چه خدای به بنده داده امانتست که دران خیانت روا نیست مثلاً دیده امانتیست که بدان در آثار قدرت نگرند و گوش امانتی که بدان سخن حق استماع کنند و زبان امانتے که بدان ذکر خدا گویند و دست امانتی که بدان نفع بخلق خدا رسانند و علی هذا چون کسی دیده بنظر حرام بگشاید و گوش بر استماع اقوال ناشائسته نهد و زبان بهتان و دروغ گوید و دست به آزار مسلمانان بگشاید هر آئینه در امانت الٰهی خیانت کرده باشد و نهی ازین بابکه فرمود یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا لَا تَخُوْنُوا اللّٰهَ شنوده باشد

مثنوی
ای شده ایمان و امانت بری ... دین تو فارغ ز امانت گری
ترس نداری که قیامت هست ... شرم نداری که خدا حاضر است

و سلاطین را بعد از محافظت این امانتها حفظ امانتی دیگر لازم است یعنی ملاحظهٔ حال رعایا که ودائع حضرت خالق البرایا اند اگر در محافظت ایشان تقصیری و قصوری بارکان امانت

و بزیارت تو آمده ام شیخ گفت حاشا ترا با من چه کار و مرا با تو چه گفتار پس روی بدیوار آورد و در وی نگاه نکرد عبدالله پیش آمد و روی بر خاک قدم او نهاد و مناجات کرد که الهی این مرد برای رضای تو مرا که بندهٔ بدم دشمن دارد و من برضای تو او را که بندهٔ نیک است دوست میدارم بحرمت آن دشمنی و این دوستی که برای تست این بد را در کار آن نیک کن هاتفی آواز داد که سر بردار که گناه ترا در کار طاعت او کردم

نظم
اگرچه بدان روزگاریم ✲ ولیکن نیکوان را دوست داریم
چه باشد گر بدان را در قیامت ✲ به نیکان بخشد از راه کرامت

آورده اند که یکی از ملوک بدیدن درویشی رفت آن درویش فی الحال سجده بجای آورد وزیر شاه پرسید که این چه سجده بود گفت سجدهٔ شکر دیگر باره پرسید که برای چه شکر کردی گفت خدا را سپاس کردم برای آنکه سلطان را از نزد من آورد و مرا پیش سلطان نبرد که آمدن شاهان نزد درویشان عبادت است و رفتن درویشان بدرگاه شاهان معصیت پس چون سلطان را طاعتی حاصل شد و معصیتی از من صادر نگشت محل شکرگذاری و سپاس داری باشد **مثنوی**

اگر دم زد درویش بر سر زنی ✲ ز رفعت قدم فوق کرسی زنی
کسی کاستعانت بدرویش برد ✲ اگر بر فریدون زد از پیش برد

باب بیست و سوم در امانت و دیانت

ولوازم ضیافت هیچ نکته فرونگذاشت و او را در صفه آورد که چهره آن در باغ انگور بود
وانگورهای لطیف رسیده بر تا کها می نمود آنجا صحبت داشتند و میزبان چندان
تکلف کرد که نوشیروان متعجب شد در آخر مجلس گفت ای خواجه من مردی بازارگانم و آوازه
فتوت و جوانمردی تو ترا التصدیع دادم آنچه درباره تو از کرم و احسان شنیده بودم

مصرع
چون بدیدم هزار چندانی

اکنون میروم و بر من حکمی فرمای که برای تو چه تحفه فرستم و چه هدیه ترتیب
نمایم میزبان گفت ای خواجه بدولت تو همه اسباب مهیاست چون پرده حشمت
از میان برخاست و رسم تکلف برطرف شد میزبان گفت مرا میل انگور تازه است
اگر شما را باغی بر ندیا برای شما برسم تبرک بیارند قدری برای من بفرستید نوشیروان
گفت در باغ تو انگور بسیار دیدم چرا از آن نخوردی گفت ای خواجه پادشاه
ما مردی ظالم غافل است پروای رعیت ندارد انگورهای مردم رسیده و کسی
تعیین نمیکند که حرز گیرد مردم بی ملاحظه حرز انگور میخورند و من محروم جهت آنکه
حق او درین باغ هست و هنوز حرز نکرده اند اگر انگور بخورم خیانت کرده باشم
و در مذهب من خیانت و بی دیانتی حرام است چون غوره پدید آید در باغ ببندم
و مهر کنم و نگذارم که هیچ آفریده در آنجا رود تا وقتیکه پادشاه عشر خود بگیرد و آنگه
من دست با انگور کنم نوشیروان که این حکایت شنید بگریست و گفت که آن پادشاه
ظالم و غافل منم و به سبب دیانت تو از خواب غفلت بیدار شدم پس طریق

راه یابد حکما گفته اند اگر پادشاهی عاملی ظالم را به عمل فرستد و مهم رعیت به جباری
ستمگاری حواله کند علامت خیانت است در حق رعیت چه ستمگاره را بر ضعفا
و عجزه (جمع عاجز) مستولی ساختن چنان باشد که شبانی (چوپانی) گوسپندان بگرگ دادن **نظم**

ستمگاره گرگیست با دار و گیر * رعیت همه گوسپندی حقیر *
چو بسپردی این گوسپندان بگرگ * فتادند اندر بلایی بزرگ

و دیگر ملاحظهٔ دیانت لازم است و دیانت محافظت امانتیست که میان بنده
و خدا باشد و کسی بران اطلاع نیابد مگر بعد اظهار آن و صیانت قانون دیانت
موجب سعادت هر دو سرای بلکه سبب حصول رضای خداست **بیت**

در دیانت کوش تا دنیا و دین گیرد فروغ * بی دیانت را نه دنیا بر مرادست و نه دین

و همیشه مردم متدین (دیندار) مکرم باشند و نزد همه کس عزیز و محترم آورده اند که در اول
زمان نوشیروان که هنوز رایت عدالت بیفراخته بود و از اشتغال بعیش و عشرت
بکار رعیت نپرداخته در همسایگی او مردی بود بکرم مشهور و برعایت مهمانان و
مراعات ایشان موصوف و مذکور **بیت** باحسانش فقیران شاد گشته
ز بند احتیاج آزاد گشته * پیوسته خوان انعام گستری خاص و
عام را بمهمانی آوردی چون آوازه (او) مردمی برآمد و صیت جوانمردی او در افواه و السنه (بمعنی زبانها ۱۲)
افتاد نوشیروان بجهت امتحان لباس بازرگانان پوشیده بخانه او رفت و میزبان
او را نشناخته چنانچه عادت او بود طریق تکلف نگاه داشته و از دقائق مروت

وقتی که من این درختان را می نشاندم پیر امیر بلخ بدینجا رسید و مرا در نشاندن درخت سرزنش کرد که عمری گذرانیده و لب گور رسیده چه املی دور و دراز داری که درین سن درخت میکاری که بعد از چند سال دیگر میوهٔ آن خواهد رسید من سخن او را جواب گفتم و او بطلاق سوگند خورد که تو از میوهٔ این باغ نخوری من از حرمت آنکه شاید زنده و کدخدا باشد میوهٔ این باغ نمیخورم تا طلاق واقع نشود و من از عهدهٔ دیانت برون آمده باشم جوان گفت ای پیر آن امیرزاده منم و آن سوگند من خورده بودم از بهر این دیانت که ورزیدی وزارت خود را بتو تفویض کردم و در هیچ مهم بی مشاورت تو شروع نخواهم نمود پیر زمانی سر در پیش افگنده تاملی کرد پس از آن سر بر آورد و گفت قبول کردم اما پادشاه مسلمان و وزیر گبر روا نباشد پس زنار ببرید و کلمهٔ شهادت بر زبان راند و ببرکت دیانت به دولت اسلام رسید **بیت**

گر علو قدر خواهی از دیانت رخ متاب ❊ با تو گفتم گفتنی والله اعلم بالصواب

باب بیست و چهارم در وفا به عهد

وفا کار جوانمردان صاحب کمالست و حسن عهد از خصال بزرگان ستوده حال رخسارهٔ هر عهدیکه آرایش از خال وفا یابد مرغ دل هیچکس گردن از رشتهٔ دام محبت او برنتابد حق سبحانه تعالی فرموده که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ یعنی ای مومنان وفا کنید بعهدها که با یکدیگر می بندید و جای دیگر میگوید قوله تعالی وَأَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ یعنی وفا کنید بعهدی که با من بندید تا وفا کنم بعهد شما یعنی جزای خیر

عدل پیش گرفت و آن مرد را معزز و معظم ساخت قطعه از دیانت کار میباید نظام

و از امانت مرد کامل میشود   بی تکلف از تدین خلق را
دولت دارین حاصل میشود

در اخبار آمده پسر امیر بلخ روزی تماشای بیرون آمده بود گذرش بر دیواربستی افتاد نگاه کرد پیری دید زناری بر میان بسته و بیلی در دست گرفته درخت می نشاند امیرزاده گفت ای پیر درختی که از میوهٔ آن نخواهی خورد چرا می نشانی پیر گفت دیگران کاشتند ما میخوریم ما نیز میکاریم تا دیگران بخورند و شاید که ما نیز بخوریم امیرزاده جوانی نورسیده مغرور بود بطلاق سوگند خورد که تو از میوهٔ این باغ نخواهی خورد این بگفت و بگذشت پیر پرسید که این چه کس بود گفتند پسر امیر بلخ بعد از مدتی امیرزاده بتماشا سوار شده با گروهی خود را بباغی رسید بغایت دلکشا و روضه دید بسیار خوش هوا نظم درختانش همه بالا کشیده

بر ایشان میوهای خوش رسیده   ز بالای درختان سر افراز
نواخوان گشته مرغان خوش آواز

امیرزاده را آن باغ بسیار خوش آمد عنان باز کشید و از مرکب پیاده شد و در باغ در آمد پیری دید زنار بند که در آن باغ میگشت چون امیرزاده را دید بشناخت و امیرزاده نیز او را دانست پیر طبقی از میوهای چیده لطیف پیش آورد امیرزاده آغاز خوردن کرد و در اثنای میوه خوردن قدری بدست پیر داد که تو هم بخور دیانا اتفاق نمای پیر آن میوه را به یکی از ملازمان او که ایستاده بودند داد و گفت مرا ازین میوه نشاید خوردن امیرزاده پرسید که چرا گفت بسبب آنکه

با خدای که اگر ازین بیماری خلاص شود این غلام را آزاد کند حق سبحانه او را شفا داد خواجه دل در غلام بسته بود او را آزاد نکرد و دیگر باره بیمار شد غلام را گفت برو و طبیب را بیار تا مرا علاج کند غلام بیرون رفت و در آمد خواجه گفت طبیب کو غلام گفت طبیب میگوید که او مخالفت من میکند و بدانچه میگوید وفا میکند من او را علاج نمیکنم خواجه متنبه شد و گفت ای غلام طبیب را بگوی که از مخالفت باز گشتم و از نقض عهد توبه کردم و بعد ازین **مصرعه**
گر سر برود از سر پیمان نروم
غلام گفت ای خواجه طبیب میگوید اگر تو صفت وفا پیش آری مانیز شربت شفا ارزانی داریم خواجه غلام را آزاد کرد و در حال شفا یافت **بیت**

اگر به عهد محبت وفا کنی با حق ... زروی لطف و کرامت وفا کند با تو

آورده اند که پادشاهی را مهمی صعب پیش آمد عهد کرد که اگر خدا مهم مرا بنحواه من بسازد هر نقد یکه در خزانه دارم بر فقرا و مساکین قسمت نمایم حق سبحانه مهم او را بزودی و خوبی کفایت کرد پادشاه خواست که بعهد خود وفا کند خازن را طلبید و فرمود تا نقود خزانه را حساب کند بعد از حساب مبلغی کلی بر آمد امرا و ارکان دولت گفتند ای ملک این مقدار مال بدرویشان نشاید داد که لشکر بی برگ و نوا مانند پادشاه گفت که من عهد کرده ام که این همه با اهل استحقاق رسانم ارکان دولت گفتند که علما نیز بر آنند که ملازمان ملوک بحکم والعاملین علیها از جملهٔ اهل استحقاق اند ملک درین قضیه متحیر شد بر غرفه نشسته بود که ناگاه دیوانه در گذر آمد فرمود که آن دیوانه را طلبید

در عوض آن بشتابم و در حدیث آمده که لا دین لمن لا عهد له کمال دین و آزینت کسی را
نہیں ہے دین جسکا کہ عہد نہیں ۱۲
که رعایت عهد نکند **بیت** نیست بر مردم صاحب نظر
خدمتی از عهد پسندیده تر **روزی** حضرت اسمعیل علی نبینا
و علیه السلام با دوستی همراه افتاد آن دوست بدر خانهٔ خود رسید اسمعیل را گفت من
همراهی ترا دوست میدارم وعده کن با من که درین موضع بنشینی تا من بخانه در روم
روم و مهمی دارم بسازم فی الحال بیرون آیم اسماعیل ع وعده کرد و آنجا بنشست آن
مرد که بخانه درآمد او را مهمی کلی افتاد و از وعدهٔ خود و اسمعیل ع فراموش کرده بکار خود مشغول
یعنے بڑا کام ۱۲
شد و خانهٔ او راهی دیگر داشت از آنجا بیرون رفت بعد از سه روز بدان موضع رسید
اسمعیل ع را دید بر در خانه نشسته گفت ای ثمرهٔ شجرهٔ خلت و ای پسر پدر ملت اینجا چه
دوستی ۱۲
نشسته گفت از آن وقت که مرا وعده اینجا نشانده نشسته ام و دیده انتظار بر راه
معاودت تو نهاده گفت چون من نیامدم تو چرا نرفتی گفت وعده کرده بودم روا نداشتم
که خلاف کنم و اگر بدینجا تو نمی آمدی من اینجا می نشستم و از سر این کوی نمی رفتم لاجرم
حق سبحانه در کلام خود او را بدین نوع صفت کرد انه کان صادق الوعد یعنی او پیغامبر
البتہ وہ وعدے کا سچا تھا ۱۲
راست وعده و درست عهد بود **بیت**

از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد
از هر چه گمان بری فزون آید مرد

بعد از آن که وفا بعهد خلق پسندیده
است هر آئینه بعهد خدا پسندیده تر باشد **در حکایت الصالحین آمده**
که خواجهٔ غلامی داشت پارسا و خدا ترس ناگاه این خواجه بیمار شد عهد کرد

با خدای

اجتناب کن که شامت آن زود و دیر رسد **بیت** دست وفا در کمر عهد کن
تا نشوی عهد شکن جهد کن و ملوک را خود از عهدهٔ عهد سلطنت
بیرون آمدن از جمله لوازم است **آورده اند** که افراسیاب در تعریف احوال ظالم
و تفحص حالات مظلوم مبالغه بسیار میکرد و رنج بی حد میکشید روزی جمعی از ندما
گفتند که درین باب مبالغه بسیار منمائی و از خرمی و تماشا باز میمانی گفت وعده
خود را خلاف نمیتوانم کرد گفتند ما از تو هیچ وعده نشنوده ایم گفت پادشاهی حدوث
خود وعده ایست و در ذمهٔ پادشاه لازم است که بدین وعده وفا کند و وفا آن است
که داد مظلوم از ظالم بستانند و هر که بدین طریقه نرود خلاف وعده کرده باشد
مصرعه خلاف وعده نیاید ز اهل دین و دیانت ؛ پادشاهی از حکیم پرسید که
مرد را کدام صفت عزیز میگرداند گفت بوعده وفا کردن و یکی از فضائل حسن عهد
آنست که بقای جهان بدان باز بسته است زیرا که مدار عالم بر سلطنت است و مدار
سلطنت بر لشکر و ملوک عالم خزائن خود را بر حشم و لشکر بدان امید صرف میکنند
و هنگام خروج دشمن وفا نمایند اگر رسم وفا بر افتد هیچکس از سپاهیان
اعتماد نماند و ارکان ملک خلل پذیر شود و دیگر در سودا و معامله و زراعات و تجارت
بسی عقود و عهود واقع است که اگر بوفا نرسد نسق و نظام جهان محو و نابود گردد
پس از طریق وفا روی بر نباید تافت و بصحبت وفاداران باید شتافت **مثنوی**
؛ میل کسی کن که وفایت کند ؛ جان هدف تیر بلایت کند ؛

تا درین باب با او مشاورت کنیم دیوانه را آواز داد او نزد ملک گفت ای دیوانه من عهدی
و شرطی با خدای بسته بودم که چون مهم مرا بسازد هر نقدیکه دارم در راه او تصدق کنم
این زمان مهم کفایت شد مال و نقد بسیار است امرا با نفاق آن راضی نمیشوند و
علما سپاهیان را استحقاق ثابت میکنند تو چه میگوئی دیوانه گفت ای ملک در آن وقت
که این عهد کردی که مال بدرویشان دهم سپاهیان را در خاطر گذرانیدی گفت نه
همین گدایان و محتاجان را گذرانیده بودم گفت پس بدینها ده که در خاطر گذرانیده بکی از
امرا گفت ای دیوانه مال بسیار است و سپاهی بی برگ و نوا دیوانه روی از آنکس بر تافت و
گفت ای ملک تو دیگر با آن کس که نذر و عهد با او کرده کار داری یا نی اگر دیگر بار با او
کار خواهد بود بعهد خود وفا کن و اگر با او کار نداری و محتاج او نخواهی شد هر چه خواهی
بکن پادشاه بگریست و فرمود که همه اموال را بر فقرا و مساکین قسمت کردند نظم

چو محتاج خواهی شد آخر بدو | متاب از وفا داری خویش رو
کسانیکه فرمانروا گشته اند | مکرم ز حسن وفا گشته اند
وفا داری آئین شاهنشهیست | غم عهد خوردن ز کار آگهیست

و حسن عهد از هیچکس چنان خوب نمی نماید که از سلاطین زیرا که سخن ایشان بسامع همه کس
میرسد و احوال ایشان در همه مجامع گفته میشود و مجموع خلق بر عهد و پیمان ایشان
اطلاع می یابند و چون عهد خود را بپایان نرسانند دوست و دشمن بر ایشان اعتماد
نمانند و در وصایای هوشنگ مذکور است که ای فرزند از نقض عهد و خلاف وعده

بانواعِ عقوبات وتعذیبات عرضهٔ تلف کرد ✤ قطعه

کسیکه حق نه شناسد ازو امید مبر کسیکه نیست وفایش بدو مکن پیوند

زحسن عهد بعالم اگر علم گردی لوای نعمتِ تو بگذرد ز چرخ بلند

باب بیست وپنجم در صدق

راستی ورستگاری سبب ایمنی ورستگاری ست قطعه

راستان رسته اند روز شمار جهد کن تا ازان شمار شوی

اندرین رسته راستگاری کن تا دران رسته رستگار شوی

بزرگان گفته اند عرصهٔ سخن ازان فراخ تر ست که گوینده را پای بیان در سنگ خلاف آید تا گل صدق در چمن سخن بوی برخورداری میدهد نفس ناطقه را دستهٔ خار دروغ بربستن نه شاید ✤ قطعه

زبان پاک را حیف ست بسیار که از لوث دروغ آلوده سازی

اگر پا برنداری از ره صدق سر از گردون گردان برفرازی

یکے از بزرگان دین فرموده که برتقدیری که دروغ گفتن خوف عقاب نبودے و در راستی امید ثواب نبودی بایستی که عاقل از دروغ احتراز نمودے وبجانب راستی میل کردی ازانکه دروغ مرد را خوار وبیقدر گرداند بیت

از کجی افتی بکم و کاستی ازهمه غم رستی اگر راستی

آورده اند که مستر شد خلیفه در وصیت نامه پسر خود نوشته بود که اگر خواهی

بهر چنین دوست که جانی بود | دوستی جان زگرانی بود
جان که از و به بجهان یار نیست | هیچ بتر زد چو وفا دار نیست
یار توان یافت بگیتی بسی | لیک وفادار نیابی کسی
صحبت آنکس که بصدق و صفاست | دامن او گیر کز اهل وفاست

در تاریخ ولایت خراسان مذکور است که در آنوقت که یعقوب لیث به نیشاپور رسید محمد طاهر حاکم نیشاپور بود با او باغی شد و او شهر را محاصره کرد ارکان دولت محمد طاهر همه بنهانی کتابتها به یعقوب فرستادند و در اظهار خلوص و هوا داری مبالغها نمودند مگر ابراهیم حاجب که او هیچ کتابتی نکرد و کسی نفرستاد چون یعقوب نیشاپور را بگرفت در رعایا و حشم راه ضبط ایالت خود در آورد و ابراهیم حاجب را طلبید و گفت چگونه بود که همه یاران تو کتابتها فرستادند و تو با ایشان موافقت نکردی ابراهیم گفت ای ملک مرا با تو سابقه معرفتی نبود که تجدید آن عهد کردمی و از محمد طاهر نیز شکایتی نداشتم که طریق مخالفت او سپردمی و از خود رخصت آن نیافتم که حق انعام و پرورش او را به شکستن عهد و پیمان برطرف نهادمی **فرد**

من نه آنم که سر از خط وفا بردارم | گرچه سازند جدا چون قلم بند زبند

یعقوب گفت تو لایق آنی که ترا تربیت کنند و مستحق آنکه مهم تر امشیت دهند **مصرعه** آفرین باد بر وفاداران پس او را از جمله آن مردم بقبول و اقبال اختصاص داد و آنها را که بنفاق جانب ولی نعمت خود را فرو گذاشته بودند

اگر دروغ کسے را میرهاند راست رهاننده تر است ❊ نظم ❊

راستی آنجا که علم برزند ❊ یاری حق دست بهم برزند
راستی خویش نهان کس نکرد ❊ بر سخن راست زیان کس نکرد
راستی آور که شوی رستگار ❊ راستی از تو ظفر از کردگار
چون بسخن راستی آری بجای ❊ ناصر گفتار تو باشد خدای

و چیزیکه کذب آبروی را می برد مزاح و هزل و طیبت و لهو لعب نیز مسقط عرض ... است خصوصا از ارباب اختیار که مزاح کردن ملازمان ایشان دلیر میشوند و او را وقعی در دل ایشان نمیماند و ممکن که چون باکسی مزاح کنند کینه در دل گیرد و بعد از زمان در صدد انتقام آید و ازان صورت فتنها زاید و در روشنائی نامه مذکور است ❊ نظم ❊

مکن فحش و دروغ و هزل پیشه ❊ مزن بر پای خود زنهار تیشه
که گر شاهی برد هزل آبرویت ❊ وگر ماهی کند چون خاک کویت

دیگر غیبت کردن از ذوی الاقتدار مناسب نمی نماید چه ایشان را قدرت آن هست که بمواجهه هرچه خواهند با هر که خواهند بگویند پس خود را در حساب اهل غیبت نباید داشت و ملازمان را هم از غیبت دیگران منع باید کردن که شامت غیبت بسیار و مضرت آن در دنیا و آخرت بیشمارست ❊ نظم ❊ غیبت کس تا توانی مگوی ❊ زانکه ز غیبت برود آب روی ❊ گوش منه بر لب غیبت گران ❊ تا تو هم از آنها نباشی دران ❊

که مردم از تو ترسند دروغ مگوی که مردم دروغگوی بی مهابت نشوند اگرچه هزار شمشیر برای محافظت او در گرد او باشد یعنی اگر هزار تیغ برهنه در کوکبه دولت کسی می برند و شمشیر زبانش جوهر صدق ندارد در نظر مردم هیچ شکوه نیارد

مثنوی

تو در کار خود راستی بر بکار | که هم رسته گردی و هم رستگار
بود گرچه مردم بسی کج خرام | بآخر شود راستان را غلام
اگرچه باشد کمان سخت گیر | بآخر تواضع کند پیش تیر

آورده اند که حجاج ظالم جمعی را سیاست میکرد چون نوبت یکی از ایشان رسید گفت ای امیر از آنکس که بر تو حقی ثابت کرده ام گفت ترا بر من چه حق است گفت فلان دشمن تو ترا وقیعت میکرد و بنسبت تو سخنان فحش میگفت من او را منع کردم و از دشنام تو باز داشتم حجاج گفت بر این سخن گواهی داری گفت دارم و به اسیری دیگر اشارت کرد که او در آن جمع بود آنکس گفت آری راست میگوید و من شنودم که او آنکس را از سیئت غیبت تو منع میکرد حجاج گفت تو چرا با او مشارکت نکردی و موافقت ننمودی در منع دشمن من گفت من ترا دشمن میدانستم بر من لازم نبود که طرف تو رعایت کردمی حجاج فرمود تا هر دو را آزاد کردند یکی را بسبب حق وی و یکی را بجهت صدق وی و این مثل در میان مردم پیدا شد که ان کان الکذب ینجی فالصدق انجی

مرادها که تو از حضرت خداداری ... بده مراد فقیران به لطف تا بدهد

و در حدیث آمده که شادی بدل مومنان رسانیدن برابر عمل آدمیان و پریان است پس شرط سلطنت آن باشد که پیوسته منتظر حاجات محتاجان بود و دل ایشانرا بروا کردن حاجات شاد سازد تا ثوابی بدین عظمت از وی فوت نشود اسکندر ذوالقرنین روزی تا شب در مجلس حکومت نشسته بود و هیچکس بوی رفع حاجتی نکرد چون وقت برخاستن شد ندمای خود را گفت که من امروز را از حساب عمر نمی شمارم یکی از ندما گفت روزیکه در صحت و فراغت گذرد و در سلامت و کرامت بشب رسد امور بر نهج مرام و مهمات بمراد و کام فراغت خاطر میسر و محصل باشد و خزانه معمور و سپاه مکمل اگر ملک امروز را از عمر حساب نکند پس کدام روز را در شمار عمر توان آورد و گفت روزیکه از پادشاه راحتی بمظلومی نرسد و حاجت محرومی روا نگردد چگونه از عمر توان شمرد قطعه

زعمر آنقدر پیش ناید بکار ... که در نفع خلق خدا بگذرد

وزان زندگانی چه حاصل بود ... که در کار نفس و هوا بگذرد

آورده اند که پادشاه چین از اسکندر پرسید که لذت سلطنت در چه چیز یافتی گفت در سه چیز اول دشمنانرا منکوب و مغلوب ساختن دوم دوستان و هواداران را سر برافراختن سوم حاجت محتاجان را روا کردن و بمراد رسانیدن ایشان و غیر ازین هر لذتی که باشد هیچ اعتباری ندارد نظم

باب بیست و ششم در انجاح حاجات

هر که خواهد که حاجتهای او نزد خدا تعالی روا شود باید که بد انچه تواند حاجات خلق بر آرد و در حدیث آمده که حق سبحانه و تعالی یاری میدهد بنده خود را مادام که یاری میدهد بندگان او را **بیت** اگر توقع بخشایش خدا داری ٭ ز روی لطف و کرم بر شکستگان بخشای **در اخبار وارد است** که هر که به انعام ربانی روی بوی آورد و افضال سبحانی در حق او بسیار شود کثرت احتمال مؤونات محتاجان و ادای حقوق فروماندگان بروی لازم بود زیرا که وجوب سد فاقه اهل احتیاج بر قدر نعمت است هر چند نعمت اهل اختیار و اقتدار بیشتر باشد انجاح مرادات فقرا و رواکردن حاجات ضعفا بیشتر باید پس صاحب سعادتی که دولت سلطنت مدد ارزانی داشته باشند و لوای عظمت او را در عرصه جهانداری و کامگاری برافراشته باید که مؤونت خلق را تحمل نماید و در حالت قدرت قضای حاجت محتاجان را غنیمت شمرد و صورت مطلوب چهره مقصود هیچ مستحق را در نقاب تعویق و حجاب توقف روا ندارد و چون گل اقبال در باغ دولت شگفته میباید و شگوفه مراد در چمن مملکت بر شاخسار ابهت جلوه گری می بیند بر آوردن مرادات درماندگان را غنیمت بزرگ شمرد و رواکردن حاجات محرومان و بیچارگان را دست آویز شگرف شناسند ٭ **قطعه** ٭

امید خلق روا کن بمکرمت که ز تو نیز ٭ مقرر است که با خود امیدها داری

بیرون مرو در هر کاریکه پیش آید دران تامل فرمای و با حاکم عقل مشورت نمای خصوصاً در مهمیکه ازان ضررے بنفس مردمان یا تلفی بمال ایشان برسید

قطعه

بے تامل مباش در همه حال ❊ بگذر از طریق استعجال ❊
هر که دارد تانی اندر کار ❊ بر مرادات دل رسد ناچار ❊

در وصایای هوشنگ مذکور است که در تمشیت امور سیاسی بر مقتضاے لیس من العدل سرعة شتاب زدگی نباید نمود و هنگام صورت خشم و حدت غضب زمام اختیار بدست نفس نباید داد و از سر فکر نظر بر پایان کار باید انداخت مبادا که بعد از وقوع مهم پشیمانی روی نماید و در انحال از ندامت هیچ فائده حاصل نیاید **نظم** ❊

مکن در امورے سیاسی شتاب ❊ ز راه تانی عنان بر متاب
که صد خون بیکدم توان ریختن ❊ ولے کشته نتوان بر انگیختن

سبکساری همچو تیریست که چون از کمان رفت باز نتوان آورد و آهستگی چون شمشیریست در دست اگر خواهد کار فرماید و اگر نه هیچ ضرر نکند و هیچ وقتے خفت بر مزاج اهل حکومت غلبه نکند چنانچه در وقت غضب پس لازم بود دران زمان عنان حکم باز کشیدن و صورت عاقبت آن مهم را در آئینه فکرت دیدن آورده اند که اردشیر بابک که از سلاطین روزگار و پادشاهان کامگار بود نفرمود تا بر سه قطعه خط نوشتند و بیکی از غلامان خاصه

همین بس ز شاهی و فرماندهی | که از دشمنان ملک سازد تهی
دوم دوستان را بود دلنواز | رعایای خود را شود کارساز
سوم حاجت مرد امیدوار | برآرد نگرداندش شرمسار
از ایشان کسی گوی دولت برد | که در بند آسایش خلق بود

باب بیست و هفتم در تانی و تامل

بحکم این خبر که التانی من الرحمن والعجلة من الشیطان نسبت تانی و تامل فرمودن در کارها بحضرت رحمن است و انتساب تعجیل کردن و شتابکاری نمودن در امور بشیطان تانی همه کارها را باید و بسبب تعجیل بسے مهمات زیان آید هر مهمیکه بتامل و آهستگی دران شروع نمایند غالب آنست که حسب دلخواه سر انجام یابد و هر کاریکه بگرمی و سبکساری درو خوض کنند اکثر آنست که مراد از پیش نرود و شاید که سبب وبال عقبی و خجالت دنیا شود

نظم ٭
به آهستگی کار عالم برآر | که در کار گرمے نیاید بکار
چراغ ار بگرمی نیفروختی | نه خود را نه پروانه را سوختی
شکیب آورندگان را کلید | شکیبنده را کس پشیمان ندید

آورده اند که پدر وزیرے پسر خود را وصیت میکرد که چنانچه تو بر رعیت حاکمے عقل بر تو حاکم است چو رعایا را بفرمانبرداری خود میفرمائی تو هم از فرمان عقل

در ظاهر من هیچ عیب می‌بینی تا بتدارک آن مشغول شوم وزیر گفت بحمد الله
که ذات عالی آراسته است بانواع معالی ای شاهزاده مائدهٔ فضائل
برای خاص و عام نهاده و صلای کرم و مروت در داده و نعمتهای لطیف و
اباهای ظریف مهیا شده اما بر سر این خوان نمک کمترست و بی نمک هیچ طعامی
مزه ندارد نصر پرسید که نمک این خوان چه تواند بود وزیر گفت نمک خوان
حکومت تانی و بردباریست و آنچه این خوان را بغارت میدهد خشم و سبکساری
امیر نصر گفت دانستم و مرا هم معلوم بود که این عیب دارم اما چون عادت شده
و طبیعت برین خوی گرفته چه تدبیر توان کرد وزیر فرمود که تو در نفس خود
باید که بوقت حکم متامل باشی و شتاب کاری ننمائی و در خدمت تو بزرگان
پاکیزه اخلاق باشند که در وقت استیلای غضب بر تو شفاعت توانند کرد
تا این کار بقرار باز آید امیر بزرگانی را که اهلیت منادمت داشتند طلبیده
(همنشینی)
بشرف تقرب معزز ساخت و فرمود که هر کس را من سیاست فرمایم آن حکم را
تا سه روز در توقف دارید و سه بار برمن عرضه کنید و هر کرا بعقوبت حکم کنم از
صد چوب کمتر زنید و ندما را گفت تا گناهگارانی را که مستحق عفو باشند
بوجه احسن شفاعت کنید چون امور حکومت برین جمله تمهید پذیرفت اندک
زمانی را دبدبهٔ عدالت و طنطنهٔ ایالت او در اطراف جهان منتشر گشت

مثنوی

خود سپرد و گفت چون در مجلس حکم نشانده صغیر مزاج بنا صیهٔ من ظاهر گردد و اثر خشم
و غضب و رخشم در روی من پدید آید پیش از انکه حکم کنم یک رقعه بر من عرضه کن و اگر
بینی که آتش خشم فرو ننشست معاقبت آن رقعهٔ دوم را بمدد فرست اگر احتیاج
افتد رقعهٔ سوم را بنظر من در آر مضمون رقعهٔ اول این بود که تامل کن و عنان
ارادت در قبضهٔ نفس امّاره منه که تو مخلوقی و عاجزی و خالقی قوی هست که ترا نگاه
کرده و فحوای رقعهٔ دوم انیکه تانی پیش آر و بزیر دستان که ودیعت حضرت
پروردگار اند بشتاب کاری معامله مکن و بر ایشان که مغلوب تو اند رحم کن
تا آنکه بر تو غالب است مکافات آنرا بر تو رحمت کند و بر رقعهٔ سوم نوشته بود
که در این حکم که خواهی کرد از شرع تجاوز مکن و از انصاف در مگذر مثنوی

توسن خود تند مساز انچنان
کش نتوان باز کشیدن عنان
حکم چنان کن که ز روی نسق
راست بود حکم تو با حکم حق

و در تواریخ مسطور است که چون احمد سامانی وفات یافت پسر او نصر هشت ساله
بود ارکان دولت سامانیه او را بر تخت نشاندند و خود از روی عدالت حکم
میراندند تا آن پسر بحد رشد رسید آغاز فرماندهی کرد و مملکت پدر را در حیز
ضبط آورد و انواع فضائل و اصناف مناقب او را حاصل بود اما از روی
حداثت سن و عدم تجربه و غرور سلطنت زود در خشم شدی و بی تامل
حکم کردی و گناه اندک عقوبت بسیار مقرر ساختی روزی ندیم خود را گفت

حاکم عادل و امیر شناسد و یقین داند که تدبیر چندین عقل از تدبیر یک عقل صائب‌تر
و پرفائده‌تر خواهد بود **مثنوی**

در مشورت را چرا بسته‌ای ؛ مگر مذهب عقل را جاحدی
نه ارباب حکمت چنین گفته‌اند ؛ که رای اثنین خیر من الواحدی

و چون در حدوث واقعات و
وقوع حادثات از مشاورت گزیر نیست باید که مشاورت با اهل حکمت و اصحاب
تجربه و مردم دوراندیش و پیران عاقبت‌بین واقع شود که تدبیر
این طائفه صائب است و تتبع تدبیر صائب کردن واجب بهرام گور پسر خود را
وصیت کرد که در امور ملک مشاورت کن با خردمندان که تدبیر با صواب
چون صیدیست بدست یک کس نیاید و اگر جمعی باشند از دست ایشان
بیرون نرود و هر حادثهٔ صعب که پیش آید تا بتدبیر از پیش توان برد بچیزی
دیگر میل مکن که آنچه بتدبیر میسر شود به شمشیر و تیر و تبر نباشد **فرد**

کارها راست کند عاقل کامل بسخن ؛ که به صد لشکر جرار میسر نشود

آورده‌اند که سلطان روم را با عزیز مصر مخالفت افتاد و لشکر کشیده
قصد یکدیگر کردند در لشکر رومیان کسی بود که هر صورت که حادثه شدی
عزیز مصر را از آن آگاه کردی و چون اخبار او همه راست بود عزیز بر وی اعتماد
کرد این سخن را به قیصر رسانیدند مطلقا بدان التفات نکرد و بروی آن کس نیاورد
تا مصاف نزدیک رسید قیصر او را بخواند و به مهمی در پیش خود مشغول ساخت

تو شاهی چو شاهین مشو تیز پر — به آهستگی کوش چون شیر نر
عنان کش دوان اسپ اندیشه را — که در راه خطرهاست این پیشه را
بکاریکه عزم را دهی بستگی — شتابندگی کن نه آهستگی

باب بیست و هشتم در مشاورت و تدبیر

حضرت حق سبحانه حبیب خود را صلی الله علیه و آله وسلم فرموده وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ یعنی مشاورت کن با اصحاب خود در هر کاری که واقع شود بزرگان گفته اند که حضرت پیغامبر را صلی الله علیه و آله وسلم با آنکه از همه خلق داناتر بود و بوحی الهی استظهار کلی داشت حقتعالی او را به مشاورت فرمود تا در میان امت سنتی شود بعد از وی چه در مشاورت فوائد بسیارست یکی آنکه کارها را بصلاح و سداد نزدیک گرداند و دیگر آنکه کسیکه بی مشاورت کاری کند اگر نیکو نیاید زبان طعن بر وی بگشایند و اگر از مشورت آن کار را هیچ فایده و نتیجه نباشد باری او را معذور دارند دیگر آنکه ذهن شخصی واحد باطراف و جوانب مهم احاطه نمیتواند کرد چون جمعی باشند و ذهنها بر گمارند هر یک را چیزی بخاطر رسد و رائیکه صواب باشد بر همه ظاهر گردد پس بر اهل اختیار لازم است که بمقتضای لَا صَوَابَ مَعَ تَرْكِ الْمَشْوَرَةِ در هر کاری که پیش آید و در هر مهمی که روی نماید بی مشورت عقلا شروع نکنند و مشورت را در حل مشکلات

قصد پادشاه هیاطله کرد او نیز لشکر عظیم ترتیب داده روی بدفع او آورد و ارکان
دولت ملک ملاحظه عاقبت خود کرده طریق پیش بینی پیش گرفته نامها بدشمن ملک
نوشتند و اخلاص و اختصاص ظاهر کردند و دشمن ملک را خوش آمد و همه
مکاتیب ایشان در خریطه کرده مهر بران نهاده در خزانه سپرد و قضا را وقت
مصاف ملک هیاطله غالب آمد و دشمن روی بهزیمت نهاد و خزانه و یراق او
بدست ملک افتاد و آن خریطه مکاتیب که ارکان دولت وی بدشمن نوشته
بودند در آنجا بدست آمد ملک چون معلوم کرد که دران خریطه چیست باز نکرد
و همچنان مهر کرده بگذاشت و با خود گفت اگر این مکاتیب را بخوانم بضرورت
با ارکان دولت خود بدشوم و ایشان که این حال معلوم کنند از من هراسان
گردند و برای دفع ضرر خود قصد من کنند و آتش فتنه بالاگیرد و تسکین آن
بغایت مشکل بود در حال خواص درگاه و مقربان حضرت خود را بخواند و آن
خریطه را بدیشان نمود و گفت این نامها ئیست که بزرگان لشکر ما از روی
عاقبت اندیشی بخصم ما نوشته اند و او همه را در خریطه جمع کرده و مهر بر آن
نهاده و حالا هم بهمان مهر اوست و خدای را حج پیاده در گردن من که اگر سر
گشاده باشم و خوانده و دانسته که درین نامها چیست و نویسنده هر نامه کیست
بضرورت تا آتش برافروختند و آن مکاتیب را بسوختند چون ارکان
دولت آن لطف و مکرمت بدیدند همه روی بقرار خود باز آوردند و در متابعت او

و در اثنای آن حال سران لشکر و امرای سپاه خود را طلبید و گفت امرای
عزیز و خواص بارگاه او به من نوشته‌اند و سوگند خورده که چون صف مصاف
راست شود عزیز را دست و گردن بسته پیش من آرند شما دل فارغ دارید
و بقوت تمام روی بکار آرید آن مرد چون این سخن بشنید متحیر شد چون از مجلس
بیرون آمد در حال آن معنی را نوشته پیش عزیز فرستاد عزیز چون این حال
معلوم کرد بترسید و توقف کردن مصلحت ندید و مصاف ناکرده روی بگریز
نهاد قیصر در عقب او لشکر فرستاد و بنه و اموال ایشان بدست آورد و بدین
یک تدبیر سپاهی را منهدم ساخت ؛

قطعه

هر که بی تدبیر کاری کرد ملک از دست داد — ملک میخواهی نباشے کار بر تدبیر نه
بهر تسخیر ممالک لشکر و خیل و حشم — جمله در کار اند لیکن زین همه تدبیر به

یکی از ملوک حکیمی را پرسید که تدبیر بهتر است یا شجاعت حکیم جواب داد که شجاعت
مشابه تیغ است و رای بمثابهٔ دست قوی که آن را کار فرماید هر گرا دست
بی تیغ باشد کاری تواند کرد اما تیغ را اگر دست نباشد ضایع ماند و بزرگان
درین باب گفته اند اَلرَّأْیُ قَبْلَ شَجَاعَةِ الشُّجْعَانِ عزیزی را پرسیدند که بهترین
رایها و صائب ترین تدبیرها کدام است گفت آنکه فتنه را فرو نشاند و بر ملوک
لازم است که حسب المقدور در تسکین فتنه کوشش نمایند چنانچه ملک هیاطله را
واقع شد و صورت حال برینمنوال بود که دشمن عظیم از خصمان

قصد

نمای و اگر بر عادت اهل زمان بیروی مال و جاه طلب کن عالم را این سخن عظیم خوش آمد و گفت دین بر همه غالب است او را غلامی بود مبارک نام بغایت عالم و متدین گفت هیچکس را از و دیندار تر نمی بینم دختر را بدو داد و پس از مدتی خداوند تعالی او را فرزندی داد چون عبد الله مبارک که امام اهل اسلام و زاهد زمانه و عارف یگانه بود **فرد**

رو مپیچ از مشورت زیرا که ارباب خرد | مشورت را پیشکار اهل دولت گفته اند

پس بر سلاطین لازم است که هر عقده که پیش آید بسر انگشت تدبیر بکشایند و هر خللی که از حوادث ایام بر آید بیمنیت مشاورت و معاضدت رای صائب تدارک و تلافی آن نمایند **نظم**

برای لشکری را بشکنی پشت | به شمشیر از یکی تا صد توان کشت
مشو مغرور بر عقل و دانش خویش | نه آئینهٔ تدبیر در پیش
مدد خواه از خردمندان آگاه | که تا یابی سوی مقصود خود راه
و هم درین باب گفته اند **قطعه**
کار هایی مشاورت نه کنی | تا در آن سود دیگران بینی
هر چه آن بی مشاورت سازی | یقین از حزم میدان کز آن زیان بینی

باب بیست و نهم در حزم و دور اندیشی

حزم اندیشه کردن است در عاقبت امری موهوم و تخیل و احتراز نمودن بقدر

یکدل شدند و بدین رای ستوده جمله را مطیع فرمان و رهین منت خود ساخت

پیشنوی

به تدبیر کاری توان ساختن — که نتوان به تیغ و سنان ساختن
مکن تکیه بر گنج و تیغ و سپاه — ز فرزانگان رای و تدبیر خواه

و گفته اند که با همه کس از ارکان و اکابر و اصاغر که امین و معتمد باشند مشاورت باید کرد که خردان را چیزی بخاطر رسد که بزرگان را در ضمیر نگذشته باشد هیچکس در مشاورت زیان نکرده

حکایت یکی از علمای مرو دختری داشت بغایت جمیله و جماعه معارف شهر در صدد خواستگاری او بودند و آن عالم متحیر بود که او را بکدام دهد در میانه گبری بود عالم او را طلبیده گفت مرا دختریست و خلقی او را خطبه میکنند من نمیدانم که او را بکدام دهم تو درین چه صواب می بینی گبر گفت من مردی ام از اسلام بیگانه چه لائق مشورت شما ام که این سخن از من میپرسید عالم گفت اگرچه تو از دین اسلام بیگانه اما مردی امینی و بزرگان مبالغه کرده اند که با مردم امین مشاورت باید کرد و در حدیث آمده اَلْمُسْتَشَارُ مُؤْتَمَنٌ

(جس سے مشورہ لیا جائے امانت دار ہے ۱۲)

حالا هرچه تو خواهی گفت من در پی آن خواهم رفت گبر گفت در تزویج کفاءت شرطست و کفائت در مذهب مسلمانان بدین و ملت میباشد و در روش ما باصل و نسب و نزدیک اهل روزگار بمال و جاه اکنون تامل فرمای اگر بدین خود میروی دین اختیار کن و اگر بر سنت اسلاف عمل میکنی نسبت اعتبار

نما

آئینهٔ فکر را بزن صیقل حزم   تا روی مراد اندران بتوان دید

ابراهیم امام کرت اوّل که صاحب الدعوة ابو مسلم را بخراسان میفرستاد وصیت آخرش این بود که اگر میخواهی که کلمهٔ دعوت منتشی شود و مهم تو بموجب دلخواه پیش رود هر که ترا شکی و تهمتی از وی بدل رسد او را هلاک کن و سعی نمای که یکی از حزم سلاطین آنست که بر هر که بدگمان شوند او را از پیش بر دارند و درین باب گفته اند

فرد از هر که دولت ترا نه گیرد   او را بشتاب از میانه بر دار

در تاریخ **سلامی** مذکور است که اسفار بن شیرویه بر قصد ری به سمنان نزول کرد و او را بران داشتند که ابو جعفر سمنانی را هلاک کند ابو جعفر خبر یافت نترسید و قلعهٔ محکم داشت بدان قلعه تحصن شد چون اسفار ولایت ری را بحوزهٔ تسخیر در آورد دیلمی را با سپاه گران بدان قلعه فرستاد هر چند خواستند که آن قلعه بگیرند میسّر نشد به آخر دیلمی یکی را واسطه کرد که میان او و ابو جعفر طرح صلح افگند و تاکید صلح را مصلحت دران دیدند که ابو جعفر دیلمی را بقلعه برد و مهمانداری کند ابو جعفر ضیافتی ترتیب کرده دیلمی را طلبید دیلمی با سران سپاه و دلیران لشکر خود مواضعه کرد که چون با ایشان بقلعه در آید همه اتفاق کرده ابو جعفر را بکشند چون دیلمی بدر حصار رسید ابو جعفر حکم کرد که دیلمی تنها بحصار در آید او تنها در آمد و مردم او بیرون ماندند و ابو جعفر را عارضهٔ نقرس بود و مجال حرکت نداشت بر غرفهٔ نشسته بود که از دریچهای آن غرفه

امکان از خلل و زلل و این خصلت ارباب حکم و فرمان را خوبترین خصلت ست
و از کلمات افراسیاب ست که هرکه زره حزم در پوشد از تیر کید دشمن ایمن باشد
و حزم حقیقة دور اندیشی و پیش بینی ست مرد عاقل چون علامت شر و
فساد توهم کند فی الحال بتدارک آن مشغول گردد و جاهل تا در ورطهٔ بلا نیفتد متنبه
نگردد و مثلاً چون خردمند بیند که کسی سنگ و آهن بر هم میزند تصور کند که آتشی
ظاهر خواهد شد در اندیشهٔ تدارک آن افتد و نادان تا در میان آتش نماند
از سوزش آن خبر نیابد مصرع

پیش از وقوع واقعه در فکر خویش باش

بزرگی را پرسیدم که حزم چیست فرمود که اصل حزم بدگمانیست چنانچه در خبر آمده
الحزم سوء الظن حکیمی فرموده بیت

بد نفس مباش و بدگمان باش
وز فتنه و مکر در امان باش

و در مثنوی معنوی مذکور ست نظم

حزم آن باشد که ظن بد بری
تا گریزی و شوی از بد بری

و کسیکه بر وی این صفت غالب شد هر آئینه برای مواقع حوادث پیش از هجوم نوائب
از فکر صائب سدّی محکم کند و راه آفات را قبل از ظهور وقائع به رای
روشن در بندد و بر مصادقت ابنای روزگار اعتماد نکند و مرافقت و
موافقت اخوان زمان را زیاده وقعی ننهد و بر مافی الضمیر خود کسی را مجال
اطلاع ندهد تا از شرارت مفسدان و وقیعت حاسدان بسلامت برهد رباعی

هرکس که امان دین و دنیا طلبید
بی بدرقهٔ حزم بمنزل نرسید

باب سی ام در شجاعت

شجاعت از امهات فضائل است و آن توسط میان جبن و تهور بحکم ان اللّٰه یحب الشجاع حق سبحانه مردم شجاع را دوست میدارد و در خبر کرست که جوید مدعای مردم شجاع که ایشان به پروردگار خود گمان نیکو دارند و مردم بددل در کارزار اعتماد بر گریختن دارند و دلیران در آن ورطه تکیه بفضل ذوالمنن میکنند و حضرت رسالت صلی اللّٰه علیه و آله و سلم به شجاعت نفس نفیس خود اشارت نموده آنجا که فرموده رزقی تحت ظل رمحی یعنی روزی من در تحت سایهٔ نیزه منست و درین سخن تحریص است بر کارزار و استعمال آلات جنگ در وقت پیکار

قطعه

بشجاعت توان گرفت جهان   هر که بددل بود چه کار کند
وانکه جرأت نماید اندر کار   خویشتن را بزرگوار کند

خالد ولید رض که در لشکر اسلام بجرأت تمام معروف و موصوف بود در وقت رحلت ازین عالم اشک حسرت از دیده میبارید و میگفت و احسرتاه که در چندین صف مصاف شجاعت نمودم و چندین الم ضرب و طعن را تحمل کردم حالا بروی فراش می میرم چنانچه پیرزنان می میرند و چون از اجل چاره نیست باری بایستی که جان در بهای نیکنامی بدادمی و سعادت شهادت دریافتمی و هم سخن اوست که آنکه مدد حمایت جان در گریز مے بند خیال کج

خندق و صحرا به نظر در آمدی دیلمی را اتخبا طلبید و زمانی از هر نوع سخنان گفتند دیلمی در اثنای آن حالت ابوجعفر را گفت خلوت کن تا سری از اسرار مملکت با تو بگویم ابوجعفر فرمود تا جماعه خدم از ان غرفه بر رفتند جز غلامی خرد سال که حوائج ایشان مهیا کردی چون غرفه خلوت شد دیلمی در غرفه را در بست و خنجر کشیده ابوجعفر را هلاک کرد و آن غلامک از ترس بیخود شده بود و مجال دم زدن نداشت پس رسن باریک ابریشمین که در ساق موزه داشت بیرون کرد و در موضعی از ان دریچها محکم کرد و از غرفه بلب خندق فرود آمد و بآشنا از خندق بگذشت و بلشکرگاه خود آمد اگر ابوجعفر حزم ورزیدی و با او خلوت نکردی خصم را بر خود فرصت ندادی و در ورطه هلاک نیفتادی و ازین اخبار و آثار ازین حکایات بسیار است که بواسطه ترک حزم سر بر باد داده اند و درهای فتنه بر خود گشاده و اگر خردمندان تامل کنند دانند که هیچ حصاری محکم تر از حزم و احتیاط نیست و هیچ مهلکه مخوف تر از غفلت و تهاون نی قطعه

بحزم کوش که این ره پر از خطر است
با حتیاط قدم نه که جای شور و شر است

همین که ابر ببارد چنان تصور کن
که سیل میرسد و خانه تو بر گذر است

مباش غافل و از حزم بر کرانه مشو
که حزم تیر بلای زمانه را سپر است

کسیکه عاقبت اندیش و دوربین باشد
مظفر است که از خود همیشه با خبر است

چو با خبر بود از خود نهال دولت او
علی الدوام سیابغ مراد بار ور است

بیشتر باید و مردان را آماده شوید تا سرمایهٔ دولت و عزت بدست آرید چه بزرگی در دو چیز است یا نام نیک مردن یا دستکام زیستن ❊ نظم ❊

مرگ در چشم هر که خوار بود
در شجاعت بزرگوار بود
هر که جان را عزیز میدارد
با جهان دارایش چه کار بود

مرتضی علی کرم الله وجهه بوقت کارزار خود را بر صف کفار زدی و هر جا که لشکر دشمن بیشتر بودی روی بدانجا آوردی و دلیرانه بمصاف درآمدی و ملاحظهٔ حال خود نکردی یکی پرسید که ای امیر عجب جرأتی مینمائی و از حفظ احوال خود تغافل میفرمائی امیر گفت بیقین میدانم که اگر اجل رسیده است از تقدیر بحذر رستن نشود ندارد و اگر حکم فوت و فنا از دیوان قضا صادر نشده مرا این جرأت زیان نکند و در این باب فرموده اند نظم

أيَّ يومَيَّ من الموتِ أفرّ
يومَ لا يُقدَرُ أم يومَ قُدِر
يومَ لا يُقدَرُ لا يأتي القضا
يومَ قد قُدِرَ لا يُغني الحذر

و ترجمه این بلغت فارسی اینست
و روز حذر کردن از مرگ سزا نیست
روزیکه قضا باشد و روزیکه قضا نیست
روزیکه قضا باشد کوشش نکند سود
روزیکه قضا نیست در و مرگ روا نیست

و حقیقت آنست که تا کسی از سر جان برنخیزد در روز مصاف کاریکه ازان باز توان گفت ازو توقع نتوان کرد فرد

تا تو دل بر ننهی جان را و جان نسپری تن
کی مراد خویش یابی در کنار خویشتن

و تصوّر باطل ست زیرا که قوّت جمعیّت و شوکت جلادت مردمندان طمع دشمنان را بر میکند و ضعف و ترس و سستی و بد دلی خصم را بر ین کس دلیر میگرداند و از ینست که بیشتر بددلان و ترسندگان علف شمشیر میشوند و دلیران و مبارزان از ورطهٔ تلف بیرون می آیند **نظم**

هرکه بددل تر بود در کارزار — باشدش جان بقرار و کارزار

جرأتی کن پیش مردان در نبرد — تا بر آید نامت از مردانِ مرد

یکی از سلاطین در مصافی نعره میزد و امرای سپاه خود را می گفت امروز روز امتحان است و معرکهٔ حرب کورهٔ مردانست و از کوره جز زر خالص بسلامت بیرون نیاید و آنکه مغشوش باشد در درون کوره سالم نماند **فرد**

خوش بود گر محک تجربه آید بمیان — تا سیه روی شود هر که در وغش باشد

مرد شجاع آنست که نفس را در ارتکاب امور عظام حریص گرداند و دل را بر تحمل شدائد و آلام جهت ترقی بمدارج عظمت و احتشام ترغیب نماید تا صیت صولتش در همه آفاق منتشر گردد و آوازهٔ سطوت و شوکتش در اقطار عالم چون مثل سائر و دائر شود **مثنوی**

مرا نام باید که گردد بلند — که از نام گردد کسی ارجمند

بمردی شود ذکر آزاده فاش — چو نام نکو هست جان گو مباش

افراسیاب لشکر خود را می فرمود که بر مرگ حریص باشید تا زندگانی

ببام بر آمد منجمان ارتفاع گرفتند و گفتند حالا طالع وقت نحوست دارد سوار شدن درنگ توقف دارید که هشت ساعت دیگر را ساعت نیک میشود و طالع وقت بحسب دلخواه میگردد یعقوب همچنان سلاح پوشیده در فصل تابستان بر بالای بام در آفتاب تا هشت ساعت بایستاد چنانچه ارکان دولت از مصابرت (صبر ۱۲) او عجب ماندند چون وقت رسید و طالع مسعود گشت از بام فرود آمد و سوار شد جمعی پرسیدند که موجب ایستادن امیر در آفتاب چه بود گفت من کاری بزرگ در پیش دارم و درین مهم که روی بدان آورده ام نازکی کاهلی در حصول مقصود خلل عظیم می آرد من نفس خود را امتحان میکردم که در تاب آفتاب با سلاح گران طاقت دارد یا نه دیدم که طاقت دارد بدانید که حصول مقصود روی خواهد نمود و چون یعقوب در طلب دولت تا این غایت جهد نمود رسید بدرجهٔ که رسید

قطعه

شاهد ملکت در عقد کسی کز روی جهد
دست در آغوش با شمشیر و خنجر میکند
آنکه یارا بر سر ناز و تنعم می نهد
کردگارش در جهان سردار و سرور میکند
بادشاهی در چمن دادند گل را زانکه گل
با وجود نازکی از خار بستر میکند

و هم از یعقوب لیث حکایت کنند که وقتی جمعی از جوانان سیستان نشسته بودند و از ظرائف و لطائف (یعنی لطیفها ۱۲) چیزها باز میگفتند یعقوب نیز آنجا بود و هنوز بطلب ملک نپرداخته و رایت مردی و مردانگی بر نیفراخته یکی گفت لطیف ترین لباسهای اطلس خطائیست و یکی

آورده اند که وقتیکه لشکر حبشه بر ولایت یمن مستولی شدند و سیف ذی الیزن بضرورت جلا گشته پناه با نوشیروان برده از و مدد طلبید نوشیروان بفرمود تا جمعی را از دزدان و عیاران و اهل فتنه که در زندان بودند سلاح داده همراه او ساختند و ایشان هزار و ششصد تن بودند پس سیف ذی الیزن با آن مردان در کشتی نشست چون بساحل رسید از کشتی بیرون آمدند سیف بفرمود تا تمام کشتیها اشکستند و مجموع طعامها را بریختند و گفت ای یاران در مملکت یمن در آمدیم و با دشمنان حرب میباید کرد و حالا شما در میان دو کار افتاده اید نیک تامل کنید که درین اوقات غالب میباید شد یا کشته میباید گشت بضرورت آن گروه دل از جان برگرفته مردانه بکار در آمدند آن مردم اندک بر بسیاری از لشکر حبشه غلبه کردند پس مرد کارزار باید که ترس را بخود راه ندهد که رستم دستان گفته است که هزار خنجر بر من آید دوست تر دارم از آنکه بر بستر بیماری بیچاره چو پیرزنان بمیرم **بیت**

بنام نکو کشته گردم رواست
مرا نام باید که تن مرگ راست

و هرکرا از سلاطین جرأت شجاعت بیشتر بوده در تحمل شدائد پایداری زیاده نموده زودتر بمنزل مقصود رسیده و چهره مراد در آئینه عزیمت خویش بموجب دلخواه دیده آورده اند که چون کار یعقوب لیث بالا گرفت و داعیه کرد که خراسان بنحوه تصرف و تسخیر وی در آید روزی عزیمت حربی کرده بود و امرای لشکر بر در بارگاه جمع شده یعقوب سلاح تمام پوشیده

بیام

لشکر او را جرأت میفزاید و پادشاه بیدل را دولت عالمگیری میسر نشود و در
نصایح الملوک آورده اند هر پیری که او را خرد نیست همچون چشمه ایست که آب
ندارد و جوانی که او را ادب نیست چون بوستانیست که گل ندارد و درویشی
که او را معرفت [خداشناسی ۱۲] نیست چون دیده ایست که نور ندارد و عالمی که او را تقوی [پرهیزگاری ۱۲]
نیست چون اسپیست که لجام ندارد و توانگری که او را احسان نیست چون
درختیست که میوه ندارد و صاحب جمالی که او را حیا نیست چون طعامیست
که نمک ندارد و سلطانی که او را عدل نیست چون ابریست که باران ندارد
و عالمگیری که او را شجاعت نیست چون بازرگانیست که مایه ندارد آورده اند
که یکی از سلاطین عرب را روزی با دشمنی اتفاق محاربت افتاد چون هر دو لشکر
صف کشیدند امرای دولت ملک عرب را گفتند ای ملک مهم حرب [لڑائی ۱۲] از دو
بیرون نیست یا نصرت است یا هزیمت اگر بحکم قضا و قدر شکستی بر لشکر ما افتد
ترا کجا جوییم گفت اگر بگریزم هر که مرا جوید از رعایت پروردگار محروم باد
لیکن اگر غلبه خصم را باشد مرا در میدان در زیر سم اسپان طلبید یعنی
غالب میشوم یا کشته میگردم بیت

یا برآیم به چرخ گردنده ٭ یا شوم زیر پا سر افگنده ٭

آورده اند که دران حرب شمشیر میزد
و بر لشکر خصم حمله میبرد تا وقتیکه آفتاب بنصف النهار رسید و جرأت
بر دل مبارزان غلبه کرد و لبها از تشنگی خشک شد و غبار کارزار بر رخسارها نشست

فرمود ظریف ترین تاجها یاقوت رومی دیگرے ادا نمود که از منازل بوستانهای
پر گل و ریحان بهتر است دیگری تقریر کرد که از مشروبات خمر صافی موافق تر است
دیگری چنین نمود که از سایهها سایهٔ سبد سازگارتر است دیگری عرض کرد که از نغمات
سازها آواز عود ملایم تر است دیگری بیان کرد که برای زینت محافل جوانان خوبصورت
زیبا سیرت لایق تر چون نوبت به یعقوب رسید گفتند تو هم سخن بگوی گفت
خوبترین لباسها زره است و بهترین تاجها خود و خوشترین منزلها معرکهٔ حرب و
زیباترین شرابها خون دشمنان و لطیف ترین سایهها سایهٔ نیزه و ظریف ترین
آوازها صهیل اسپان کجیم پوشیده و گرامی ترین ندیمان مردان کاری و
مبارزان کارزاری و در اشعار امیر المومنین علی علیه السلام آمده

قطعه

اَلسَّیفُ وَالْخَنجَرُ رَیحانُنا　　اُفٍّ عَلَی النَّرجِسِ وَالْآسِ
شَرابُنا مِن دَمِ اَعدائِنا　　وَکَأسُنا جُمجُمَةُ الرَّأسِ

و ترجمهٔ این دو بیت بفارسی این است

قطعه

گل و ریحان ما تیغ است و خنجر　　بکار ما نیاید نرجس و آس
شراب ماست خون دشمن ما　　اساس کلهٔ او بهترین کاس

پس طالب ملک باید که نوک سنان ابدارش چون شب روان برای جوهر جان
نقب در خزانهٔ سینهٔ دشمن زند و شمشیر زهر بارش مانند سرهنگان عیار پیشه بقصد
گوهر روح مهر سر از درج بدن خصم بردارد و پادشاه که خود دلیر باشد

مسلم داشت و فرمود که راست گفتی قوت دست تابع قوت دل است **فرد**

آدمی را قوت دست از دل ست　　　هر که او را دل قوی بازو قوی

در وقتی که سکندر بعزیمت تسخیر اقالیم عالم سوار می شد ارسطو را طلبید و گفت ای حکیم درین میدان که قدم نهاده ام و این مهم را که پیش گرفته ام هر آئینه مرا دوستان و دشمنان پدید آیند با هر یک از ایشان چگونه معاش کنم گفت ای ملک اصل آنست که تا ممکن و مقدور باشد دشمن انگیزی نکنی و بر دوستان خواری روا نداری و اگر دشمنی پیدا شود او را باستماله و دلنوازی اختصاص دهی تا دوست شود و دوست را بعزت و حرمت خاص گردانی تا از دوستی برنگردد اسکندر فرمود که زیادت کن حکیم فرمود از کار دشمن غافل نشوی اگرچه اندک باشند و بر لشکر اعتماد نکنی اگرچه بسیار باشند و تا مهم بسخن نرم و آهسته ساخته تواند شد کلام درشت بر زبان نرانی و کار تا بتازیانه برآید شمشیر از نیام برنیاری اسکندر فرمود که شاید کار من با خصم بمحاربت انجامد دران بچه کیفیت مدخل توان کرد و بکدام نوع اقدام توان نمود حکیم گفت که حال حرب از دو بیرون نیست یا تو بحرب کسی میروی یا کسی بحرب تو می آید اگر تو بحرب کسی قصد کرده ده شرط رعایت باید کرد اول باید که غرض از ان جنگ جز خیر محض نباشد و طلب دین حق و دفع ظلم و فساد بود دوم توجه باید نمود بحضرت عزت تعالی شانه و ازو یاری طلبیدن و در دعای خیر

یکی از خواص غلامان سلطان عرب با ظرفی آب بر عقب ملک میتاخت تا نزدیک وی رسید گفت یا ایها الملک (ای پادشاه ۱۲) تشنه شده باشی زمانی توقف فرمای تا قدری آب بیاشامی ملک گفت تیغ آبدار من از من تشنه تر است بجدای که تا او از خون دشمن سیراب نشود من تشنگی خود را تسکین ندهم بواسطه این عزیمت درست و جرأت تام و شجاعت کامل حق سبحانه او را بر دشمن ظفر بخشید

بیت کسی را که ایزد کند یاوری — که یارد که با وی کند داوری

از اسکندر ذوالقرنین پرسیدند که نشان پادشاه دلیر چیست گفت آنکه نپرسد که دشمن چند است بلکه تفحص کند که کجاست و هر آئینه چنین سرداری

نظم

چو شمشیر هندی بگیرد بدست — به صف اعادی (دشمنان ۱۲) درآرد شکست
بگرز گران سنگ و شمشیر تیز — روان در جهان افگند رستخیز

نوشیروان از ابوزرجمهر پرسید که شجاعت چیست گفت قوت دل گفت چرا قوت دست نمی گوئی گفت اگر دل قوی نیست قوت در دست نمیماند و من شنوده ام که یکی از مبارزان عرب پیر شده بود و با وجود ضعف پیری قوت دل داشت روزی میخواست که سوار شود دو کس بازوی او گرفتند تا سوار شد بی ادبی آغاز طعنه زدن کرد که ازین کس چه کار آید دو کس باید که او را سوار کنند شجاعت او چه خواهد بود پیر سخن او بشنود گفت آری دو کس باید که او را سوار کنند اما هزار کس باید که او را فرود آرند نوشیروان سخن حکیم را

وصاحب تجارب شده که فوائد تجربه بسیار است شرط هشتم آنست که چون کسی
در اثنای حرب بمبارزت و شجاعت از اقران و اکفا ممتاز شود در عطا و صلات و
ثنا و محمدت او بباید افزود و بلکه دران باب مبالغه باید نمود تا دیگران را نیز میل
هواداری و جانسپاری شود نهم در روز حرب از غفلت دور باید بود که بسیاری
بوده که ظفر نزدیک رسیده و یک نفس از جنگ غافل شده اند و بدان غفلت
کار دگرگون شده دهم اگر لشکر خصم شکسته گردد در پی ایشان نباید رفت و
بزودی کسی در عقب نباید فرستاد که چندین کرت واقع شده که لشکر بازگشته
آن فرستادگان را زده اند و قوت بازیافته معاودت نموده اند و لشکر غالب را
مغلوب ساخته و اگر کسی بحرب تو می آید و تو در صدد دفع او ئی از دو بیرون
نیست یا ترا طاقت مقاومت او هست یا نه اگر هست اولی آن است که
بهر نوع از انواع تدبیر که ممکن باشد او را از مقام و نشیمن بباید گذرانید و اگر
این صورت دست ندهد شرائط حرب آنچه مذکور شد رعایت باید فرمود
و اگر طاقت مقاومت نیست جاسوسان و دیده بانان بر کار باید کرد و در محافظت
راهها و دربندها و استحکام قلعه ها و ذخیره نهادن تقصیر نباید نمود
و در طلب صلح بذل اموال و استعمال حیل و مکاید ضرورت است و اگر دشمن طالب صلح کند
از صلح ابا نباید نمود و اصلا ستیزه و لجاج پیش نباید گرفت چه لجاج مذموم است و طالب صلح
آخر مظفر و منصور **نظم** ستیزه مکن زانکه باد ستیز کند باغ انصاف را برگ ریز

وصدقات کوشیدن واز اهل قلوب وقبور استمداد همت فرمودن سوم شرائط حزم وسوء الظن به تقدیم رسانیدن ومنهیان وجاسوسان برکار باید کردن وتفحص لشکر خصم وکیفیت احوال وکمیت رجال ایشان بواجبی نمودن چهارم بالشکری توجه باید کرد که همه یکدل ویک زبان باشند که اتفاق سپاه با پادشاه موجب فتح ونصرت وسبب ظفر وقوت است چنانچه گفته اند

نظم

کسی از ظفر برخورحاصل است ... که در پردلی لشکرش یکدل است

سپه را که فیروزمندی رسد ... زیاران یکدل بلندی رسد

وموافقت اکابر واتفاق بزرگان خصوصاً اقربا درین باب ضرورست پنجم لشکر را وعده های نیکو دادن وبنویدهای بزرگ مستظهر گردانیدن ونیت باید کرد که آن مواعید بوفا رسد ششم تا توان بنفس خود مباشرت حرب نباید شد که اگر شکستی روی نماید آن را تدارک توان نمود هفتم در تدبیر کار لشکر کشی وسپاه سالاری کسی را اختیار باید نمود که به سه صفت آراسته باشد اول شجاع قوی دل بود وبدان شهرت یافته باشد ونام وآوازه پیدا کرده تا ازان ترس وهراس در دل دشمن افتد دیگر رای صائب وتدبیر تمام داشته باشد ومداخل ومخارج جنگ را دانسته که جای باشد که رائی به از شجاعت بکار آید وانواع حیل وخدع بکار باید برد که خدعه در حرب مکروه نیست بلکه مستحسن است چنانچه در خبر واقع شده الحرب خدعة دیگر ممارست حروب کرده باشد

ولایت گیر چون حسن حبیبان   غبار انگیز چون جور رقیبان
همه چون شعلهای عشق جانسوز   همه چون غمزهٔ دلبر جگردوز
همه چون چشم خوبان فتنه انگیز   همه چون هجر مردانداز و خونریز

حق سبحانه ظل ظلیل عاطفت آنحضرت را بر مفارق ملازمان مخلد و مستدام داراد بحرمة خلّص عباده الامجاده

باب ۳۱ سی و یکم در غیرت

غیرت نگاه داشتن چیزیست که انسان را صیانت آن لازم باشد و در تدبیر مهمات و تاکید سیاسات سلاطین را ازین صفت چاره نیست هم در امور ملت و هم در مهام مملکت زیرا که غیرت دو نوع است غیرت دین و غیرت دنیا و رعایت هر دو ضروریست اما غیرت دین آن است که در تمشیت امر معروف و نهی منکر سعی نماید و ملازمان حضرت و رعایای مملکت خود را بطاعت فرماید از معاصی و مناهی منع کند و در حدیث آمده که هر که از شما منکری بیند یعنی آنچه مخالف شریعت باشد باید که آنرا تغییر دهد بدست یعنی بدره یا بشمشیر چنانچه مقتضای شرع باشد و این مرتبهٔ اهل اختیار و اقتدار است پس اگر بدست نتواند که دفع کند بزبان منع فرماید اول بنصیحت و اگر منزجر نشود بعنف و سختی سخن گوید و این مرتبهٔ اهل علم و ارباب زهد و ورع است و اگر بزبان منع میسر نشود بدل آنرا دشمن دارد و این مرتبهٔ ضعیفانست از عوام الناس

ستیزه بجایی رساند سخن		که ویران کند خانمان کهن
کند عاقل اندر ره صلح سیر		تو این راه میرو که الصلح خیر

سکندر این سخنان را دستور العمل ساخته بنای جنگ و صلح برین نهاد و چون صفت شجاعت مراحل دولت را بهترین صفتیست سخن درین باب بسرحد اطناب رسید بحمد الله که شاهزادهٔ جوان بخت بر تدبیر ❊ **نظم** ❊

ابو المحسن آن شاه روشن ضمیر		کز و تازگی یافت دوران پیر
جهاندار شاهی که روز مصاف		فرو ریزد از صولتش کوه قاف
چو در معرکه برکشد تیغ تیز		بکوهه کند کوه را سنگ ریز

بمعاضدت بازوی کامگار و مساعدت بخت بیدار بهر طرف که روی رایت ظفر پیکرش متوجه گردد فتح و نصرت دو سیه استقبال موکب همایون نماید و بهر جانب که مقصد همت بلند و مطمح نظر همت ارجمندش باشد اقبال و سعادت بطریق استعجال عزم مرافقت و موافقت حشم عالی فرماید **قطعه**

هر کجا عزم جهانگیرش گران سازد رکاب		فتح و نصرت را بدانجانب سبک گردد عنان
رمح دولت پرورش را ملک و ملت در پناه		تیغ نصرت گسترش را دین و دولت در ضمان

و عساکر نصرت مآثرش را بروزگار رزار چون آتش حمله گذارند و در میدان جنگ از روی ثبات و درنگ چون کوه البرز پایدار ❊ **مثنوی** ❊

بیکایک تیغ زن چون نرگس یار		سراسر صف شکن چون لعبت دلدار

وتجارات چیزیکه بطیف نام داشته باشد نشنیده بود از ملاح سوال کرد که
درین خمها چیست ملاح گفت تو مرد درویشے با اینها چه کار داری برو در پی
مهم خود باش شغف شیخ بدانستن آن زیادت شد ملاح را گفت البته میخواهم که
بدانم که درین خمها چیست و چه جنس است ملاح گفت اے درویش فضول
درین خمها خمر است و برای معتضد خلیفه آورده اند شیخ نگاه کرد چوبے گران
دران زورق افتاده بود ملاح را گفت آن چوب را بدست من ده ملاح
در خشم شد شاگرد خود را گفت آن چوب را بدست او ده تا به بینیم که چه
خواهد کرد شاگرد چوب را بدست شیخ داد شیخ آن چوب را بدست مبارک
گرفته یک یک خم را می شکست و ملاح از ترس میلرزید و فریاد میکرد تا یونس افلح که
شحنه جسر بغداد بود با کسان خود برسید و شیخ را گرفته نزد خلیفه برده
صورت حال تقریر کرد و معتضد بغایت جباری غیور بود و ستمگار بشیر
سیاست بسیار کردی اهل بغداد دیدند که شیخ را پیش معتضد میبرند بغایت
اندوهناک شدند و شک نکردند دران که فی الحال شیخ را شهید خواهد کرد
اما چون شیخ را درآوردند معتضد بر کرسے آهنین نشسته بود و گرزے هم
از آهن بدست گرفته و جامهٔ سرخ پوشیده و این علامت قهر و سیاست او
بود بانگ بر شیخ زد که کیستے که چنین گستاخی میکنے فرمود که من محتسبم گفت
با مرکه احتساب مے کنے گفت با مر خدا و رسول گفت ترا که محتسب ساخته

ع کشاده بلان تیسم ۱۲

و بعضی از علما تتمهٔ این حدیث برین وجه آورده اند که لیس وراء ذالک من الاسلام یعنی هرکه در منع کردن بدست و زبان عاجز گردد و بدل آن را دشمن ندارد آنکس را از مسلمانی نصیبی نیست

قطعه

نهی منکر بدست باید کرد — ور میسر نباشدت این کار
بزبان منع کن وگر نتوان — در دل خویش می کنش انکار

و هر سلطانی که در اقامت حدود شرع و اجرای احکام دین کوشد نایب حق و ظل الله باشد و چون پادشاه را بواسطهٔ کثرت مهمات ملکی به جزئیات این امر رسیدن متعذر است هر آئینه محتسبان در مملکت خود نصب باید کرد و محتسب باید که در اسلام صلب بود و در حمیت دین بروی غالب باشد و بصفت عفت و پرهیزگاری و امانت و راستی و کرم طمع آراسته بود و هرچه کند برای تقویت دین کند و از غرض و ریا دور و از دواعی نفس و هوا برطرف باشد تا قول وی در دلها تاثیر کند **فرد**

سخن که آن ز غرض پاک و از طمع خالیست — اگر بسنگ بگوئی دران اثر دارد

آورده اند که شیخ ابو الحسن نوری قدس سره عادتی داشت که هرگاه منکری دیدی ازان منع کردی اگرچه دران خوف قتل بودی روزی بر کنار دجله بجهت طهارت میرفت زورقی دید سی خم سر بمهر در وی نهاده بود و بر هر یک نوشته که لطیف شیخ ازان عجب داشت چه در مبایعات و

اول نسبت با اشباه و اقران دوم نسبت با خاصهٔ خود سوم نسبت با عموم خلق اما آنچه
نسبت با امثال خود است چنان باشد که تفوق خواهد بر ایشان بمرتبهٔ که هیچ
کدام را برو سرفرازی نرسد و بحسب جاه و صولت و قدر و شوکت و
حشمت و عظمت و اقتدار و ابهت از همه بیش باشد و هر آئینه از ظهور این
غیرت و وفور این حمیت کارهاے کلے کشاید و مهمات حسب المراد برآید
و این از خصائص اہل ہمت است و ہر چند ہمت بلندتر باشد غلبهٔ این
غیرت بیشتر بود آورده اند که یکے از اولاد سلاطین حکیمے را پرسید
که من میخواہم که از اخوان و اقران خود برسر آیم و گوی دولت از میدان
اختیار بچوگان اقتدار بربایم مرا از اسباب این کار چه چیز بدست باید
آورد حکیم گفت ای ملکزاده ہیچ شے مر اکتساب دولت را به از ہمت و
غیرت نیست

نظم

کسے کو ز غیرت برافراخت تیغ
سر تیغ را اگذراند ز میغ
ز غیرت بدست آیدش نام و ننگ
ز غیرت مراد خود آرد بچنگ
چنین گفت آن مرد بیدار بخت
که از غیرت آید بکف تاج و تخت

اما غیرتے که نسبت بخاصهٔ خود است
آنچنان باشد که خواص حرم خود را از چشم نامحرم پوشیده دارد و ایشان را
در محافظت حدود عصمت و عفت مبالغه نماید و ہر چه رعایت آن شرعًا
و عرفًا لازم باشد ایشان را بران معتاد سازد تا ببرکت آن اہالی رعیت نیز بصلاح

گفت آنکه ترا پادشاهی داده مقصود ساعتی سر در پیش افگند پس سر بر آورد
و گفت ترا چه بران داشت که این همه را شکستی جواب داد که شفقت در حق تو و حق
رعیت تو گفت در حق من چگونه گفت منکری را که تو در ان اصرار آن تقصیر
روا داشتی آنرا از تو منع کردم و ترا از گرفتاری قیامت خلاص دادم گفت
در حق رعیت من چگونه گفت چنانچه بارتکاب تو بر محرمات مردم بر معاصی
دلیر میگردند چون تو از حرام باز ایستی دیگران دلیری نتوانند کرد چه عامه
خلق در صلاح و سداد تابع پادشاهند اگر او را بر نهج صلاح بینند همه طریق صلاح
پیش گیرند و ثواب آن همه بدیوان وی راجع گردد و اگر ازو فساد مشاهده
نمایند ایشان نیز در فسق و فجور کوشند و وزر و وبال آن همه بدو باز گردد
پس هم در حق تو مهربانی کردم و هم در حق رعیت تو و غرضی نداشتم درین
عمل مگر خشنودی حق عز و جل معتضد بگریه در آمد و گفت این کار ترا زیبنده
است بعد ازین هر منکری که بینی تغییر کن و حکم کردم که هیچکس ترا
منع نکند و از فحوای این حدیث معلوم میشود که چون محتسب حقانی باشد

نظم

هیچ آفتی بوی نرسد | آن یکی با پیر خود گفت که من
نهی منکر می کنم اندر زمن | لیک می ترسم که از اهل حسد
آفتی در روزگار من رسد | گفت اگر این کار بهر حق کنی
از بلاهای دو عالم ایمنی | اما غیرت دنیا سه نوع است

حجاز هست که چون کسی در سایهٔ دیوار یا ظلال خیام ایشان درآمدی او را
جوار دادندی بی آنکه بزبان زنهار خواستی و زینهاری خود را بدست کسی باز
ندادندی و بسیار مال درین کار صرف کردندی بلکه خونها ریخته شدی
از سر این کار درنگذشتندی و بعضی جانوران نیز که بخیمهٔ ایشان پناه بردی
یا بچراگاه ایشان درآمدی حمایت کردندی آورده اند که بهرام گور وقتی
در دیار عرب با نعمان منذر می بود و نعمان او را بامر پدرش نیز در حجر تربیت
میفرمود روزی در شکار قصد آهوئی کرد و آهو از پیش او در رمید و هر طرف
میگریخت و بهرام از عقب او میتاخت هوا گرم شد و آهو از تشنگی بطاقت
گشته بکنار قبیله رسید و بخیمهٔ عربی قبیصه نام درآمد اعرابی او را بگرفت
و ریسمانی بر بست و متعاقب او بهرام بدر خیمه رسید تیر بر کمان نهاده نعره زد
که ای صاحب خانه شکار من اینجا آمد بیرون آر قبیصه دید آنست که گفت
ای سوار زینهار روی مروت نباشد که جانوری که پناه بدین خیمه آورده باشد
بدست کسی باز دهم تا بکشد بهرام درشتی آغاز کرد قبیصه گفت سخن دراز مکن تا
این تیر در کمان داری بر سینهٔ من نزنی و مرا نکشی دست تصرف تو بگردن
این آهو نرسد و آن دم که مرا بکشی مردم قبیلهٔ من ترا بجستجوی آهو
نخواهند گذاشت بر جان خود رحم کن و از سر این آهو درگذر و اگر توقعی داری
این اسپ تازی نژاد را که بر در این خیمه بسته است با زین و لجام مطلا بتو دادم رسوا نشو

موصوف و از فساد دور باشند و بزرگی در وصیت یکی از برگزیدگان حرم خود فرموده است

مثنوی

عصمتیان را بمقام جلال جلوه حرام ست مگر با حلال
دیده به هر روی نباید گشاد پای به هر کوی نباید نهاد
این همه آفت که به تن میرسد از نظر تو به شکن میرسد
دیده فرو پوش چو دُر در صدف تا نشوی تیر بلا را هدف
هر که بحجب جلالت بود رخ منما و رهمه خالت بود

امّا غیرت بنسبت عموم خلق چنان ست که غیرتی که بر مخدرات حرم سلطنت دارد نسبت با حرم همه مسلمانان بجای آرد و نگذارد که از ملازمان درگاه عالم پناه بدنامی بخاندان مردم با ناموس رسد و در کشف گناه مسلمانان سعی ننماید و عیوب رعایای مملکت خود بقدر امکان پوشیده دارد که در حدیث آمده که هر که عیب مسلمانی بپوشد خدای عزوجل عیوب او را بپوشد و در روایتی هست که گناهان او را در دنیا و آخرت پوشیده دارد

فرد

مثلی هست که اُستر ستر الله علیک پرده کس ندری کس ندرد پرده تو

حمیت همان غیرت است در حمایت حال خود و کمال غیرت آن ست که چون کسی پناه بوی آرد و او را زینهار داده بحصن حمایت خود در آورد تا ممکن باشد زینهار داده خود را ضایع نگذارد و در عرب ستوده و حالا نیز در ولایت

که کدام پادشاه بزرگوارتر است گفت آنکه بیگناهان از وی ایمن باشند و گناهگاران ترسان و خندهٔ تیغ برق نشانش با گریهٔ ستمگاران مدبر مقترن باشد و بارقهٔ نسیم فیض رسانش با باران انعام بر درویشان مستحق متقارن بود **نقل است** که هوشنگ ملک سگفته که رحمتی ام از خدای بر نیکان و مصلحان و خشم خدایم بر بدان و مفسدان نیش قهرم با نوش لطف در آمیخته است زهر بیم با شکر رحمت تالیف شده **فرد** تریاق و زهر هر دو مرا در خزانه هست ❊ آنرا بدوستان دهم این را بدشمنان ❊ حکما گفته اند مدار ارزوی عالم بر سیاست است و او رابطهٔ نجگی جهان کون و فساد نامزد کرده اند اگر ضبط سیاست نباشد مهمات جهان بر نسق نماند و اگر قانون تادیب و تعذیب نبود کار ها روی بتباهی نهد **قطعه**

از سیاست نظام یابد ملک ... بے سیاست خلل پذیر بود ❊
نسق کارهاے عالم را ... از سیاسات ناگزیر بود ❊

اگرچه عروس لَا مُلْكَ اِلَّا بِالْعَدْلِ دلپذیر است اما او را از زیور لَا عَدْلَ اِلَّا بِالسِّيَاسَةِ چاره نیست هر پادشاه که از مقتضای اٰفَةُ الرِّيَاسَةِ ضُعْفُ السِّيَاسَةِ بے خبر بود بزودی ارکان مملکتش تزلزل پذیرد و اساس سلطنتش خلل یابد چه زینت ملک و ملت و مصلحت دین و دولت در سیاست است **قطعه**

تیغ سیاست است که رخسار ملک را ... سازد جهان فروز و درخشان چو آفتاب
معماری سیاست اگر نے مدد کند ... گردد جهان ز سیل جفا و ستم خراب

واسپ خود را جنیبت ساز و مقام خود باز گرد بهرام را این حمایت خوش آمد و با اسپ او التفات نموده عنان بگردانید و بموکب خود پیوست و آن روز که تاج سلطنت بر فرق همت او نهادند و عجم طوق فرمان او در گردن اطاعت افگندند بهرام قبیصه را طلبید و تربیت کرد و او را در عرب مُجِیرُ الْغِزْلَان لقب کردند یعنی زنهار دهنده آهوان و حمایت کننده ایشان ❀ نظم ❀

کسی را که آرد بزنهار خویش ❀ نگه دار اندازه کار خویش
بمردی حمایت از و دام گیر ❀ بمردانگی کار او در پذیر
یکی قطره آرد بدریا پناه ❀ ز صد در صدف سازدش تکیه گاه
بصد تربیت نازد ارش کند ❀ یکی گوهر شاهوارش کند

باب سی و دوم در سیاست

و آن ضبط کردن است و بر نسق بداشتن و سیاست دو نوع است یکی سیاست نفس خود و یکی سیاست غیر خود اما سیاست نفس برفع اخلاق ذمیمه است و کسب اوصاف حمیده و سیاست غیر دو قسمت یکی سیاست خواص و مقربان درگاه و ضبط و نسق ایشان دوم سیاست عوام و رعایا و قسم اول در باب چهلم مذکور خواهد شد اما قسم دوم بر آن وجه است که بدان و بدفعلان را بایدکه پیوسته ترسان و هراسان دارد و نیکان و نیک کاران را امیدوار سازد انوشیروان از بزرجمهر پرسیدند

رفت از صیقل سیاست او زنگ ظلم از رخ جهان و زنگ
روزی یکی از ندیمان او باش گلدستهٔ بخدمت او آورد سلطان پرسید
گفت از کجا آورده گفت از گلزارها بر چیده ام گفت گلزارها ملک تو بوده
انگفت از مالکش خریدهٔ گفت نی درین شهر گل نخرند و بسیار بی قیمت
باشد سلطان تامل فرموده گفت هر که بی دستوری کسی در باغ آورد
و گل بچیند تنبیه باید نیز که بی اذن او میوه باز کند و ازین علیها صورتهای دیگر
نیز متصور است حکم کرد تا دستش ببرند اکابر شفاعت کردند تا یک انگشتش ببرید
و طمغاج خان پیوسته رندان و بیباکان را کشتی روزی این جماعت
بر دروازهٔ شهر نوشتند که ما آن گیاهیم که هر چند سر زنند بیشتر شویم
این خبر بسلطان رسید فرمود تا در پهلوی آن خط نوشتند که ما نیز باغبانیم
منتظر ایستاده که هر چند سر بر آرند بدرویم فرد: هر خار که سر بر زند از
گلشن ملک: فی الحال سرش به تیغ بر باید داشت: گویند که هرمز
بن نوشیروان عدل خود را با سیاست اقتران داده بود و لطف خود را با قهر
انضمام فرموده نیکان را نواختی و بدان را رسوا ساختی: بیت: زده سیاست او
راه کاروان ستم: کشیده مرحمتش خوان عدل در عالم: وقتی رکابدار
او در باغی رفت و یکی خوشهٔ انگور بی اجازت باغبان باز کرد باغبان
عنان اسپ او بگرفت گفت مرا خشنود کن والا نزد شاه هرمز از دست تو تظلم کنم

بے قاعدۂ شریعت ہیچ حق در مرکز خود قرار نگیرد و بے ضابطۂ سیاست کار
شرع و دین نظام نپذیرد پس سیاست ملوک مقوی شرع باشد و احکام شرع
(قوت دینے والے ۱۲)
مروج ملک **قطعہ** سرسبزی نہال سعادت بباغ دہر
بی چشمہ سار شرع مطہر طمع مدار
لیکن زلال چشمۂ دین کی شود روان
بی سایۂ سیاست شاہان کامگار
وفی نفس الامر مدار ملت بروست
(درحقیقت)
وقرار مملکت ازوست **بیت**
گر تیغ سیاست سلاطین نبود
در عالم خاک آب خوش کس نخورد
و در حدیث آمدہ کہ اگر پادشاہ نبودی
آدمیان بعضے بعضے را بخوردندے یعنے ہلاک و نابود ساختندے
مملکت را جز بسیاست ضبط نتوان کرد و فتنہ را جز بسکون و سیاست آرام
نتوان داد **آوردہ اند** کہ یکے از خلفا بمنبر برآمد تیغے کشیدہ مصحفے بدست
گرفتہ پس در اثنای خطبہ گفت ای مردمان نیکو شمار این بست یعنے
مصحف و یدان شما جز بدین راست نشوند یعنے شمشیر **قطعہ**
سیاست آتشے باشد کہ آن را
ز بہر بدسگالان برفروزند
چو ایشان ہیزم آتش ظلم
ہمان بہتر کہ ایشان را بسوزند
طمغاج خان پادشاہی بودہ ست بزرگ معمار سیاستش عرصۂ مملکت را معمور
(آباد ۱۲)
ساختہ و شمشیر ہیبتش بنیاد بیداد و ستمگاری از شہر و ولایت برانداختہ
قطعہ تاخت از بیم قہر و فتنہ
زان سو نیستے بعد فرسنگ

سیاست پسندیده باشد بسی ٭ ولیکن نگویم که با هر کسی
بجور مردم آزار را خون و مال ٭ که از مرغ بدکنده به پر و بال

آورده اند که در عهد نوشیروان ظالمی ضعیفی را طپانچه زد و او پیش نوشیروان آمده تظلم نمود نوشیروان فرمود تا ظالم را بسیاستگاه بردند و گردن بزدند یکی از خواص گفت عجب داشتم از ملک که آدمی را بدین قدر جنایت بی جان ساخت نوشیروان گفت غلط کردی من آدمی را نکشتم بلکه سگ و گرگ را بیجان کردم و مار و کژدم را هلاک گردانیدم **بیت** کسی کو پیشه کرد آزار مردم ٭ بمعنی بدتر است از مار و کژدم ٭ **آورده اند** که خسرو پرویز از بزرگی پرسید که از طبقات خلق لایق سیاست کیست گفت ای ملک خلایق پنج طبقه اند اول آنها که در ذات خود نیکند از ایشان همه نیکی بخلق میرسد ایشانرا تقویت باید کرد و با ایشان صحبت باید داشت دوم جمعی که بخود نیکند اما اثر نیکی ایشان بکس نمیرسد ایشانرا عزیز باید داشت و بر خیر تحریص باید کرد سوم گروهی که میانه حال باشند یعنی از ایشان نه خیر بمردم رسد و نه شر یعنی در ذات خود نه خیر باشند و نه شر ایشان را راه خیر باید نمود و از شر تحذیر باید فرمود چهارم طائفه که ایشان بد باشند اما بکسی بد نرسانند ایشانرا خوار باید داشت تا ترک بدی کنند پنجم فرقه که هم بد باشند و هم بدی ایشان بمردم رسد ایشانرا سیاست باید کرد بوعده و وعید و تهدید

غلام چیزی بوی نمیداد و او راضی نمیشد القصه هزار دینار بدو داد و از هیبت
سیاست هرمز و حکما گفته اند سلطنت بمثابهٔ نهال است و سیاست بمنزلهٔ
آب پس لازم است بیخ درخت سلطنت را بآب سیاست تازه داشتن تا ثمرهٔ
امن و امان حاصل آید

نظم

خوش آن شهریاری که از روی دانش ❊ تأمل کند در کتاب سیاست
سر تیغ او گلشن سلطنت را ❊ تر و تازه دارد بآب سیاست

و بباید دانست که سیاست به
موقع آنست که درباره جمعی واقع شود که استحقاق آن داشته باشند
و آن گروهی اند آزار پیشه و بد اندیشه که چون مار و کژدم ضرر ایشان بخاص و عام
و خرد و بزرگ رسد یکی از سلاطین حکیمی را پرسید که از آدمیان مستحق
سیاست کیانند گفت هیچ آدمی استحقاق سیاست ندارد بلی سیاست بسباع
و هوام باید کرد یعنی درندگان و گزندگان پادشاه گفت معنی این سخن را روشن
گردان گفت ای ملک از مخلوقات جمعی اند که خیر محضند و محض خیر از ایشان
همه نفع رسد و ضرر نی و ایشان مانند ملائکه اند و بعضی دیگر اند که ایشان محض
شرند و شر محض چون گرگ و پلنگ و مار و کژدم و از ایشان همه ضرر رسد و نفع نی
پس از آدمیان هر که بر خوی و خصلت فرشتگان است افضل نوع انسان است
و هر که بر طبع و سیرت سباع و هوام باشد بدترین درندگان و گزندگان است
و مستحق سیاست ایشانند نه آدمیان ❊

مثنوی ❊

بلکه

که دست تدارک بدامن تلافی آن نه رسد بیت باول توان کرد اصلاح کار
ازان پیش کز کف رود اختیار ٭ و بسیار بوده که سلاطین در شب بلباس
مجهول میگشته اند و تفحص احوال رعیت و مملکت میکرده چه بسیاری اخبار باشد
که مقربان درگاه سلطنت نشنوند و اگر بسمع ایشان رسد بجهت مصلحت خود یا
ملاحظه وقت و زمان بپادشاه نگویند یا نتوانند گفت و از حضرت داود
علی نبینا و علیه السلام منقول ست که شبها جامه بدل کردی و در شهر و بازار
بگشتی بصورت مردم غریب برآمده از هر کس چیزی پرسیدی و گفتی که داود
با شما چه نوع معامله میکند و نوکران و کارکنان او بر چه وجه سلوک مینمایند
پس اگر جایی دیدی که خللی پدید آمده بتلافی آن مشغول گشتی و از سلطان محمود
مثل این صورتها منقول ست که شبها بیرون آمده بتجسس احوال مردم
مشغول گشتی و چون درین صورت که پادشاه خود بیرون آید و متفحص گردد امکان
خطرست بزرگان و زیرکان دستوری نهاده اند که سلطان باید
که منهی امین معتمد و دولتخواه بی غرض پاک اعتقاد بلند همت تعیین نماید بر وجهی
که کس بران وقوف نیابد و مرسوم او بدلخواه او مقرر سازد تا اگر کسی بر احوال او
واقف شود او را نتواند که بزر فریب دهد و چنان باید که هر وقت که خواهد
پیش تو اندر رفت شاید خبری باشد که توقف برنتابد و چون حال برین
منوال بود هر آئینه سلطان بر جزوی و کلی صاحب وقوف گردد و بعده ارکان دولت

آنکه ضرب پس حبس و آخر کار قتل فرماید آتشی را که خلق ازو سوزند به جز بکشتن علاج نتوان کرد دیگر از فوائد سیاست تسکین فتنه است چه مردم فتان شورانگیز چون بینند که آتش سیاست تیز است در گوشه گریزند و اگر اندک وهنی در کار سیاست مشاهده رود هزار فتنه بر پای کنند و از جهتی شورشی بظهور رسانند **نظم**

اگر سلطان نفرماید سیاست
زند هر ناکسی لاف ریاست
بلا بر هم زند روی زمین را
نه دولت را بقا باشد نه دین را
چو مردم ضبط در کشور نبینند
بجز فتنه ره دیگر نبینند

و هم درین باب گفته اند **قطعه**

اگر نه هیبت شمشیر پادشاه بود
چه شورها که بیکدم ز شهر برخیزد
کسیکه دست چپ از دست راست نشناسد
هزار فتنه چو دستش دهد برانگیزد

باب سی و سوم در تیقظ و خبرت

تیقظ بیداری باشد در کار مملکت و خبرت آگاهی از حال رعیت و از ملوک عادل معهود و متعارف است که از مستخبران معتمد نصب فرمایند و متفحصان امین را برگمارند به نهانی تا تجسس و تفحص حالات مملکت و مهمات رعیت نموده بموقف اخبار و اعلام رسانند و بعد از اطلاع بر آن سعی نمایند تا هر خللی و زللی که در بنیاد معدلت ظاهر شده باشد مرمت یابد و اصلاح پذیرد پیش از آن

و باقی سفید و جز تو کسی این نوع مرغ را پیدا نتواند کرد امیر فرمود که به طلب
آن اشتغال نمایم و بهر وجه که توانم پیدا سازم اما مرا سه روز مهلت باید داد
سلطان مهلت داد و امیر بجست وجوی مرغ مشغول گشت در شهر و نواحی چنین
مرغی بدست نیامد امیر بعد از سه روز بپایهٔ سریر باز آمده مراسم اعتذار را تمهید
داد که ای ملک بدان مقدار که مقدور داشتم جد و جهد نمودم و در تفحص چنین مرغی
سعی کردم پیدا نشد اشارت حضرت اعلی بهر چه صادر شود در عوض
آن تا مقدور رعیتی گردانم سلطان فرمود که مطلوب من مثل این مرغیست
و من اختیار شهر و ولایت بدست تو داده ام و تو از تحصیل این مقدار چنین
عاجزی چگونه است برو سه روز دیگر مهلت دادم و این نوبت بی چنین
مرغی باز نیائی دیگر باره امیر برفت و بعد از سه روز دست تهی باز آمد
سلطان فرمود که تو از شهر چنین خبر داری که چهار مرغ بدین شکل و هیأت
در یک خانه هست و پیدا نمیتوانی کرد برو بر سر چهار سوی شهر و انبازار
شرقی گذر کن چون بدر فلان مسجد رسی محله ایست بر دست راست
در آن محله کوچه ایست بدین نشان و در پیش آن کوچه خانه ایست در پس
جانب غرب بدان خانه در آئی و به صفه که در طرف جنوب است توجه کن
بر دست چپ آن خانه ایست و در درون آن خانه خانهٔ خرد است در آن خانه
بگشای در آنجا قفسی هست نمد در وی بران پوشیده و در آن قفس چهار مرغیست

واعیان ولایت برین صورت که پادشاه بر احوال هر یک مطلع است اطلاع یابند بی شبهه معاش ایشان بروجهی باشد که باید و عملهای ناشایسته از ایشان در وجود نیاید **نظم**

چه نیکو متاعیست کار آگهی — کزین نقد عالم مبادا تهی
زعالم کسی سر برآرد بلند — که در کار عالم بود هوشمند

آورده اند که در خوارزم پادشاهی عادل بود نقش التعظیم لامر الله بر صفحهٔ خاطر نگاشته و رایت الشفقة علی خلق الله در میدان مرحمت افراشته **قطعه**

زعدل او شده باز سفید جفت کلنگ — زامن او شده شیر سیه رفیق شغال
نه آن فراز برد در هوا بدان چنگل — نه این دراز کند در زمین برین چنگال

و در زمان او کسی را زهره نبود که آشکارا عملی ناپسندیده از فسق و فجور و فتنه کرد مگر یکی بود از امرا و اعیان دولت او که حقوق خدمت قدیم داشت و بر در بارگاه باختیار او کسی نبود خود را بصورت صلاح بسلطان نمودی و در خفیه بخمر و زمر و انواع فسق مشغول بودی کسی زهره آن نداشت که از وی شکایت کند سلطان برین حال وقوف یافته نخوت که مجاهرة درین باب سخن گوید چه اظهار این نوع کلمات از اکابر رفع حجاب و احتشام کند سلطان آن مهابت سلطنت را مضرتست پس روزی از روزها آن امیر را طلبیده فرموده بود که مرا مرغی بباید که منقار او سرخ باشد و سرهای بال او سیاه

احوال ایشان را چنانچه هست بمن باز نماید و الحق اگر پادشاه را چنین کسان بدست افتد پس صلاح در میان خلق پدید آید آورده اند که اردشیر بابک از بسکه تفحص حال گماشتگان و نزدیکان کردی کار بدانجا رسیده بود که هر روز با امرا و وزرا و عمال و سائر ملازمان گفتی که دوش حال تو برین منوال بود که چه خوردی و کجا خفتی و با که سخن کردی و چه گفتی مردم ازین سخن تعجب مینمودند و می گفتند وی را فرشتگان خبر میدهند و آن نبود الا باعلام صاحب خبران **رباعی**

صاحب خبران امین شاهان باشند ... مقبول دل جهان پناهان باشند
هم بر جگر ستمگران نیش زنند ... هم مرهم زخم دادخواهان باشند

و اگر بی اعلام صاحب خبر مهمی بموقف عرض رسد شرط آگاهی نیست که زود زود حکم فرمایند چه بزرگان گفته اند که حکم پادشاه بمنزلهٔ قضا و تقدیر میباشد که چون از عالم مشیت عزم عالم بشریت کند زود منع آن بهیچ وجه میسر نشود و حذر از و اجتناب از آن در حیز امکان نگنجد **بیت**

چو از کمان قضا و قدر رسد تیری ... یقین که باز نگردد بهیچ تدبیری

پس شرط والیان خطهٔ سلطنت و حامیان حوزهٔ مملکت آنست که در امور مصالح جمهور بی حجتی قاطع و دلیلی ساطع و بی بینهٔ روشن و برهانی واضح هیچ حکم بامضا نرسانند و بی تامل و امعان و تدبیر و ایقان پروانه ندهند که خردمندان فرموده اند **قطعه**

نباشد پسندیدهٔ شرع و عقل ... که بی بینه شاه فرمان دهد

بدان نوع که من گفته‌ام بیار. امیر حیران شده از نزد سلطان بیرون آمد
و بدستوری که ملک نشان داده بود برفت و قفس را با مرغان حاضر گردانید
ملک فرمود که اهل حکومت باید که از شهر و ولایت خود چنین با خبر باشند که
من هستم امیر که این سخن بشنید با خود اندیشه کرد که پادشاهی که از بازار و کوچه و
از خانهٔ شهر چنین با خبر است امکان میدارد که بر اعمال نهانی من هم وقوف
داشته باشد من بعد معاش خود را تغییر میباید داد پس از معاصی توبه کرد و براه
راست باز آمد و ازین حکایت معلوم میشود که اطلاع سلاطین بر احوال
مردم فواید بسیار دارد

مثنوی

چنین گفت مرد سخن آفرین
زاخبار شاهان ایران زمین — که هرمز به هنگام نزع روان
بخسرو چنین گفت کای نوجوان — جهانی بذات تو وابسته اند
بفرمان حکم تو پابسته اند — به غفلت مکن خواب و بیدار باش
زاحوال گیتی خبردار باش — چو در عهدهٔ تست عالم تمام
مشو غافل از کار خود والسلام

و دفع غفلت به تعیین صاحب خبران است تا بر احوال هر ولایت اطلاع یابند منصور خلیفه گفتی من بسه کس محتاجم اول عاملی که مال رعیت بمن نهد و مال من بر رعیت نگذارد دوم شحنهٔ [یعنی تحصیلدار] که داد مظلوم از ظالم بستاند و حکم بی طمع و غرض کند پس آهی سرد بر کشید وگفت ای دریغ از سوم پرسیدند که آن کیست گفت آن شخصی که صورت

گمان بجای یقین نمی نشیند حاکم گوش بسخن وی نکرد و فرمود تا بازپرسش کنند
و ندامی زدند که وی در فلان ویرانه کسی را کشته است جوانی از نظارگیان پیش آمد
و گفت ای جلاد چندان صبر کن که من پیش ملک در آیم و صورت حال باز نمایم تعجیل
منمای که این شخص بیگناه است و خون بیگناه ریختن عمل تباه جلاد توقف
کرد و او را پیش ملک بردند گفت ایها الملک خونی که در آن ویرانه واقع شده من کرده ام
و آنکس دشمن من بود فرصتی یافتم او را بکشتم و این جوان که او را سیاست فرمودید
ازین حال بیخبر است ملک تأمل بسیار فرمود و نذر کرد که دیگر بمجرد گمان حکم نکند
پس آن جوان را محبوس ساخته صورت حال بپادشاه قباد عرض کردند
وی از علمای زمان پرسید گفتند او را نباید کشت زیرا که اگر یکی را کشته سبب
حیات دیگری شده است پس قباد آنرا طلبید و صورت حال از وی پرسید
و خلعت داده آزاد کرد و فرمود تا در وصایای وی نوشتند که بر پادشاهان
لازم است که خون مردمان بمجرد وهم و گمان نریزند * قطعه *

سیاستی بگمان رسم معدلت نبود که تا یقین نشود خون کس نشاید ریخت
بهر دیار که حکم از ره گمان باشد بزود زود بباید از آن دیار گریخت

آورده اند که یکی از ملوک بار عام داده بود و در بروی وضیع و شریف
گشاده اکابر و اصاغر بدیدار همایونش تبرک می جستند و دیده بگوهر تاج فروغ
افسرش منور می ساختند مصرعه و دیدن روی سلاطین دیده روشن میکند

که هم چون ممضای قضا حکم او گهی جان ستاند گهی جان دهد

و شرط دیگر آنست که از روی گمان بیگناهان را در مضیق ضرر و معرض خطر نیفگند که بیشتر گمانها به وبال و بزه باز گردد چنانچه حق سبحانه فرموده که إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ و اگر کسی بمجرد گمان بی تحقیق و ایقان در مهمی حکم فرماید و آن گمان خطا بیرون آید خود را محل سخط و مظهر غضب آفریدگار ساخته باشد نعوذ بالله من ذلک

قطعه

مکن کس را بآن ظن باطل عقوبت تا پشیمانی نیارد

که چون شک از یقین گردد هویدا پشیمان گردی و سودی ندارد

آورده اند که در روزگار قباد شهریار شخصی به ویرانه در آمد شخصی دید افتاده نیک در نگریست سرش بریده بودند و کارد بر سینه اش نهاده آنکس از غایت تحیر مبهوت و مدهوش بماند

مصرع

نی قوت استادن و نی قوت رفتن

در همین حال یکی از ملازمان حاکم آن ولایت برسید آن صورت مشاهده کرد فی الحال او را دست و گردن بسته کارد پر خون از گردنش آویخته بدر خانه حاکم آورد و واقعه را تقریر کرد حاکم بانگ بر زد که این کس را چرا کشتی گفت ایها الملک من بدان ویرانه رسیدم و او را کشته دیدم متحیر و متعجب گشتم و در اثنای آن حال این کس مرا گرفته نزد شما آورد و من نه از مقتول خبر دارم و نه از قاتل حاکم گفت گمان من آنست که تو او را کشته و بدین سخنان میخواهی که از دست من برهی بیچاره گفت ای ملک با من بگمان خود کار مکن که حق سبحانه میفرماید إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا

اسکندر را گفت تو پادشاهی و بنهایت بزرگی زنان بسیار در عقد خود در آور تا فرزندان بسیار شوند و از تو یادگار مانند گفت یادگار مرد عدل است و نیکنامی و زشت باشد که کسی بر مردان غالب آمده باشد و آخر زبون زنان گردد **فرد**

برای یک دمه شهوت که خاک بر سر آن زبون زن شدن آئین شیر مردان نیست

دوم از اسباب غفلت حرص باشد بر جمع مال و نهادن گنج و هیچ صفتی ملوک را ناپسندیده تر از حرص مال جمع کردن نیست زیرا که حریص در جمع مال پروای حرام و حلال نکند و غم ملک و رعیت نخورد بلکه نخواهد که غیر او را مال و منالی بود همه خود را خواهد و با این همه هنوز سیر نشود **بیت** کاسهٔ چشم حریصان پر نشد تا صدف قانع نشد پر در نشد آورده اند که زاهدی سلطانی را وصیت میکرد و گفت ای ملک حالا رعیت تو توانگرند و تو پادشاه توانگرانی پس اگر مال از رعیت بستانی محتاج شوند و آنزمان تو پادشاه محتاجان باشی حکیم فردوسی فرموده **مثنوی**

اگر پادشه راست گنج آرزو
دل زیردستان برنج آورد چو ناکام باید بدشمن سپرد
پس آن رنج را یاد باید شمرد پادشاهی را گفتند مال از رعیت

بستان و در خزانه نه گفت خزانه به از رعیت نیست هر گاه میخواهم مال خود از آن خزانه بر میدارم سوم از انها که غفلت آرد شراب خوردن است و بملاهی و ملاعب و میل کردن و پادشاه باید که از مستی بپرهیزد زیرا که چون مست شود از ملک و مال بیخبر گردد

پیری از میان قوم سخن آغاز کرد و گفت هر که بلقای ملوک مستسعد گردد هدیهٔ نفیس و تحفهٔ عزیز باید گذرانید دست امکان من بذخیره که از جنس زر و نقره باشد نمیرسد اما از جواهر حکمت دری شاهوار دارم میخواهم که درین مجلس نثار کنم پادشاه فرمود که بضاعت سخن درین روز بازار لطف و کرم ما از جملهٔ بضاعتها رائج تر است بیار تا چه داری پیر فرمود که ای ملک میان شک و یقین چهار انگشت بیش نیست هر چه بچشم ببینید یقین حق بود و آنچه بگوش شنوده شود در حقیت و بطلان او شک و گمان مدخل دارد و شاید که باطل بوده باشد **مصرع**

شنیده کی بود مانند دیده

و چون فرمان شاه بهر چه فرماید نافذ است پس در آنچه حکم شود باید که از روی یقین وجود گیرد نه از راه گمان که اگر ناگاه آن گمان مرتفع شود و یقین نوعی دیگر روی نماید سبب بدنامی دنیا و وبال آخرت است ملک او را تحسین فرمود و این سخن بقبول تلقی نمود **نظم**

هر حکم که از سر یقینست
آرایش ملک و زیب دینست
حکمی که بناش بر گمانست
آشوب دل و زیان جانست

از حکیمی پرسیدند که سبب غفلت بعضی از ملوک چیست گفت سه چیز است که پادشاه را از ممالک و رعیت بی خبر میگرداند اول شهوت و متابعت هوای نفس که هر که بسودای نفس و آرزوی وی در ماند پروای هیچکس و فراغت هیچ چیز ندارد **بیت**

هر که از سودای شهوت مست شد ؛ کار او یکبارگی از دست شد ؛

و مشهور است که شخصی

نغمهٔ تکبیر و تهلیل خداپرستان فرد — بجای نغمهٔ مغنی صوت دلکش حفاظ
بجای جرعهٔ می بادهٔ محبت دوست — حق سبحانه برکت توبه و انابت
آنحضرت را بروزگار کافهٔ انام واصل داراد و میمنت این حالت بایام دولت
خجسته فرجام ایشان متواصل باد بالنبی وآله الامجاد ؛

باب سی و چهارم در فراست

و آن شرط کلی باشد در حکومت و بر اهل اختیار واجب است که بعین
بصیرت در سوابق و لواحق هر حادثه که واقع شود نظر کنند اگر آن واقعه بغایت
روشن و هویدا باشد بدانچه مقتضای شرع و عدل است بدان حکم فرمایند
و اگر سر آن نیک ظاهر نیست بنور فراست درک آن باید کرد و اعتماد بر قول
ناقلان نباید نمود و بزرگان گفته اند زیب حکومت بزیور فراست است ؛
در خبر آمده که دو ضعیفه بمجلس حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام رفتند
و بر کودکی دعوی میکردند هر یک میگفت که این از آن من است و هر دو
از اثبات عاجز بودند سلیمان فرمود تا طفل را بشمشیر دو نیم کنند و هر
ضعیفه را نیمی بدهند چون شمشیر برکشیدند یکی از آن دو ضعیفه بیقرار شد و بگریست
و گفت من از حق خود گذشتم او را مکشید و دران ضعیفهٔ دیگر هیچ اثر پدید نیامده
بود سلیمان فرمود تا طفل را بدان زن دادند که بکشتن او راضی نشد

وملازمان صحبت آنکه او را غافل یافته اند هرچه خواستند با هر که خواهند بکنند **بیت**

بی خرد آن مرد که چیزی چشید　　کش قلم نسخ بسر در کشید

وبسیار باشد که در مستی صورتی چند بوجود گیرد و خللی چند وقوع یابد که در هشیاری تدارک و تلافی آن نتوان کرد **قطعه**

مست بودن نیست در آب پیشهٔ ارباب ملک　　شاه را در سلطنت آئین هشیاری خوش است

شاه باشد پاسبان ملک و مستی خواب خوش　　پاسبان از خواب لایق نیست بیدار خوش است

والحمد لله الملک التواب که این شاهزادهٔ کامیاب دارای ممالک آرای فریدون بخت سکندر تخت خورشید طلعت جمشید صولت **قطعه**

ابوالمحسن آن خسرو نامدار　　که نازد بدو مسند سروری

چو در معدلت ثانی سنجر است　　بدو داد حق ملکت سنجری

بمقتضای فرمان لازم الاذعان توبوا الی الله توبة نصوحا قدم در عالم توبه نهاده در باب استغفار مفتاح واستغفر لذنبک گشاده مضمون وانیبوا الی ربکم را بقبول تلقی نموده ومانند لالهٔ سیراب ساغر شراب بر سنگ زده وچون سوسن آزاده بده زبان کلمهٔ استغفر الله خواندن آغاز کرده چهرهٔ مبارکش که افروختهٔ جام مدام بوده سیمای متعبدان گرفته و بر وعدهٔ وسقیهم ربهم شرابا طهورا از ارتکاب شراب مجوری که فی الحقیقة سراب غرورست درگذشته این زمان در مجلس همایون بجای گلبانگ میخواران صدای دعای دینداران است و عوض هایهوی مستان

آنرا که آرزوی جمال فراست است

آورده اند که خواجهٔ بزرگوار قطب الاخیار خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس سره روزی در معرفت سخن میگفتند که ناگاه جوانی به مجلس شریف ایشان درآمد بصورت زاهدان خرقه در بر و سجاده بر دوش در گوشهٔ نشست و بعد از زمانی سر برآورد و برخاست و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم فرمود که اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَاِنَّهٗ یَنْظُرُ بِنُوْرِ اللهِ سر این حدیث چیست حضرت خواجه فرمودند که سر این حدیث آنست که زنار ببری و ایمان آری جوان گفت نَعُوْذُ بِاللهِ که مرا زنار باشد خواجه بخادم اشارت فرمود تا خرقه از سر آن جوان برکشید و زناری در زیر آن پدید آمد بیت

ضمیری که آن روشن ست از غبار
شود نقش غیبی در او آشکار

جوان فی الحال زنار ببرید و ایمان آورد حضرت خواجه فرمودند که ای یاران بیائید تا بر موافقت این نو عهد که زنار ظاهر ببرید زنارهای باطن را قطع کنیم خروش از مجلسیان برآمد و در قدم خواجه افتاده تجدید توبه کردند مثنوی

توبه چون باشد پشیمان آمدن   بر در حق نو مسلمان آمدن
عام را توبه ز کار بد بود   خاص را توبه ز دید خود بود
گفت پیری کاندرین ره پیشواست   توبه کن از هر چه آن غیر خداست

قسم دوم که فراست حکمیست چنان باشد که حکما بتجربه آن را دریافته اند

چه فراست اقتضای آن میکند که آن زن مادر وی بوده بجهت شفقتی که ازو
ظاهر شد و فراست نوریست که حق سبحانه و تعالی به بندهٔ مومن عطا فرموده
چنانچه مضمون این حدیث که اِتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَاِنَّهُ یَنْظُرُ بِنُوْرِ اللهِ
برین معنی دلالت میکند و معنی حدیث آنست که بپرهیزید از فراست مومن که او
بنور خدای در هر چیزی می نگرد پس هیچ بروی پوشیده نماند و مفسران این
آیت که اِنَّ فِیْ ذٰلِكَ لَاٰیٰتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِیْنَ توسم را بتفرس فرود
آورده اند و فراست دو نوع است فراست شرعی و فراست حکمی فراست
شرعی عبارت است ازانکه بواسطهٔ تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب حجاب غفلت از
عین بصیرت مرتفع شود تا مومن بنور یقین بینا گردد و در هر که نگرد بفراست
حقیقی بر احوال او اطلاع یابد **بیت**

بلکه گر از دور نامت بشنوند
بر همه حالات تو واقف شوند

در اخبار آمده که امام شافعی
و امام محمد رحمهما الله در پیش حرم کعبه نشسته بودند مردی از در مسجد
درآمد امام شافعی فرمود که این مرد درودگر مینماید امام محمد گفت آهنگر
نظر من درمی آید پس او را طلبیدند و از حرفهٔ او پرسیدند گفت من قبل
ازین آهنگری میکردم و حالا درودگری میکنم و ازین جا صحت فراست
این دو بزرگ معلوم میشود **قطعه**

هر دل که منظر نظر کبریا شود
پیوسته جلوه گاه کمال فراست است
گو آئینه بصیقل تجرید پاک ساز

بدان که حکما در مقالات خود گفته اند که لون بیاض مفرط با کبودی و سبزی
چشم دلیل است بر سخت روی و بی شرمی و خیانت و فسق و ضعف عقل
و رکاکت رای و اگر با این علامات باریک زنخ باشد و کوسج و تیز نظر و بینی
پیشانی و بر سر موی بسیار دارد حکما می گویند که حذر کردن از چنین کس لازم است
که از مار افعی بدتر است **دلائل موی** حکما گفته اند که موی درشت میگون
معتدل نشان شجاعت و صحت دماغ است و موی نرم نشان بزدلی و ترسندگی
باشد و برودت دماغ و علت کم فهمیست و بسیاری موی بر کتفها و اذن نشان
جرأت است و حماقت و بسیاری موی بر سینه و شکم نشان وحشت طبع و کند
فهمی و میل بجور است زردی موی نشان حماقت است و تسلط و زود خشم
گرفتن موی سیاه نشان عقل و ادراک بود و دوست داشتن عقل موی متوسط
میان سرخی و سیاهی نشان اعتدال صفات بود **دلائل پیشانی**
حکما گفته اند که پیشانی فراخ که بر وی خطوط یعنی چین و شکنج نباشد نشان
خصومت و بلاهت و شغب و لاف گزاف بود و پیشانی باریک و نحیف نشان
فرومایگی و خساست و عاجزی بود و پیشانی متوسط که بر وی غضون باشد
نشان صدق محبت و فهم و علم و هشیاری و تدبیر بود **دلائل گوش** گوش
بزرگ نشان جهل است لیکن صاحب آن را قوت حفظ باشد و تند خوی
بود و در بعضی اوقات و گوش خرد نشان احمقی و دزدی بود و گوش معتدل

و دلیلهای آنرا از شکل و هیأت مشاهده کرده و اغلب آن راست آید و
حکمای زمان نوشیروان جهت وی در فراست رساله ساخته بودند پیوسته
آنرا مطالعه کردی و از روی فراست حکم فرمودی آورده اند که روزی
مردی کوتاه بالا به مجلس مظالم نوشیروان در آمد و تظلم نمود که مردی ستم رسیده ام
نوشیروان گفت دروغ میگوئی جهت آنکه در علم فراست گفته اند که هر
کوتاه قامت بود خیره و پر حیله و ستمگر باشد پس این مرد بیداد گر است
نه ستم یافته پس تفحص کردند آنچنان بود بیت فراست دیدهٔ دل بر گشاید
بران حالی که باشد وانماید ✤ در تواریخ مذکورست که نوبت دیگر هم
مردی کوتاه قامت در پیش نوشیروان دادخواهی کرد و گفت کسی
بر من ستم کرده است نوشیروان فرمود که کسی بر مردم کوتاه بالا ستم
نتواند کرد بلکه او ستم کند و تو کوتاه قدی گفت ای شاه آنکس که بر من ستم
کرده است از من کوتاه تر است نوشیروان تبسم فرمود و داد او بداد و حضرت
مرشد صمدانی امیر سید علی همدانی قدس سره در کتاب ذخیرة الملوک
فصلی از اقوال اهل حکمت در اسباب و دلائل فراست آورده بخاطر فاتر رسیده
که تمام آن بهمان عبارت درین اوراق ثبت گردد تا حضرات سلاطین را دستور العمل
باشد و این کتاب نیز از برکت امام حقانی و علی ثانی زیبی و زینتی یابد فرد
دسته گل چو برگیاه بندند زیور دیگرش بیفزایند

بدانکه

بی علت نشان خبث باطن و قبح سریرت بود و توسط این معانی نشان اعتدال بود
دلائل آواز آواز بلند و سطبر نشان شجاعت بود آواز باریک نشان بدگمانی و
توهم آواز معتدل نشان حسن کفایت و تدبیر غنه در آواز نشان حماقت و کبر و کم فهمی
باشد دلائل سخن وقار در سخن نشانهٔ خوبیست حرکت دست بوقت سخن گفتن نشانه
نشانهٔ زیرکی و تدبیر بود دلائل گردن گردن کوتاه نشان مکر و خبث بود گردن
دراز و باریک نشان بیدلی و حماقت بود گردن سطبر نشان جهل و پرخوردن بود گردن
متوسط نشان صدق و عدل و تدبیر بود دلائل سینه و شکم
شکم بزرگ نشان جهل و خساست و حمق و جبن و فتنه بود لطافت شکم و سینه
و را اعتدال نشان حسن رای و صفاے عقل بود دلائل کتف و پشت
عرض کتفین و پشت نشان شجاعت و خفت عقل بود نزارے کتفین نشان
قبح سیرت بود و شومی مذهب دلائل کف و انگشتان کف و انگشتان دراز
نشان زیرکی باشد در صفتها و علاقتهای تدبیر کارها دلائل ساق
غلظ ساق نشان نادانی و سختروئی باشد و اعتدال آن نشان اعتدال حال بود
این مقدار علامات فراست حکیم عاقل را در تفرس احوال خلق کفایت بود
تا اینجا سخن صاحب ذخیره است و درین باب نکتهٔ دانستنیست و آن چنان باشد
که اوصافی که حکما درین دلائل ذکر کرده اند برای عوام الناس و کسانیست که در
تبدیل اخلاق نکوشیده باشند و از صفات سبعی و بهیمی نگذشته و بمرتبه انسانیت

نشان اعتدال احوال **دلائل ابرو** ابروی بزرگ بسیار موی نشان درشتی بود در سخن و ابروی کشیده تا نزدیک صدغ نشان لاف و تکبر بود و ابروے سیاه متوسط در کوتاهی و درازی نشان فهم و دیانت باشد **دلائل چشم** بدترین چشمها ازرق (نیلی) است چشم کلان تیز نظر نشان حسودی و خائنی و بی حیائی و کاہلی بود و جمود (یعنے سکون) چشم و قلت حرکت آن نشان نادانی و کند فهمی بود و سرعت حرکت چشم و تیزی نظر نشان حیله و مکر و دزدی باشد. سرخی چشم نشان شجاعت و دلیری بود و نقطهای زرد برگرد حدقه نشان فتنه و شر انگیختن باشد و چون چشم متوسط بود میان بزرگی و خردی و سیاهی (سیاهی چشم) و سرخی نشان فهم و هوشیاری و راستی و دیانت باشد **دلائل بینی** باریک بینی نشان مداهنه و ملائمت (لینت) باشد بینی کج نشان شجاعت بود بینی پهن نشان شهوت و درشتی (چرب زبانی) بود فراخی سوراخ بینی نشان غضب باشد سطبری (چوڑی) میان بینی یا پهنے سر بینی نشان بسیار سختی و دروغگوئی بود بینی متوسط در سطبری و باریکی و درازی و پهنی نشان فهم و عقل بود **دلائل لب و دهن** دهن فراخ نشان رائے صواب و شجاعت است و سطبری لب نشان حماقت و اعتدال لب با سرخی نشان رای صواب بود **دلائل دندان** دندانهاے کج و ناهموار نشان مکر و حیله و خیانت بود دندانهای کشاده و هموار نشان عدالت و امانت و تدبیر بود **دلائل رخسار** رخساره پر گوشت و منتفخ (پھیلے) نشان جهل و درشت خوئی بود و نزارے و زردی رخساره

باب ۳۵ سی و پنجم در کتمان اسرار

یکی از آداب ملک داری پوشیدن اسرارست و در افشای امور ملکی خطرهای بسیارست و در اخبار آمده است که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم در بعضی سفرهای خود توریه فرمودی یعنی پوشیده داشتی بران وجه که لفظی بر زبان گوهر فشان راندی که وهم مستمع بطرفی از اطراف رفتی و آنحضرت بجانبی توجه نمودی که مخالف سخن وی بودی واکابر سلف برین وجه سلوک می نموده اند خصوصا در محاربات مثنوی

چنین باید آئین کردار تو | که کس ره نیابد بر اسرار تو
سکندر که با شرقیان حرب داشت | در خیمه گویند در غرب داشت
درین کار کس با تو انباز نیست | بجز تو ترا محرم راز نیست
اگر چه تو دانی که رای تو چیست | بران رای و دانش بباید گریست

و سخنی مشهورست اُستُر ذَهَابَکَ وَ ذَهَبَکَ وَ مَذهَبَکَ یعنی سه چیز خود را پوشیده باید داشت اول سفر را یعنی از مقصد و راه خود کسی را خبر نباید کرد که دشمنان در کار آیند دوم دین و معتقد خود را با کس در میان نباید آورد که غمازان و حسودان بسیار اند سوم مال خود را مستور باید داشت که اهل طمع بسیار اند بلکه هر سر نگه داری مخفی بهترست زیرا که محرم اسرار در عالم کم کسیست

نرسیده و اگر کسی اخلاق و اوصاف خود را بسبب ریاضت و تلقین مشایخ یا به
تربیت و تقویت علما و اطلاع بر اخبار و آثار قدما باصلاح آورده باشد
با وجود دلائل شر حکم بر شرارت او نتوان کرد چنانچه در اخبار یونانیان
آمده است که حکیم الٰهی افلاطون بر بالای کوهی مسکن داشت و آن کوه را
یک راه بیش نبود و بر سر آن راه نقاشی نشانده بود و مقرر فرموده که هرگاه
کسی خواهد که بصحبت من آید اول صورت او را بکش و نزد من آر تا از دلائل هیئت
او بر احوال او تفرس کنم اگر دانم که لائق مجالست من است بتعلیم و الا ملتفت وی
نشوم پس هر کرا آرزوی ملازمت حکیم بودی آن مصور صورت او را کشیده
نزد حکیم میبرد و او در آن صورت تامل کرده او را می طلبید یا نادیده باز میگردانید
روزی یکی از اکابر بیامد صورت او را بر حکیم عرضه کردند فرمود که این
کس لائق صحبت من نیست همین که این خبر بوی رسید پیغام نزد حکیم فرستاد که
آنچه از اخلاق من بحسب فراست فهم کرده اید چنان بوده اما من بریاضت همه را
علاج کرده ام و تبدیل داده حکیم او را طلبیده به صحبت خود معزز گردانید
پس بکلی بنای کار بر دلائل فراست نباید نهاد و بذهن و ذکای خود نیز
تصرفات باید نمود و بفیض الهام الٰهی که آیهٔ ان لله رجال مکلمون مستظهر باید بود

قطعه
بر دل پاک اهل دولت و دین | فیض الهام میرسد ز خدای
در ره حق غلط نخواهد کرد | هر کرا نور او ست راه نمای

که من با فلان کس سری در میان نهاده ام و او افشا کرده و من ازو رنجیده ام و می خواهم که او را بسزای او جزای او رسانم حکیم گفت ای ملک ازو مرنج و او را عقوبت مکن که سر خود را خود افشا کرده با آنکه سر تو ترا مهم بود و بار آن نتوانستی کشید اگر دیگری تحمل آن بار نکند بعید نباشد قطعه

سر خود را هم تو محرم شو که محرم یافت نیست　　همدم خود باش خود زیرا که همدم یافت نیست
دوستی یکروی یکدل جستم از پیر خرد　　گفت بگذر زانکه میخواهی بعالم یافت نیست

باب سی و ششم در اغتنام فرصت و طلب نیکنامی

بر مرایای ضمائر خورشید آثار اهل فطنت و اصحاب خبرت ظاهر و واضح است که عمر عزیز چون برق در گذارست و اوقات زندگانی چون موج سحاب ناپایدار هر ساعتی که میگذرد جوهری بی بدل است قیمت آن بباید شناخت و هر فرصتی که مرور میکند غنیمتی بی عوض است آنرا ضایع نتوان ساخت فرد

دمیکه میگذرد زان نشان مجوی دگر　　چرا که الحق عمر بی نشان گذرد

از زندگانی آنچه رفت باز آوردن آن از حیز امکان دور است و آنچه مانع آن نیز در پردهٔ غیب مخفی و مستور میان ماضی و مستقبل وقتیست که آنرا حال گویند عمر خویش آن وقت را بباید دانست و کار خود را در آنحال بباید کرد

قطعه

منه سر خود با کسی در میان **مثنوی** که محرم نه بینی ز اهل جهان
بگشتم در اطراف عالم بسی ندیدم ز یاران محرم کسی

حکما فرموده اند که ما فی الضمیر آدمی از دو بیرون نیست یا نشان نعمت است یا بیان محنت این هر دو پنهان داشتن اولی است اگر سوانح نعمت است نهان باید تا چشم حسودان بران کار نکند و از آفت اهل طمع ایمن ماند و اگر نوائب محنت است هم مخفی باید داشت تا دوستان را سبب ملال نشود و دشمنان را موجب شماتت نگردد و درین معنی گفته اند **قطعه** : تا توانی سر خود با کس مگوی
زانکه آن سر شادی آرد یا ملال گر غمی باشد شود دلها ملول
ور بود شادی رسد عین الکمال پس درون خلوت اسرار خویش
هیچ کس را ره مده در هیچ حال

یکی از حکیمی پرسید که اگر مرا سری در خاطر خلجان کند با که گویم که آنرا نیک نگاه دارد و فاش نکند جواب داد که هر گاه سری که ترا آن کارست خود نگاه نتوانی داشت و ظاهر کنی کسی را که آن در کار نیست چرا نگاه دارد و نگوید **بیت** چون تو نتوانی کشیدن بار خود
یار را گر کشد مرنج از یار خود :

آورده اند که اسکندر سری از اسرار خود با یکی در میان آورده بود و در محافظت آن مبالغه کرده ناگاه آن سر از وی سر بر زد و بگوش اسکندر رسید اسکندر با حکیم بلیناس گفت عقوبت کسیکه سر کسی فاش کند چیست حکیم گفت روشن تر ازین بفرمای اسکندر فرمود

کسی کو شد بنام نیک مشهور　پس از مرگش بزرگان زنده دانند
ولی آنرا که بد فعل است و بدنام　اگرچه زنده باشد مرده خوانند

وازهمین مقولاست این بیت **بیت**

سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز　مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند

یکی از بزرگان در رساله خود آورده که ایوان نوشیروان و طاق کسری اگرچه رفعتی دارد و در اطراف عالم بلند آوازه است اما استعجاب نه در علو کنگره بلندی است و نه در حسن غرفه و پنجره چه خشتی چند بر هم نهادن و دری چند در هم گشادن چندان کاری نیست نظاره گاه عقل آنست که در زاویه تنگ آن پیرزن تامل کنند که در گوشه ایوان شاهی واقع شده بود و خبر آن چنانست که وقتیکه ایوان کسری تمام شد و عمارت کاخ و منظره اش سمت اتمام یافت نوشیروان جمعی از حکما و ندما را گفت نظر کنید که درین عمارت هیچ عیبی و خللی هست تا تدارک آن امر کنم ایشان بعد از نظر در اطراف و جوانب آن بعرض رسانیدند که ای ملک این عمارتیست که دست ارتفاعش کریند جوزا می کشاید و شرفه رفیعش پای شرف بر سر ایوان کیوان نهد **قطعه** چنین بنای همایون فلک ندید بچشم

چنین عمارت عالی جهان ندارد یاد
سخنست بارگه اقبال باز کرد و درش　دری ز خلد برو جهانیان بکشاد

هیچ خللی در ارکان این ایوان و هیچ زللی در اطراف آن نیست الا آنکه

فرصت غنیمتست غنیمت شمار وقت زان پیش کو برون رود از دست ناگهان
دل بر زمانه کی بندد آنکس که عاقل است دانا به عمر خود نکند تکیه بر جهان

پس درچنین روزگاری گذرنده و اوقاتی ناپاینده صاحب دولت کیست که با اظهار آثار مکرمت و اجرای انهار مرحمت نام نیک و ذکر جمیل یادگار گذارد و که حیات ثانیه عبارت است از نیکنامی ٭ قطعه ٭

ای طالب خلود و بقا او دوام عمر باقی بذکر خیر بود نام آدمی
هیچست قدر و حشمت و مال و منال و جاه چون عاقبت فناست سرانجام آدمی
هرچند فکر میکنم از هرچه در جهان نام نکوست حاصل ایام آدمی

آورده اند که بزرگی را در مجلس پادشاهی تعریف بسیار کردند و از فصاحت و بلاغت و فضائل و معالی او بسی شرح دادند بمرتبه که شوق پادشاه بلقای او از سرحد بیان تجاوز کرده با حضار او مثالی عالی ارزانی فرمود آن عزیز که به مجلس درآمد بعد از ادای سلام گفت که پادشاه هزار سال بقا باد پادشاه گفت او دل باری سخنی محال گفتی و این از فضل تو عجیب بود و از مثل تو غریب نمود جواب داد که حیات مردم نه همین در بقای بدن است همه کس دانند که نهایت بقای آدمی هزار سال نرسد اما چون نام نیکو بعد از وفات حیاتی دیگر است غرض من آن بود که رقم نیکنامی آن حضرت

هزار سال بر صحیفهٔ روزگار باقی ماند قطعه

که بعد از هفتاد سال که جوینه و شکینه حلال خورده باشم مرغ و لوزینه حرام خورم
این کلبه مرا برقرار بگذار که زینت ایوان عدالت تست امرا چون ببینند که
تو از کمال عدالت روا نداری که کلبه تاریک من از من بستانی دست
تصرف باملاک رعایا دراز نکنند و دیگر آنکه ایوان تو در بسیار سال نخواهد ماند و قصه
خانه من مدتها بر صفحات اوراق روزگار مرقوم و مسطور خواهد بود من این
سخن ازو پسندیدم و بهمسایگی راضی شدم آورده اند که پیرزن گاوکی
لاغر داشت هر صباح از خانه بیرون کردی و بصحرا بردی و شبانگاه از
صحرا باز آوردی و درین دو وقت آن گاو بر روی فرشهای ملون که در پیش
ایوان ترتیب ترکیب یافته بود میگذشت روزی یکی از ندما گفت
ای پیرزن این حرکت مکن که ناموس ملک را میشکنی و اساس هیبت
سلطنت را خراب میکنی عجوزه جواب داد که ناموس ملک بظلم می شکند
نه بعدل و بنای سطوت پادشاهی بجهل خراب میشود نه بعقل
آنچه میکنم برای نیکنامی پادشاه میکنم و خوب فرجامی اومی طلبم و الحق
راست گفته زیرا که ازین صورت هزار سال گذشته و حکایت کلبه پیرزن
و ایوان نوشیروان هنوز در دفترها مثبت است و بر زبانها جاری فرد

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز — خراب می نکند کارگاه کسری را

در کلمات منوچهر آمده که دنیا اعتماد را نشاید عاقل آن است که از اقبال

درگوشهٔ ایوان خانه ایست مختصر و کلبهٔ بس محقر دودی از روزن آن ویرانه برمی آید
ودیوار آنرا سیاه و تیره میسازد اگر این صورت برطرف شود نهایت مناسب
وچنین چشم زخمی ازین ایوان دفع کردن لازم وواجب نوشیروان گفت این خانهٔ
ملک پیرزنیست عمر گذرانیده وآفتاب زندگانیش بسرحد غروب رسیده من
در وقتیکه اساس این ایوان می نهادم ومعماران طرح آن میکشیدند
این خانه مانع بود ازانکه سطح پیش ایوان هموار باشد کسی پیش پیرزن فرستادم
که این کلبهٔ را بهر بهائی که خواهی بفروش تا زر بدهم یا منزلی خوشتر ازین برای تو
مهیا سازم پیرزن پیغام فرستاد که ای ملک من درین خانه متولد شده ام
وبدین کلبه مستانس گشته همه عالم ملک تو میتوانم دید تو این آشیانهٔ محقر و
ویرانه مختصر بر این گدای بینوا نمیتوانی دید من ازین سخن متاثر شده
ودیگر هیچ نگفتم تا وقتیکه ایوان تمام شد هر زمان دودی از روزنهٔ او بیرون
می آمد و دیوارها را تیره و دماغها را خیره میساخت پیغام دادم که این دود چرا
میکنی گفت برای خود چیزی میپزم هیچ نگفتم خوانی آراسته با مرغی بریان
برای وی فرستادم وگفتم که ای مادر هر شب خوانی با نواع اطعمه برای تو
بفرستم تو درین کلبهٔ تنگ آتش میفروز که از دود آن ایوان ما سیاه شود
جواب فرستاد که در عالم چندین گرسنه و فاقه زده با چشم گریان ودل
بریان باشند ومن مرغ بریان خورم کی روا بود از آفریدگار خود میترسم

نشان میداد حاضر کرد و شربتهای خوشگوار که از حلاوت ذوق شراب طهور
حکایت میکرد بنظر آورد **مثنوی**

ابا های نوش شیرین عنبر سرشت — خبر داده از خوردهای بهشت
زمرغان فربه تو گوئی بساط — برآورده پر مرغ واز از نشاط
ز لوزینها و ز حلوای تر — به تنگ آمده گونهای شکر

پس از فراغت طعام پسر از پدر پرسید که این باغ در نظر انور چه نوع مینماید ناصر الدوله گفت جان پدر این باغ عظیم زیبا و روضهٔ بغایت دلکشاست اما از ارکان دولت و ملازمان حضرت ما هر کس خواهد مثل این باغ تواند ساخت پادشاهان را باید که باغ چنان سازند که دیگری را مثل آن ساختن میسر نشود و میوه‌های آن در هیچ بوستان بدست نیاید سلطان فرمود که آن کدام باغ تواند بود جواب داد که آن نهال تربیت و احسان در بوستان فضلا و حکما و شعرا نشاندن تا ثمرهٔ حاصل کنی که از سردی زمستان و گرمی تابستان و از تصرف نتوان کرد نظامی عروضی گفته است **نظم**

عمارتهای عالی ساخت محمود — که هر یک همسر چرخ برین بود
نه بینی زان همه یک خشت بر پای — ثنای عنصری ماندست بر جای

و هم برین معنا قطعهٔ مشهور است **قطعه**

نوشیروان عمارت باغی خیال داشت — بوزرجمهر گفت که ای شاه کامران
آب و زمین مملکت اکنون بدست تست — باغی بساز بر طرف جویبار آن

عاری دل ننهد و بداند که هر گدای پادشاهی را حق آن نعمت بر وی فرض گشت و حق آنچنان است که میان مصالح معاش و معاد جمع کند تا در دنیا نیکنام باشد و در عقبی خجسته فرجام

بیت

با فتوت همنشین شو با مروت یار باش
وانگهی از تاج و تخت خویش برخوردار باش

آورده اند که کیقباد مملکت خود را بقوت رای ثاقب ضبط کرد و نسقهای نیکو نهاده از آنها یکی آن بود که شاعران مداحان را دوست داشتی و گفتی نام بد و چیز باقی میماند یکی بمدح و دیگری به عمارت

قطعه

گر نبودی نظم فردوسی چه دانستی کسی
بزم کیکاوس و رزم رستم و اسفندیار
گشت از نظم نظامی نام بهرامی بلند
شد ز شعر انوری اوصاف سنجر آشکار

آورده اند که سلطان محمود باغی ساخت چون روضهٔ رضوان دلگشای و مانند فردوس برین بهجت افزای از نزهت و صفا چون بوستان بهشت تازه و خرم و از غایت طراوت و نزاهت رشک گلستان ارم

نظم

بسی گل شگفته بر اطراف باغ
برافروخته هر یکی چون چراغ
ریاحین دمیده بر اطراف جوی
صبا عطر بیز و هوا مشکبوی
درختش ز طوبی دل آویز تر
گیاهش ز سوسن زبان تیز تر

و پدر خود ناصر الدین سبکتگین را ضیافتی کرد که خوان سالار فلک بزمی بدان زیبائی ندیده بود و گوش زمان سماطی بدان آرایش نشنیده طعامهای لذیذ که از موائد خلد برین

دیگری پرسید که امسال حج که پذیرفته شد جواب داد که حج همه حاجیان بدرجهٔ
قبول رسید الّا حج احمد بن محمد بلخی که این همه راه آمده و مشقت سفر اختیار کرده
و او را از قبول حج محروم ساخته اند مصرعه بیچاره کسی کو شود از کوی تو محروم
مالک بیدار شد و از ان اندیشه تا روز خواب نکرد و علی الصباح برفت و قافلهٔ
خراسان را پیدا کرد و در میان قافله میگردید و احمد بلخی را میطلبید ناگاه به
خیمهٔ بزرگ رسید دید که دامن خیمه برانداخته اند و جوانی زیبا روی
پلاسی پوشیده است و بندی بر پاسی و غلّی بر گردن نهاده چون چشمش
بر مالک افتاد سلام کرد و گفت ای مالک آن جوانی که در خواب دیدی که حج او
قبول نکرده اند منم و این پلاس و غلّ و بند نشانهٔ محرومی منست مالک
گوید متحیر شدم و گفتم الله اکبر ترا چنین ضمیر روشن و دل صافیست هیچ ندانستهٔ
که این محرومی تو چرا است گفت آری جهت آنکه پدر از من ناخشنود است
گفتم پدر تو کجاست گفت درین قافله است گفتم کسی با من بفرست
تا نزد پدرت روم شاید که بشفاعت او را از تو خشنود گردانم کسی با من
فرستاد تا نزدیک وی رسیدم دیدم سایبانی زده و فرشهای ملوکانه انداخته
پیری خوش محاوره بر کرسی نشسته و مردم بسیار در پیش وی صف
کشیده فرا پیش رفتم و سلام کردم جواب داد گفتم ای شیخ ترا هیچ پسری
هست گفت آری ناخلف که من از وی راضی نیستم گفتم ای پیر میدانی

بنجی فشان که دولت باقیت برد بهر | کین باغ عمر گاه بهارست گه خزان

باب ۳۷ سی و هفتم در رعایت حقوق

ادای حقوق بر ذمت همت کافه بریت عموماً و ارباب دولت و اصحاب قدرت خصوصاً لازم است چه این معنی بر طهارت ذات و لطافت صفات و علو نسب و سمو حسب دلیلی ظاهر و حجتی باهر است و بعد از ادای حق نعمت الهی ادای حقوق شفقت والدین باید نمود که حق سبحانه تعالی رضای خود را برضای ایشان بازبسته چنانچه در حدیث قدسی هست که مَنْ رَضِيَ عَنْهُ وَالِدَاهُ فَاَنَا عَنْهُ رَاضٍ یعنی هرکه پدر و مادر از و خشنود باشد من از و خشنود باشم و احسان کردن با ایشان بعبادت خود قرین ساخته هست که وَقَضٰى رَبُّكَ اَنْ لَّا تَعْبُدُوْٓا اِلَّآ اِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ اِحْسَانًا و حکم کرد پروردگار تو که نپرستید مگر او را و نکوئی کنید با پدر و مادر و مقرر است که خشنودی پدر هم در دنیا موجب دولت است و هم در آخرت سبب نجات و سعادت

مثنوی

چو هرمز ز پرویز خشنود بود | بسی دولت و حشمتش رو نمود
چو شیرویه تعظیم خسرو نکرد | از و باز نکبت بر آورد گرد

آورده اند که مالک دینار رحمة الله سالی بحج رفته بود چون مردم از عرفات بازگشتند شبانه مالک در خواب دید که دو فرشته از آسمان فرود آمدند یکی از ان

و دیگر حقوق ذوی القربی رعایت باید کرد و صلهٔ رحم بجای باید آورد و آن از جملهٔ واجبات اهل اسلام است و صلهٔ رحم در عمر بیفزاید و روزی را فراخ گرداند و در احادیث قدسیه هست که من رحمانم و اشتقاق رحم از اسم من است هر که آنرا پیوند کند من او را برحمت خود واصل گردانم و هر که آنرا ببرد از رحمت خودش منقطع سازم آورده اند که حق سبحانه وحی کرد بموسی علی نبینا و علیه السلام که با اقربای خود نیکوئی کن موسی علیه السلام گفت الهی چه کنم که موافق رضای تو باشد خطاب رسید که احسان نمای با ایشان اگر غائبند بسلام و دعا و اگر حاضرند با فقیران به صلهٔ رحم و عطا و با توانگران بزیارت و ثنا بیت

برخویش گشاده کن رهِ صلت خویش تا از همه بیش باشی و از همه پیش

و دیگر حق استاد معلم است هر که حق استاد معلم بداند و حرمت ایشان بجای آرد در دنیا و عقبی برخوردار گردد و گفته اند حرمت استاد سیرت اولیا ست و اولیا جمعی از اولیا باشند که قوام عالم ببرکت وجود ایشان باز بسته است نظم

فرامش مکن حق استاد علم که بر همت اوست بنیاد علم

اگر دولت مهر استاد نیست بدست امید تو جز باد نیست

مر استاد را هر که محکوم شد بسی بر نیامد که مخدوم شد

و دیگر حق آنها که قرب جوار ثابت دارند یعنی منازل ایشان در حوالی قصر و باغ و درگاه و بارگاه واقع شده و در حدیث آمده که هر که بخدای و روز قیامت

که امروز نه وقت آنست که کسی آزار کسی در دل نگاه دارد امروز روز بخشیدن مظالم است و بحل کردن خصمان نشاید که تو فرزند خود را به عذاب مبتلای سازی و من مالک دینارم و دوش چنین بخواب دیده ام و نزد تو آمده خدا و رسول التُ بشفاعت آورده ام تا از سر گناه وی درگذری و او را بحل کنی پیر چون این سخن بشنید برخاست و گفت ای شیخ نیت نداشتم که هرگز از وی خشنود شوم اکنون تو مرد عزیزی آمدی و شفیع بزرگ آوردی قبول کردم از سر گناه او در گذشتم و دلم با او خوش شد مالک گوید پیر را دعا و ثنا گفتم و در خیمهٔ جوان آوردم تا او را بشارت دهم جوان را دیدم غل از گردن برداشته و بند از پای برگرفته و پلاس از بیرون کرده و جامه پاکیزه پوشیده از خیمه بیرون آمد چون چشمش بر من افتاد و گفت ای مالک جزاك الله خیرا خدا ترا جزای خیر دهاد که میان من و پدر صلح افگندے و برکت خوشنودی پدر هم مارا نیز رحم قبول در کشیدند

مثنوی

آنکه تنت پارهٔ از جان اوست
قطرهٔ از چشمهٔ حیوان اوست

خدمت او کن که بجاے رسے
برگ دهش تا بنوائے رسے

و دعا و خوشنودی مادر زیاده از پدر نتیجه میدهد و زود تر اثر میکند در حدیث آمده که بهشت در زیر قدمهای مادرانست یعنی هر که ایشان را خدمت کند و حق گذارشفقتهای ایشان بجا آرد به بهشت رسد **بیت** جنّت که رضای مادرانست اندر ته پای مادران است

کانچه بر روزن او بگذرد دود دل است　　خواجه مبالغه کرد که سر خود را باز گوی

گفت بدانکه آن طعام که بخوردیم بر ما حلال بود و بر پسر شما حرام نخواستیم که طعام

حرام بدو دهیم خواجه گفت سبحان الله طعامی هست در شرع

که بر یکی حلال باشد و بر دیگری حرام درویش گفت که در قرآن نخوانده که

فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ هر که درمانده بیچارگی و تنگدستی مردار بر و حلال است

پس جو کوئی ناچار ہو جاوے درماندگی میں ۱۲

و بر آنکه درمانده نباشد حرام بدانکه سه روز بود که عیال و اطفال من طعام

نخورده بودند و هیچ نوع چارهٔ آن نمیتوانستم کرد امروز در فلان ویرانه دراز گوشی

مرده دیدم قدری گوشت از وی بریدم و آوردم و طعامی پختیم و بخوردیم

که کودک شما در آمد صورت حال این بود که بسمع شما رسید ؛ بیت

ترا شب بعیش و طرب میرود　　چه دانی که بر ما چه شب میرود

خواجه که این سخن بشنید بسیار بگریست و گفت واویلاه اگر حضرت خداوند تعالیٰ

روز قیامت با من عتاب کند که در همسایگی تو چنین صورتی بود و تو از حال

همسایه بیخبر بودی چه جواب دهم پس دست درویش بگرفت و بخانه خود آورد

و از نقد و متاعی که داشت یک نیمه بوی داد و شبانه حضرت رسالت

صلی الله علیه و آله وسلم را در واقعه دید که او را میگویند ای خواجه بدان

خواب ۱۲

شفقت که با همسایه کردی گناهانت آمرزیده شد و در مال تو برکت پدید آمد

و فردا در بهشت همنشین من خواهی بود ؛ شعر ؛

ایمان دارد گو همسایهٔ خود را گرامی دار و گرامی داشتن آنست که بدان مقدار که مقدور باشد نفع بدو رساند و ضرر خود و ضرر دیگران ازو باز دارند و اگر درویش و بینوا بود پیوسته از احوال وی استفسار نمایند آورده اند که درویشی در همسائگی توانگری خانه داشت روزی کودکی از خانهٔ توانگر بخانهٔ درویش آمد دید که آن درویش با عیال و اطفال خود طعام میخورد آن کودک زمانی ایستاد و میل طعام داشت کسی او را مردمی نکرد و گریان گریان بازگشت و بخانهٔ خود آمد پدر و مادر از گریهٔ او بتألم شدند و سبب پرسیدند گفت بخانهٔ همسایه رفتم و ایشان طعام میخوردند و مرا ندادند پدرش فرمود تا طعامهای گوناگون حاضر کردند چنانچه طریقهٔ کودکان بدخو باشد می گریست و می گفت مرا از آن طعام که در خانهٔ همسایه میخوردند میباید داد پدر درماند و بدر خانهٔ همسایه آمد و او را بیرون طلبید و گفت ای درویش چرا باید که از تو بما رنجی رسد درویش گفت حاشا که از من رنجی بشما رسد توانگر گفت رنجی ازین بدتر چه باشد که پسر من بخانهٔ تو آید و تو با کسان خود طعام خوری و او را ندهی تا گریه کنان بازگردد و حالا بهیچ چیز آرام میگیرد و طعام شما می طلبد درویش زمانی سر در پیش افگند و گفت ای خواجه در ضمن این سریست از من مپرس که پردهٔ من دریده می شود

قطعه

ای که بر مرکب تازنده سواری هشدار
که خر خارکش مسکین در آب و گل است
آتش از خانهٔ همسایهٔ درویش مخواه

بمسجدی رسید درویشی را دید که از برهنگی میلرزید و میگفت الٰهی پادشاهان دنیا
نعمت ترا سرمایه حظوظ نفس و هوا ساخته اند و از احوال ضعیفان و محتاجان
غافل شده اگر ایشان فردای قیامت در بهشت خواهند بود بعزت جلال تو
که قدم در بهشت نخواهیم نهاد ملک صالح این سخن را استماع فرموده
بمسجد در آمد و جامه با بدرهٔ درم پیش درویش نهاده و گریست و گفت
شنیده ام که درویشان پادشاهان بهشت خواهند بود امروز که ما پادشاهیم
با شما از در صلح در آئیم فردا که شما پادشاه باشید در خصومت بر ما نگشائید
و نظر حمایت از ما باز نگیرید مثنوی

من امروز کردم در صلح باز
تو فردا بروییم مکن در فراز
من آنکس نیم کز غرور حشم
ز بیچارگان روی درهم کشم
تو هم با من از سر بنه خوی زشت
که ناسازگاری کنی در بهشت

دیگر رعایت حقوق مهمانان لازم است
چه مهمان هدیه باشد از نزدیک خدای و در حدیث آمده که هر که بخدای
ایمان دارد و روز قیامت نیز گو مهمان را گرامی دارد و اکرام مهمان آنست
که او را عزیز دارند و با او نوعی سلوک نمایند که سبب آبروی می شود
هر چه توانند از تکلفات نسبت وی بجای آرند قطعه

چون مشرف شوی بمهمانی
هرچه داری فدای مهمان کن
وز ره مردمی و دلداری
هرچه دلخواه او بود آن کن

دستگیری گر کنی همسایهٔ درویش را — با پسر و رخبان همسایه مبنی خویش را

و چون دار السلطنه مر پادشاه را بمنزلهٔ خانه است پس هر بینوا و محتاجی که دران شهر باشند ایشان را حق جوار ثابت است و سلطان را از حال ایشان با خبر بودن واجب و این خبر مشهور است که حضرت یوسف علیٰ نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام

ہمارے نبی پر اور اُن پر درود اور سلام ۱۲

در سالهای قحط بوقت آنکه در مصر پادشاه بود هر روز ضعیف تر و نزار تر شدی سبب این حال از وی پرسیدند جواب نداد و بعد از آنکه بسیار الحاح کردند گفت مرضی دارم نهانی حکما گفتند شما مرض را تقریر فرمائید تا بمعالجه مشغول شویم گفت هفت سال است که بر مسند پادشاهی متمکن شده ام و زمام اختیار رعایای مصر بدست تصرف من باز داده اند و درین مدت نفس من در آرزوی آن است که او را از نان جو سیر گردانم و نکرده ام گفتند این همه شفقت چرا میکنی گفت موافقت محتاجان و گرسنگان میکنم و میترسم که یک کس شبی در ولایت مصر گرسنه باشد و من آن شب سیر باشم مرا بقیامت گرفتاری بود شیخ العالم در قحط بخارا فرموده اند ؎ رباعی

ای کرده شکم سیر ز انواع طعام — یاد آر از آن گرسنهٔ بی آرام
تو شب همه شب بخواب و او ناله کنان — خود گو که چنین روا بود در اسلام

گویند ملک صالح از ملوک شام شبها با یک غلام بیرون آمدی و در مساجد و مقابر و مزارات بگشتی و احوال هر کس تفحص نمودی شبی در زمستان میگشت

اما آن سخن که ترا نشناختم سخنی نامستقیم است و از شیوهٔ کرم دور جهت آنکه در مهمانی رسوم اعزاز و اکرام باشراف و اعاظم مخصوص داشتن قضیهٔ مروت و شیمهٔ اهل فتوت نیست شرط میزبانی آنست که چون آفتاب بر همه کس یکسان تابد و مانند باران بر همه جا بیک طریقه بارد اگر مهمان مردمی بزرگ است حق بزرگی او بجای آورده باشد و اگر فرومایه بود احسان و اکرام خود ظاهر کرده تقصیر در خدمت بزرگان موجب ندامت و واسطهٔ خجالت است و تفضیل درباره نامستحق سبب بدنامی و پشیمانی نیست و درین معنی گفته اند **قطعه**

میهمان را عزیز باید داشت　　از ره مردی و جوانمردی
گر بزرگ است و لایق خدمت　　خود حق او بجای آوردی
ور بود سفله کس نخواهد گفت　　که چرا با وی این کرم کردی

جمعی بزرگان بوده اند که درباره خصم خود رعایت مهمانداری نموده اند چنانچه در تواریخ مسطور است که در کرمان ملکی بود بغایت سخی و مهماندار پیوسته در مهمانخانهٔ او گشاده بودی و خوان احسان او برای خاص و عام نهاده هر که بشهر او آمدی بر سفرهٔ کرم او نان خوردی و تا دران شهر بودی وظیفهٔ چاشت و راتبهٔ شام از ضیافت خانهٔ وی بروی وقتی عضدالدوله لشکر کشیده قصد تسخیر ولایت او کرد و ملک طاقت حرب وی نداشت بحصار درآمد هر روز لشکر عضدالدوله بدر حصار آمدندی و جنگ سخت کردندی

حکایت حکما گفته اند در مهمان منگر که کیست در کرم خود نگر که مقتضی چیست مشهور است که طلحة الطلحات را واقعه افتاد که تنها به قبیله بنی قیس نزول کرد رسید بقبیله مالک بن عوف بود و او را نشناخت و بر بزرگی و شرف او اطلاع نیافت در مهمانداری و اکرام او تقصیر واقع شد طلحه آن جام زهر مذلت را تجرع کرده آن بارگران را بقوت کرم جبلی ذو عز نسب وحسب که داشت تحمل نمود چون از آن قبیله رحلت کرد مالک را معلوم شد که مهمان چه کس بوده بغایت شرمنده شد و از روی اعتذار بوی رقعه نوشت و از عقب فرستاد مضمونش آنکه شمارا نشناختم و اسباب خدمتگاری بر وجهیکه لائق خدام باشد مهیا نساختم این زمان دل ازین معامله ریش است و سر ازین خجالت در پیش **بیت**

چگونه سر ز خجالت برآورم از پیش ... که خدمتی بسزا برنیامد از دستم

توقع آن دارم که از تقصیریکه واقع شده مرا معذور داری و چون شیوه کرم تو مقتضی قبول عذر خواهان است این خطا از من درگذاری **بیت**

اگر در خدمتت تقصیر دارم ... بفضل شاملت امید وارم

طلحه در جواب نوشت که آنچه تو توقع کرده از قبول عذر و عذرغه مکن که مروت من اقتضای آن میکند که هزار چندین گناه را بیک عذر خواهی درگذرانم

بیت

چون پرتو عذر از افق روی نمود ... ناپید اشد چو سایه هر جرم که بود

نیست معن از فصاحت وی متعجب شد و همه اسیران را آزاد کرد و هم درین نوع
حکایتی آورده اند که یکی از امرا مبلغی مال در ذمه کسی داشت و آنکس در ادای
آن مماطلت مینمود و او را به محصل سپرد که آن مال از وی بستاند محصل او را بخانه
خود برده تشدید مینمود آنکس تضرع هر چه تمامتر التماس کرد که مرا نزد امیر بر که
سخنی واجب العرض دارم بخدمت وی تقریر کنم محصل او را بر در حرم آمده او را بخانهٔ
امیر آورد قضا را خوان کشیده بودند محصل بر سر خوان نشست و آن مرد را
نیز با خود بر سر خوان نشانید چون طعام خورده شد امیر را چشم بر آنکس
افتاد محصل را گفت چون این مرد مهمان باشد و از خوان ما نان تناول نمود
او را رنجانیدن از مروت نباشد من آن مال را بوی بخشیدم بگذار تا برود

قطعه

حرمت میهمان بباید داشت — اندر آئین میهماندارے
جز نهال کرم نشاید کاشت — بر لب جویبار مهمانی

دیگر رعایت حق سائلان از لوازم است اگر تعرض خواهند و اگر بتصریح حرمان
ایشان بقول حق سبحانه که اما السائل فلا تنهر منهی عنه است و در حدیث آمده
که للسائل حق و لو جاء علی فرس مر سائل را حقیست و اگر چه بر اسپی سوار باشد
و این مبالغه برای آنست که ناحق سوال ضایع نشود و در کلمات عیسوی سلام الله
علی مصدرها آمده که هر که سائلی را نا امید گرداند یک هفته فرشتگان رحمت در منزل
وی نروند و سلطان ابراهیم ادهم قدس سره در زمان سلطنت خود میفرموده که نیکو

وهر شب ملک کرمان آن مقدار طعام که لشکر عضد را کفایت بودی فرستادی
عضد پیغام داد که روز حرب کردن و شب نان دادن چه معنی دارد جواب
فرستاد که جنگ کردن اظهار مردیست و نان دادن وظیفهٔ مردمی ایشان
اگرچه دشمن اند اما غریب شهر و ولایت من اند از مروت نباشد که ایشان
در منزل من نان خود خورند عضد الدوله بگریست و گفت کسی که چندین مروت
باشد با وی حرب کردن از بی مروتیست لشکر باز گردانید و تعرض وی نا کرد

فرد

کز مروت زیان نکرد کسی
مردمی کن بجای دشمن و دوست

و شرطی دیگر در مهمانداری آنست که اگر از مهمان جریمهٔ صادر شود یا قبل
ازین خطائی واقع گشته باشد چون از خوان احسان او نواله تناول نماید
از سر آن گناه در گذرد چنانچه منقولست که سی صد اسیر از دشمنان معن
بن زائده نزدیک او آوردند و خواست که بسیاست ایشان حکم فرماید
کودکی از میان اسیران برخاست و گفت ای امیر بخدای سوگند بر تو که
مرا آب دهی و تشنه نکشی معن فرمود تا جام بدست آن کودک دادند دیگر
گفت ای امیر قوم من تشنه اند اگر من آب خورم و ایشان نخورند از مروت دور
باشد و اگر آب نخورم تشنه مانم البته چون سیاست خواهی کرد همه را آب ده بفرمود
تا همه را آب دادند و چون همه آب آشامیدند کودک برخاست و گفت ای
امیر ما همه مهمان تو شدیم و اکرام ضیف واجب است و مهمان کشتن رسم اهل کرم

فرمود مدتی مدید ذکر آن محبوس از صفحات ضمایر محو شد هیچکس از وی یاد نکرد و بزرگی دران روزگار که بمزید حق‌گذاری و نشر لوای وفاداری مخصوص بود و با محبوس محبتی داشت بوالی رقعه نوشت مضمون آنکه درگذشتن از زلات مجرمان و مزلات اقدام ایشان از وظیفه مراسم اهل اصطفا و عواطف ارباب اقتدار است و آن حقیر محبوس درمانده ایست به محنت گرفتار گشته و نزدیک بهلاکت رسیده و میدانم که کرم عمیم آن جناب در خلاص گرفتاران بهانه جویست اگر دامن عصمت آن زندانی از لوث این جریمه پاک است بخلاص و نجات او اشارت عالی ارزانی باید داشت و اگر غبار گناهی بر جیب طهارت او نشسته است بآب عفو و کرم بباید شست و اگر غیر ازین دو معنی صورتی دیگر هست گناه او را بشفیعان باید بخشید

قطعه

بجود شامل و انعام عام بر همه کس — رسید فضل چو خورشید و فیض چون باران
منه در آتش اندیشه بیگناهان را — به آب عفو بشو نامهٔ گنهکاران
وگر جز این دو صفت هست حالتی دیگر — بود برای چنین کس شفاعت یاران

چون رقعه بوالی رسید و بران لطف مقالت و حسن شفاعت اطلاع یافت در جواب نوشت که

بیت

آنرا که از روی لطف درخواست کنی — کارش بصلاح آری و درست کنی

بوساطت شفاعت آن عزیز مشفق و شفیق صادق که از ریاض کلماتش روایح مهر و وفا میدمید و از مطالع مقالاتش

دوستانند این سالکان که بدرهای خانهٔ نامی آیند که هیچ داریدکه باوبتهای برای شما برداریم و بسرای آخرت بریم در آنجا داده برابران تسلیم شما شود **قطعه**

گرت شادی هر دو کون آرزوست / باحسان دل سالکان شاد کن
ورا آزادیت باید از هر بلا / فقیر ز بند غم آزاد کن

دیگر حق درخواست شفیعان رعایت باید کرد چه مقرر است که شفاعت سوالیست بزبان تضرع والبته تشفیع یکی از اشراف واعیان خواهد بود پس احترام کلام این نوع مردم فرمودن و سخن ایشان که در بار عفو و تجاوز از گناه مجرمان گویند شنودن عادت اهل سعادت باشد آورده اند که یکی از اکابر درباب مجرمی نزد معتضد خلیفه شفاعت کرد معتضد گفت این کس را گناه عظیم است آن عزیز گفت من هم گناه عظیم را درخواست میکنم چه از سر گناهان خرد بی شفاعت میتوان گذشت خلیفه را خوش آمد و شفاعت او را قبول کرد و آن مجرم را ببخشید و فرمود که اگر کسی شفاعت کند برین نوع باید کرد **بیت**

آنرا که چنین شفیع باشد / قدرش همه جا رفیع باشد

در نگارستان آورده که خداوندان قدرت را عفو کردن از خطاهای زیردستان نشان رفعت قدرست و علامت همت بلند و سخن شفیع بهانه ایست که سبب ظهور مرحمت ایشان گردد آورده اند که یکی را بجنایتی موسوم کردند قصهٔ او را در محکمهٔ والی ولایت بعرض رسانیدند حبس او اشارت

وما را بران دست رحم می آید گفت شما را بر دست نازک وزو بباید گریست
در دل پرخون صاحب کالا نظر باید کرد تا این غم بر دل شما سهل گردد یکی دیگر
رعایت حق کسیست که اندک آشنائی داشته باشد با روزی خدمت ریزه
کرده واگرچه این وسیله بغایت اندکست اما نظر کرم آنرا بزرگ میسازد تا
بدان بهانه فقیرے را بنوازد آورده اند که شخصی خانهٔ شخصی بکرایه
ستانده بود و روزی چند آنجا بسر برده ناگاه ازان خانه بیرون رفت
وازان شهر سفر کرده بولایت دیگر افتاد و آنجا بمنصب وزارت رسید
آن فقیر که خانه بدو بکرایه داده بود برخاست و روی بخدمت او نهاده
چون بدان شهر رسید از گرد راه روی ببارگاه وزیر آورد تا برسید
خواست که به بارگاه در آید حاجبی ایستاده بود گفت چه کسی و بچه جرأت برین
بارگاه در می آئی گفت آشنای وزیرم مرا آشنائی برین گستاخی مے دارد
حاجب پرسید که چه آشنائی داری باوی گفت وقتی خانه بکرایه بدو داده
بودم حالا آمده ام تا نظرے در کار من کند و مرا از حضیض مذلت بذروهٔ
عزت و حرمت برآرد حاجب بخندید و گفت ای بیچاره تو مرد نادان بودهٔ
این سهل وسیله ایست که خانه بکرایه داده بودم این را حقے تصور کردهٔ
و آمدهٔ که حق گزاری این را رعایتی یابی برو سر خویش گیر وسے مهمے دیگر در پیش
قضارا وزیر از پس پرده این گفت و شنید استماع مے نمود حاجب را

لوامع صدق و صفا امید خرشید از سر جرم کرده او در گذشتم و عنان انتقام
از صوب گناه او معطوف ساخته از مهلکه حبس آزاد کردم * بیت *

بفرمانت توان از جان گذشتن || ز جرم کس چرا نتوان گذشتن *

مقرر است که شفاعت را در اجرای حدود شرعی مدخلی نیست بلکه شفاعت درین باب
از اهل ایمان و امانت و ارباب دین و دیانت نیاید و در قرآن مجید آمده که
وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ باید که در حدود الهی شفقت و مهربانی
شما را در نیاید * و در سیاست طمغاج خانی مذکور است که جوانی را
به تهمت دزدی گرفته نزد وی آوردند بغایت صاحب جمال و آراسته
بزیب خط و خال لطف ابداع ربانی به صیقل صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ آینه
رویش را جلا داده و مصور صنع الهی صفحه رویش را بقلم زیبا رقم لَقَدْ
خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ چهره کشائی کرده * شعر *

هرچه بر صفحه اندیشه کشد کلک خیال || شکل مطبوع تو زیبا تر ازان ساخته اند

بادشاه فرمود تا بر سر چهار سوی شهر دست او ببرند ارکان دولت فغان در گرفتند
و اعیان حضرت بیکبار عمامها از سر بر گرفتند که ای ملک از سر گناه
این جوان در گذر و سیاست او را بشفاعت ملازمان دیرینه موقوف
فرمای ملک فرمود که مرا درین مهم مدخلی نیست خدای تعالی فرموده که
دست دزد ببرید گفتند ای ملک چنان دستی که او دارد بریدن حیف است

گفت در آن محل که سوار میشدی من بدویدم و بازوی ترا گرفتم تا سوار شدی
امیر گفت راست میگوئی هر دو حق تو ثابت است پس او را تربیت تمام داد نظم

بزرگانی که اهل اقتدارند　　همه مسکین نواز و حق گذارند
ز جام جاه بیهوشی نه نیکوست　　ز همراهان فراموشی نه نیکوست
اساس مکرمت بر حق شناسیست　　بصورت ناشناسی ناسپاسیست

و دیگر رعایت حق کرم بر ذمهٔ اهل همم از قبیل فرائض است یعنی کرم خود نه کرم دیگری و این صورت چنان باشد که شخصی خواهد که با ایشان در اظهار حقی که ندارد حیله پیش برد و از مهلکه خلاص یابد ایشان آنرا دانند و بر روی وی نیاورند و رعایت حق کرم کرده چنان فرا نمایند که آن فریب را ندانسته اند و آن غرور را نشناخته و این غایت کرم و نهایت مروت است آورده اند که یکی را نزد زیاد بصره آوردند و بقتل او اشارت فرمود جلاد تیغ برکشید و خواست که چشم او را بر بندد بیچاره دریای بلا را دید در شور آمده و نهنگ اجل دهن باز کرده تضرع و زاری آغاز کرد و مفید نیفتاد و توبه و استغفار و اعتصام نمود سود نداشت گفت ای امیر میان ما و شما حرمت جوار است و قرب مزار و همسایگی را در شرع مروت و مذهب فتوت اعتبار تمام است اگر در رعایت جانب من تقصیری شود عیب جویان زبان طعن دراز کنند و خرده گیران در اعتراض بگشایند که امیر حق همسایگی نگاه نداشت

چنگ زدن ۱۲
همسایگی ۱۲
عیب گیر ۱۲

طلبیده گفت با که سخن میگفتی گفت مردی آمده که من آشنای وزیرم و وقتی خانهٔ بکرایه بدو داده ام من او را ملامت میکردم که این سخن نگوی و چنین سهل وسیله قرب وزیر مجوی و توقع التفات و انعام مدار وزیر گفت غلط کردی بر وی او را بیار که آشنای قدیم منست و حقوق خدمت دارد و حاجب برفت و او را در آورد وزیر او را تعظیم بسیار کرد و دلنوازی بشیار بجای آورد و احوال عیال و اطفال او پرسید و برای هر یک تحفهٔ و تبرکی بزرگانه ترتیب داد و او را دوستکام و بامراد بتمام منزل و مقام باز گردانید مثنوی

خورده از مهر و وفا سینه را   سهل مدان صحبت دیرینه را
روی مگردان ز رفیقان خویش   یاد کن از خدمت یاران پیش

آورده اند که عبد الله طاهر بار عام داده بود و ارباب حاجات مرادات خود عرض میکردند و با حصول مراد مراجعت مینمودند شخصی در آمد که ای امیر مرا بر تو هم حق نعمت است و هم حق خدمت توقع دارم که هر دو حق را رعایت کنی و مرا از درگه بحصول مدعا رجهٔ قبول رسانی عبد الله طاهر گفت حق نعمت کدام است گفت فلان روز در بغداد با کوکبهٔ دولت بر در خانهٔ من گذر میکردی من بدر خانه خود آب زده تا گرد بر جامهٔ تو ننشیند نعمت آن آبست که برای تو بر خاک ریخته ام و حق آن میخواهم بیت

کسی کو بر تو دارد حق آبی   فراموشش مکن در هیچ بابی

عبد الله پرسید که حق خدمت کدام است

گفت

مصاحبت نیکان و مجالست دانایان کیمیای سعادت ابدیست و راه نمای دولت سرمدی. مثنوی

مهر پاکان درمیان جان نشان ... دل مده الا بمهر دلخوشان
نار خندان باغ را خندان کند ... صحبت مردانت از مردان کند
سنگ گر خارا و گر مرمر بود ... چون بصاحبدل رسد گوهر شود

ملوک فارس را قاعده آن بود هرگز صحبت ایشان از حکما و فضلا خالی نبودے و هیچ حکم بے مشورت ایشان نکردندے و ازین جهت که بنای سلطنت بر عدالت و راستی نهاده بودند مملکت ایشان چهار هزار سال در کسری و رشید و سلطان سنجر ماضے رحمة الله علیه حکیم عمر خیام را با خود بر تخت نشاندی و خلفای عباسی با آنکه خود دانشمند بودند همه حل و عقد کار ایشان منتنی بر کلام اهل علم و ورع بودی و در خلافت نامه آلهے مذکورست که پادشاه کسے را توان گفت که صاحب شوکت باشد و حکم او بر وفق حکمت بود و پس لازم است خداوند قدرت کامله را متصف شدن بحکمت بالغه و این انصاف برین وجه دست دهد که چگونگی تدبیر و تصرف در جهان بیاموزد و بر وجه آموخته بکار برد و برین تقدیر او را بمصاحبت و مخالطت علما و فضلا و حکما تا ذوق میل باید نمود و از جاهلان و غافلان و بدخویان احتراز باید فرمود. نظم

همنشینے کو لطیف و کامل است ... راحت روح است و آرام دل است

وہمسایگان را پایمال جفا کردہ است فکر فرماید کہ خون چون من ضعیفی ریختن و خود را نشانہ تیر ملامت کردن از ہمچو توئی کہ در گلشن اخلاق تو خار آزار نرستہ و بر دامن اوصاف تو غبار ستم ننشستہ بدیع و بعید است

قطعہ

مرا مہلت از جان دستشستن
چہ غم گر صد چو من نابودہ گردد

چہ خواہی گفت پیش نکتہ گیران
ترا گر آستین آلودہ گردد

زیاد در فکر دور و دراز افتاد و بیک اندیشہ را باطراف وجوانب فرستاد بہیچو جہ پی بسر کوئی آشنائی نبرد گفت بیان کن تا ہمسایگی در کدام محلہ بودہ و حق جوار در کدام دیار ثابت شدہ گفت خانہ پدر من در بصرہ با خانہ امیر ہم آستان و پدرم بیشتر وقت با ملازمان امیر ہمداستان بودہ زیاد گفت پدر ترا چہ نام بود گفت ای امیر از ہول جان نام خود را فراموش کردہ ام چہ جای نام پدر راست زیاد بخندید و آن بیچارہ را ببخشید

فرد

لئیم نیم گنہ را بہزار عذر نبخشد
بہ یک لطیفہ کریمان ہزار جرم ببخشند

دیگر رعایت حقوق رعایا بعدل واحسان ست و حقوق اولاد و امرا و وزرا و ملازمان و سپاہیان و خادمان در باب آخر بہ تفصیل گزارش خواہد یافت انشاء اللہ تعالی

باب سی و ہشتم در صحبت اخیار

که امور اخروی را بیاد وی دهد و نصیحت دینی را از وی باز نگیرد و بعبارات
کافی و اشارات وافی او را از افعال شنیعه و اقوال قبیحه باز دارد و از ارتکاب
منهیات و ارتکاب محرمات منع کند و ناصح باید که در نصیحت و ارشاد طریق به
لطف رعایت نماید و در صحبت و محفل پند ندهد بلکه در خلوت و فرصتی که
داند که سخن جاگیرست کلمه از روی ملائمت بگوید چه درین زمان صلاح وقت
در نرم گوئی و خوشخوئیست و خلفا و ملوک در قدیم الایام از علما و
مشائخ سخنان تلخ می شنوده اند و از روی اخلاص قبول میفرموده اند
چنانچه در کتب مذکورست که هارون رشید شقیق بلخی را قدس سره
گفت مرا پندی ده شیخ گفت ای خلیفه خدا ترا سرائیست که آنرا دوزخ خوانند
و ترا دربان آن سرا کرده و سه چیز ترا ارزانی داشته تا بدان خلق را
از دوزخ باز داری مال و شمشیر و تازیانه پس باید که بمال محتاجان را
از فاقه خلاص کنی تا بواسطه ضرورت متوجه سیئات و محرمات نشوند
و ظالمان را بشمشیر قتل کنی تا مسلمانان از شر ایشان ایمن شوند و بتازیانه
فاسقان را ادب نمائی تا از فجور و فسق باز آیند اگر چنین کردی
تو هم نجات یافتی و هم خلق را نجات دادی و اگر خلاف این کردی
پیش از همه بدوزخ میروی و دیگران در پی تو هارون بگریست و دست
شقیق را ببوسید **قطعه** نصیحت کنان از روی صدق گویند

واکه نادانی غفلت صفا وست صحبتش مانند زهر قاتل ست

یونانیان را رسم آن بوده که حاکم ایشان کسے باشد که علم و حکمت او از همه علما و فضلای زمان بیشتر بود یا کسیکه منظور نظر و محکوم حکم مربی علیم و حکیم باشد تا از اثر صحبت او انوار فضیلت بر صفحات حال او لائح گردد که صحبت را اثر عظیم ست و در خبر آمده که همنشین نیک مثل عطار ست که اگرچه از عطر خود چیزے بتو ندهد یا رے از رائحهٔ او بهره مند گردی و مثل قرین بد مانند کورهٔ آهنگر ست که اگر به آتش آن نسوزی تا از دود و بخار آن متاذی شوی مثنوی

درگذر از کورهٔ آهنگران

کاتش و دودی رسد از هر کران

رو بر عطار که پهلوی او

جامه معطر شود از بوی او

و از جمله اهل علم و حکمت که پادشاه را از ایشان ناگزیر ست یکے فقیهے بود عالم عامل متدین که احکام شرع را نیک ضبط کرده باشد و مسائل اصل و فرع را تمام دانسته تا به وقت فرصت در مجلس همایون از حلال و حرام و حدود و احکام سخن در اندازد و فرائض و آداب و سنن نماز و روزه و غسل و وضو را بعبارت روشن مؤدی سازد تا برکت مسائل فقه و فتوی بر روزگار دولت سلطان وصول پذیرد شعر

گر نیاید نکتها از فقه و فتوی در میان

منهدم گردد اساس شرع ملت در جهان

و دیگر ناصحے امین و مرشدی صاحب یقین

بمضمون الصدقة ترد البلاء و تزید فی العمر آن بلیت مندفع و آن محنت مرتفع گردد

مثنوی

ایکه خواهی کز بلا جان واخری | جان خود را در تضرع آوری
پس باحسان بر گشائی دست خویش | تا حجاب غصه برخیزد ز پیش

دیگر شاعری شیرین زبان زیبابیان که در فصاحت گوی از میدان سخن گذاران ربوده باشد و در بلاغت قصب السبق از سخنوران زمان برده فرد

روز بازار فصاحت را رواج از نظم او | صحن گلزار بلاغت را ز شعرش رنگ و بو

تا جواهر صفات سلطان در رشتهٔ نظم کشیده بر سر بازار اشتهار بجلوه آرد و باشعار آبدار نام ممدوح را بر صفحهٔ روزگار یادگار گذارد قطعه

شاعران را عزیز باید داشت | که از ایشان بقا پذیرد نام
شعر سلمان نگر که تا زه ازوست | نام سلطان اویس در ایام

دیگر ندیمی تازه روی بذله گوی که نکتهای لطیف و رنگین محافل را بیارایند و بلطیفهای شیرین ابواب انبساط بر روی حاضران مجلس بکشاید بیت

طبع را لذت از ظرافت او | روح را بهجت از لطائف او

و بهترین جلیسی و خوشترین انیسی کتب اند که بدور رسائل بزرگان است ع

وخیر جلیس فی الزمان کتاب | نه ضمیر خوانندهٔ را از و ملالیست

و نه خاطر شنونده را کلالی که بی مرسوم و وظیفه مصاحبت میکنند و بی ناز و کرشمه

بگوشش هر که آید در پذیرد * چو جان وارد حدیث صاحب دل
روان اندر دل و جان جاے گیرد * دیگر طبیبے حاذق مشفق که قانون
علاج را دانسته و اغراض حکما را ذخیرهٔ خاطر داشته در شفاے امراض و
اندمال اعراض حاوی کلیات فن باشد و در تقاضهٔ انفاس عیسوی ید بیضای
موسوی نماید نبیت تازه گردد جان بیمار از دمش * روح را راحت
رسد از مقدمش * تا همواره ملاحظهٔ مزاج مبارک نموده قاعدهٔ حفظ صحت
مرعی دارد و اگر عیاذاً باللہ علامت انحراف در طبع اشرف مشاهده نماید
فی الحال تدارک آن مشغول گردد و دیگر منجمی محقق مدقق که رموز صحائف
زیج و تقویم را حل کرده باشد و مفتاح کنوز علم هیات و تنجیم بدست آورده
در باب اختیارات و ملاحظهٔ دقائق مشروطات و محذورات آن بدرجهٔ
اعلی رسیده فرد دوائر کرهٔ مهر و نقش زیج سپهر * محاسب قلمش دور
میکند تصویر * و در طالع مبارک سلطان نظر کند و تسییرات اوتاد و دلائل
را تحقیق نموده از مرور هر یک سعد و اشعهٔ سعود و نحوس با خبر گردد
و در وقت ظهور علامات دولت و شوکت سلطان را براه شکر گذاری
و سپاسداری دلالت کند تا بواسطهٔ آن صفت بحکم بالشکر تدوم النعم
آن نعمت را دوام و قوامی پدید آید و در زمان مشاهده امارت خطر و محنت او را
بدعوات و صدقات و ازدیاد خیرات ترغیب نماید تا بوسیلهٔ آنصورت

بعضی از

زهر گونه بابی سخن گفته اند | بالماس تحقیق در سفته اند
بدوران بسی تجربه کرده اند | بهر کار بس رنجها برده اند
همان به که بر قول ایشان رویم | سخنهای پیشینگان بشنویم
درختی که کشتند در روزگار | بسی آورد میوهٔ نغز بار
بیا تا بدان باغها پی بریم | دما دم ازان میوها برخوریم

باب سی و نهم در دفع اشرار

چنانچه میل بصحبت اخیار و ابرار واجب است اجتناب و احتراز از مجالست اشرار و فجار نیز لازم است چه صحبت بحسب خاصیت مؤثر میباشد پس چنانچه از همنشینی نیکان فوائد کلی بحصول می پیوندد از اختلاط بابدان نتائج نالائق ظهور میباید صحبت نیکان سبب مزید دولت است و مخالطت بدان موجب ملال و ندامت

نظم

با دولتیان نشین که خاری | در صحبت گل شود بهاری
با هر که نه مقبل است منشین | کز سرکه گشت کام شیرین

و اشرار دو قسمند یکی واجب الدفع و یکی واجب المنع اما آنها که دفع ایشان سبب نفع مسلمانانست و صلاح کلی در نا بودن ایشان است سه گروه اند اول دزدان و دفع کردن ایشان بر ذمت همت ولاة لازم است وصیت سوم هوشنگ این بود که ای فرزند باید

مجالست مینائید **مثنوی**

همنشینی به از کتاب مخواه
که مصاحب بود گه و بیگاه

بهجت افزای جان و راحت دل
هر چه میخواهی هست ازو حاصل

یا چنین همدم لطیف که دید
که نرنجید هم نه رنجانید

بزرگان گفته اند که جمیع خلایق به عقل محتاجند و عقل بتجربه احتیاج دارد و چه گفته اند که تجربه آئینهٔ عقلست که در و صور مصالح مشاهده میکنند و تجارب روزگاری مستدعی عمری دراز و فراغتی تمام باید و چون حکما دیدند که مدت بقای عمر مستعار با ذراک این معنی وفا نمیکند چاره انگیختند و از روی مهربانی تدبیری ساختند که جبر این نقصان بکنند بی مرور زمان تجربهای کلی بدست آید پس اخبار ملوک و سلاطین و احوال امرا و وزرا و کلمات علما و حکما را درکتب ثبت کردند و قصص و تواریخ گذشتگان را جهت حصص و حظوظ آیندگان در قید نقل کشیدند تا اصحاب دولت و ارباب مکنت آن را دستور العمل خود سازند و هر یک بقدر استعداد و به مقدار همت خود از مطالعهٔ آن حکایات استفاده و استفاضه نمایند تا بمضمون اَلسَّعِیدُ مَنْ وُعِظَ بِغَیْرِهِ از تجربهٔ دیگران فائده گرفته باشند و بموعظت دیگران پند پذیرفته **نظم**

حکایات و احوال شاهنشهان
روایات و اخبار کارآگهان

دل و دیده را روشنائی دهد
بعلم و هنر آشنائی دهد

بوثاق در آمدم جامه‌های پر را دیدم نهاده و دستی بریده آنجا افتاده
و کاغذ چهل تنگهٔ زر سرخ در روی و بر آن کاغذ نوشته که چهل روز
بایستادی تا دزد ترا بدست آورد و رخت تو نیز بتو رسید این چهل تنگه
مزد چهل روزهٔ انتظار تست چون بولایت خود رسی باید که از ما شکایت
نکنی و ازین حکایت معلوم میشود که ملوک مع المقدار را در باب دفع دزدان
و راهزنان اهتمام بسیار بوده پس والی عادل باید که راههای مسلمانان را
از خوف دزدان و راهزنان بسطوت سیاست ایمن سازد و هر که در راهی بایذا
و آزار متعرض مسلمانی گردد او را به نکال (وبال) عقوبت عبرت دیگران گرداند نظم

بر دست دزد و سر راهزن — که ایمن شود راه بر مرد و زن
چو ره گشت ایمن شود کاروان — ز بهر تجارت بهر سو روان
وزان سود بسی نفع یابند خلق — دمادم بهر سو شتابند خلق
شود شهر معمور و ده نیز هم — ز آئینهٔ دل رود زنگ غم

دوم رنود و خونریزان و اوباش فتنه انگیز و رباید و قری بخیره روئی و تند خوئی
دست تعرض بمال و فرزند مردم دراز کنند و کسی به جهت حفظ حال متعرض
ایشان نشود و جز حاکم صاحب قدرت را بر ایشان دست نباشد پس قمع
و قلع ایشان ضرورتست و در اخبار آمده که در شهر حلب
رنود و اوباش بسیار شدند و مردم از ایشان بتنگ آمده نزد سلطان مصر

که ارباب فسق را مالیده و مزجور داری و شریر و مفسد را منکوب و مقهور
و ضرر دزد و راهزن و شر فتان جامه کن از سر راه گذریان دور سازی
تا راهها ایمن گردد و تجار از اطراف و جوانب بولایت تو تردد توانند کرد
و انواع امتعه و رخوت جهت خرید و فروخت پدید آید و این معنی سبب
رفاهیت خلق گردد

قطعه

تا نکوشی بمعدلت نشوی — هرگز از ملک و سلطنت شادان
راهها از دزد ایمن دار — گر تو خواهی ممالک آبادان

حکایت

از امیر المومنین عمر رضی الله عنه در کتاب جواهر الاماره نقل کرده اند
ایشان گفتند وقتی در جاهلیت به تجارت جانب مداین میرفتم و چهل جامه
از برد یمانی با من بود چون بحوالی مداین رسیدم دزدان سر راه گرفتند
و مرا غارت کرده بردها را بردند و من بصد محنت خود را به مداین رسانیدم
بداد خواهی بدرگاه نوشیروان رفتم چون صورت تظلم من به سمع نوشیروان
رسید و بر کماهی حالات من اطلاع یافت حاجبی فرستاد تا دست من
گرفته مرا بوثاقی فرود آورد و گفت اینجا باش تا دزدان را طلب کنند
و بردها را باز ستانند من دران وثاق میبودم و هر روز از مطبخ خاص خوانچه
طعام ملوکانه می آوردند و پیش من مینهادند و من هر روز بدرگاه کسری
میرفتم و نظاره مراسم مملکت داری و رعیت پروری میکردم تا بعد از چهل روز

فرمود که ای عزیزان ما از کشتن آن جوانان پشیمانیم و نهایت حیف است مردم دلیر
و چالاک را کشتن چه در هر قرن ازین طائفه اندکی پیدا میشوند و من امروز
بدیشان محتاجم که اهل قلعه روم باغی شده اند و مراد در دفع ایشان مردان
کاری می باید شما اگر هوادار منید جماعتی که پیشوا و سران این قوم اند نزد من آرید
تا بنظر تربیت ملحوظ و از اثر تقویت محظوظ سازم ❊ نظم ❊

ازین نامداران با هوش و سنگ — کسی را که بینم سزاوار جنگ
وهم مرکب و جوشن و مغفرش — بگردون گردان رسانم سرش

اکابر حلب گفتند که سردار و پیشکار ایشان پیریست با چار پسر و حالا در پی
کسب و کاری رفته اند و از سطوت سیاست شما گوشه گرفته اند مصلح بفرمود
تا ایشانرا طلبیدند و تعظیم بسیار و تلطف بیشمار نموده جامه واری خود را بدان
پیر داد و ایشان را ولی بارگاه بفرزندان او ارزانی داشت و همه را خلعت داده بعنایت
و عاطفت مستمال گردانید بعد از چند روز که خاطر ایشان مطمئن و دل ایشان
از جانب حاکم امین شد (تسلی داده شده) مصلح بفرمود که مرا بجمعی مردان خونخوار عیار پیشه احتیاج
است تا ایشانرا تربیت کنم شما این جماعت را می شناسید بر گردانید که از دست
وی کاری آید و معرکه حرب را می شاید بیارید تا خلعت دهم و ایشانرا بدلخواه
ایشان تقویت کنم پدر و فرزندان نهایت خوشدل و شادان بیرون آمدند
از اطراف و جوانب سیصد تیم جرار و رند خونخوار در هم کشیده نزد وی آوردند فرمود

دادخواهی کردند سلطان حاکمی مصلح نام فرستاد تا بدفع رنود و اوباش اشتغال نماید مصلح بیامد و بعضی ازان مفسدان را سیاست کرد آن جماعت منزجر نشدند و از کاری که میکردند باز نه ایستادند حال بدان رسید و کار بدان انجامید که ملک در جامع مسجد نماز گذاردی در پیش محراب وی نوشتند که ای مصلح خود را مرنجان که ما ازان جمله ایم که اگر یک تن را بکشی ده دیگر سر بر آرند و با کشتن خود را فخر خود میدانیم وازان هیچ عار نداریم ❊ **نظم** ❊

ماعاشقیم کشته شدن اعتبار ماست ❊ شمشیر عشق تیز ز سنگ مزار ماست

بی زخم تیغ عشق ز عالم نمیرویم ❊ بیرون شدن ز معرکه بی زخم عار ماست

ممکن که تو از کشتن ما به تنگ آئی و ما از کشتن خود به تنگ نیائیم مصلح که این خط برخوانده دانست که با ایشان از در حیله و تدبیر در می باید آمد فرمود تا در زیر خط ایشان نوشتند که ما مردانگی و فرزانگی شما را دانستیم و یکدلی و یکجهتی شما را با یکدیگر معلوم کردیم **فرد** در جگرداری و سربازی شما را مثل نیست ❊ بر چنین مردان یکدل آفرین باد و آفرین ❊ حالا از هرچه رفت پشیمانیم و بمقام عذرخواهی درآمده در صدد تربیت و تقویت ایشانیم والسلام خصار مجلس ازین سخن متعجب شدند و او در خلاء و ملا بتعریف و توصیف ایشان و رندان مشغول شد و دست از حبس و قید و قتل ایشان کوتاه کرد و دیگر روز اعیان و اشراف شهر نزدیک وی آمده خواستند که در باب او باش سخن گویند او بر ایشان سبقت گرفته

قوم

واجب است تا اثر شامت او به مملکت نرسد و نتیجه وخامت عاقبت او در آن ولایت ظهور نکند که خاتمت ظلم وخیمست و جزای ظالم عذاب الیم

مثنوی

کار ظالم ملک ویران کردنست — عالمی را دیده گریان کردنست

ای نهاده تیر ظلم اندر کمان — کی ز شمشیر بلا یابی امان

اما قسم دوم که واجب المنع اند طائفه باشند بصفتهای ناستوده معروف و به سیرتهای ناپسندیده موصوف و همیشه ملاقات و مقالات ایشان اهل دولت را زیان دارد یکی از آنها سخن چینانند که باخبار دروغ و راست میان جمعی گرد فتنه بر انگیزند و دوستان را با یک دیگر دشمن سازند و در حدیث آمده که سخن چین در بهشت نرود و حق سبحانه تعالی در توریت با حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام گفت که ای موسی روز قیامت مرد سخن چین را بینی بر پیشانی او نوشته که آیِسٌ مِن رَحمَةِ الله او ناامید است و بی بهره از رحمت خدا و خدا سخن چین را در قرآن مجید فاسق خوانده است آنجا که میفرماید اِن جاءَکُم فاسِقٌ بِنَبَإٍ و بزرگان گفته اند که چون کسی نزد تو خبری آرد که ترا فلان چنین گفت یا بجای تو چنین کرد بر تو شش چیز واجب باشد اول آنکه او را راستگوی ندانی که حق سبحانه او را فاسق گفته است و سخن فاسق راست نباشد دوم آنکه او را منع کنی از نمیمه که آن منکر است و نهی منکر واجب بود سوم آنکه او را دشمن داری از بهر آنکه

که ایشان را فرمایند که خلعتها مهیا شود و هم در زمان فرمود تا خیاطان را
طلبیده سیصد جامه بتکلف ببریدند و بدوختن مشغول گشتند ملازمان درگاه وی
و اعیان شهر و ولایت و رعایا همه درین کار حیران که او را سلطان مصر بدفع
ایشان فرستاده و او بخلاف امر سلطانی دست ایشان را قوی میدارد **بیت**

بجای خار گلبن مے نشاند　　بجای زهر شکر مے چشاند

اما چون شب درآمد سیصد مرد یگانه فرزانه مردانه را مقرر کرد و سلاح
پوشیده در جامه خانه مترصد استاده باشند که چون رنود بدانجا درآیند
هر یکی را به قتل رسانند و یک روز که آن جماعت آمدند و دست بوس کردند
اشارت شد که بجامه خانه روند و خلعت پوشیده بیرون آیند و صف
خدمت برکشیده کمر ملازمت بر میان هواداری بربندند در آمدن بجامه خانه
همان بود و بقتل رسیدن همان پیر را با چهار پسر نیز کشتند و سرهای آن قوم
بی سرانجام را بر نیزه کرده گرد شهر بگردانیدند و عرصه آن ولایت از شر و
فساد ایشان پاک شد **بیت**

بد اندیش مردم سرافگنده به
درخت بد از بیخ برکنده به

سوم ستمکاران دل آزار که در
تیرگی الظلم ظلمات یوم القیمة درمانده قصد مال و منال مسلمانان کنند
و از تهدید الا لعنة الله علی الظالمین نیندیشند و نه از عقوبت خدا تعالی
ترسند و نه از سیاست سلطان باک دارند دفع چنین کسان بر پادشاه

واجب

و گفت ای خواجه حق نان و نمک در میان است و من خبری شنیده ام آگاه
میسازم تا از خود غافل نشوی خواجه گفت آن چه خبرست غلام گفت
زن تو دوستی دارد و قصد هلاک تو کرده است اگر خواهی که راستی
سخن من بدانی چون بخانه روی خود را بخواب سازی نگر که چه می بینی مرد
بخانه رفت و طعام چاشت تناول نموده تکیه بگرفت و خود را بخواب
ساخته دیده بترصد بگشاد زن پنداشت که خواجه در خواب است استره بدست
گرفته بیامد و محاسن خواجه بالا گرفت تا موی چند تراشد خواجه دیده
باز کرد و آن حال مشاهده نموده پنداشت که زن قصد کشتن او دارد
برجست و دست زن محکم بگرفت و استره از دست وی بستد و سرش
باز کرده برید اولیای زن را خبر شد خواجه را بگرفتند و به قصاص
وی بکشتند و بشومی سخن چین خان و مان آن عزیز خراب شد **نظم**

میان دو کس جنگ چون آتش است | سخن چین بدبخت هیزم کش است
سیه چاه مردان درون بسته پای | به از فتنه بردن زجای بجای

دیگر غمازان اند دیدار ایشان نادیدنی و گفتار ایشان ناشنیدنیست **بیت**

ندیدم زغماز سرگشته تر | نگون طالع و بخت برگشته تر

در آثار آمده که غماز حلال زاده نباشد آورده اند که در بنی اسرائیل
خشک سالی پدید آمد و آثار قحط ظاهر شد حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام

خدای او را دشمن میدارد چنانچه در خبر آمده که دشمن ترین دشمنان نزد خدا تعالی آنها اند که به سخن چینی نفاق میان دوستان افگنند چهارم به برادر مومن گمان بد مبری که بعضی گمانها بوزر و وبال کشد پنجم تجسس آن خبر نکنی که تجسس منهی عنه است ششم هر چه سخن چین گوید چنان نکنی و اصل آنست که سخن چین را نزد خود راه ندهی و مطلق سخن او را گوش نکنی

❊ نظم ❊

سخن چین را مده در نزد خود جای
که در یکدم کند صد فتنه بر پای
سخن چین را مکن نزدیک خود رام
که بد گوید ترا هم در سر انجام

آورده اند که یکی از خواجگان اصفهان غلامی را میخرید فروشنده گفت غلام من عیبی دارد که سخن چین است خواجه گفت سخن چینی غلام چه خواهد بود او را بخرید چون روزی چند بر آمد این غلام کدبانو را گفت خواجه ترا دوست نمیدارد و زنی دیگر خواهد خواست کدبانو ازین سخن متغیر و متاثر شد غلام دید که سخن او کارگر آمد و تیر تدبیر فاسد او بنشانه رسید گفت میخواهی که ترا دوست دارد گفت آری میخواهم غلام گفت من طلسمی میدانم و افسونی جهت محبت یاد دارم چون خواجه بخسپد استره تیز بردار و از موهای که زیر محاسن اوست قدری بمن آر و بمن ده تا افسون کنم و محبت ترا در دل وی افگنم زن برین عزیمت راسخ شد و گفت البته امروز چنین خواهم کرد پس غلام نزدیک خواجه آمد

نظم

ره یابد ۞ برآید ز غمّاز عالم بهم

خلل راه یابد بخیل و حشم ز غمّاز گردد جهان سرنگون

که ناپاک جانست و تیره درون چو غمّاز را دیدی اندر زمان ۞

به تیغ سیاست ببرّش زبان

آورده اند که نوشیروان روزی مجلس آراسته یکی از ملازمان نوشیروان شخصے را پیش وی غمّازی کرد نوشیروان گفت این سخن را تحقیق میکنم اگر راست است ترا بسبب غمّازی دشمن خواهم گرفت و اگر دروغ است ترا به جهت آن عقوبت خواهم کرد و اگر توبه میکنی از تو خواهم درگذرانید گفت توبه کردم نوشیروان گفت من عفو کردم **نظم** هر که غمّازی کند نزدیک شاه هم بنزد شاه گردد روسیاه

عالمی در آتش و دود ندازو نی خدا نی خلق خوشنود ندازو

آورده اند که یکے از روی غمز و سعایت قصّهٔ نوشت به معتصم خلیفه فلان کس از معارف وفات یافته و ازو مالی خطیر مانده و یک پسر دارد طفل اگر فرمان شود تا کفاف طفل بگذارند و باقی برسم قرض بخزانه بیارند تا چون بزرگ شود بدو تسلیم نمایند حالا خزانه را توفیری و نفعی باشد معتصم بر پشت رقعهٔ او نوشت بعربی که ترجمه اش اینست که متوفی را خدا بیامرزاد و بر مال میراث برکت کناد و یتیم را به نبات خیر پرورش دهاد و غمّاز به لعنت خدا گرفتار باد **مثنوی** مشو غمّاز کس نزدیک شاهان

با اشراف بنی اسرائیل باستسقا بیرون رفتند و چهار شبانه روز دعا کردند
اثر اجابت پدید نیامد موسی علیه السلام بنالید که الهی چهار شبانه روز
است که دعا می‌کنم و مستجاب نمیشود خطاب آمد که اگر چهل شبانه روز دعا
خواهی کرد باجابت نخواهد رسید زیرا که در قوم تو غمازیست که شومی او
نمیگذارد که دعا بمحل اجابت رسد موسی علیه السلام فرمود که خدایا
با من بگوی که آن غماز کدام است تا او را توبه دهم ندا رسید که من غماز را
دشمن دارم چگونه غمازی کنم تو تمام قوم خود را بگوی تا از غمازی توبه کنند او نیز
در آن توبه کند موسی علیه السلام امر فرمود تا همه قوم توبه کردند حق تعالی باران داد
و سلاطین سرافراز مطلقا گوش بسخن غماز نکرده اند و این جماعت را دشمن
داشته اند **در حکایات آمده** که پادشاهی یکی را تربیت میکرد و گفت
اگر میخواهی که روز بروز کار تو بالا گیرد و ساعت بساعت مرتبه تو بیفزاید و نزد
من از همه ملازمان مقرب تر باشی باید که سه کار نکنی اول دروغ نگوئی که دروغگو
در چشم مردم خوار و بی مقدار باشد دوم مرا در پیش من ستایش مکن که
من خود را به از تو میدانم سوم سعایت منمای (غمازی) و از غمازی پرهیز باش
و بدی سپاه و رعیت پیش من مگوی که چون من بدی ایشان بشنوم
با ایشان بد شوم و خبر بدی من با سپاه و رعیت چون ظاهر گردد ترسان
شوند لاجرم بدیگری کنند و پادشاه دیگر طلبند و خلل ازین جهت بملک من

راه یابد

زیراکہ امانت سبب عزت ست وخیانت موجب مذلت واہانت وقانع باشد نہ طامع کہ قناعت گنجیست بیکران وطمع رنجیست بے پایان بیت

مرد قانع بزرگوار بود طامع البتہ خوار وزار بود

دیگر باید کہ نیکوگوی باشد نہ عیب جوی کہ آدمی بہ نیکوگوئی ہمہ حال محبوب ومقبول وبعیب جوئی نزد ہمہ کس مردود ومخذول باشد وباید کہ کار کنندہ باشد نہ لاف زنندہ کہ مرد مصاف محترم ست وصاحب لاف و گزاف متہم وباید کہ موافق باشد نہ منافق کہ نتیجہ وفاق مہر ووفا است وثمرۂ نفاق جور وجفا وبر طریق سنت باشد نہ براہ بدعت کہ تایید سنت آدمی را بروضۂ جنان میبرد وداعی بدعت را بہاویۂ ضلالت وشناعت می افگند باید کہ ملوک ہفت طائفہ را در خدمت خود راہ ندہند اول حسود را زہر حسد بہ ہیچ تریاکے علاج نپذیرد ورنج حسود بہیچ دارو دوا نمے یابد وگفتہ اند شعر

حسد رنجیست سوزندہ کزو آتش بجان افتد چہ جای جان کہ از حسّاد آتش در جہان افتد

وغائلہ حساد از جملہ مفاسد عادیہ ست ازان جہت کہ نفس حسود نعایت خبیثست واو ہم اصحاب نفوس خبیثہ را در زوال نعمت اثر تمام باشد ازین سبب حق سبحانہ وتعالے فرمودہ ومن شر حاسد اذا حسد یعنے پناہ آرند بخدائے از ضرر حاسد ودر حدیث آمدہ کہ حسد حسنات بندہ را مے خورد یعنے ناچیز میگرداند

بترس آخر ز آه بی گناهان
که آه بی گناهان سخت گیرد
بسی کس را ز تخت و بخت گیرد

و دیگر گروه صاحب غرض اند که در هرچه کنند و گویند غرضی داشته باشند و نه از روی اخلاص و هواداری سخنی بعرض رسانند هوشنگ ملک در وصایا فرموده که از متابعت و موافقت اصحاب اغراض و امن اعراض و احتراز در باید چه که صاحب غرضان از سر دعوی بی معنی لاف هواخواهی زنند و جواهر حسنات را در رشته سیأت کشند و فعل جمیل و کردار نیکو را در کسوت قبیح و صورت زشت باز نمایند

نظم

مده راه صاحب غرض پیش خویش
ز صاحب غرض هیچ و سینه ریش
که او جمله تزویر و مکر و فن ست
برون دوستدار و درون دشمن ست

و چون معلوم شد که غرض گویان بتزویری که تدبیر نام کرده اند بدی را به نیکوئی بر گذارند و خوبی را بزشتی در شمار آورند پس بی تحقیق سخن ایشان را حکم نباید فرمود و در تفحص کلام این قوم مبالغه تمام باید نمود

مثنوی

چو ارباب غرض لب بر کشایند
نیکوئی را بزشتی می نمایند
بکلی تا سخن روشن نگردد
کسی باید که پیرامن نگردد

اسکندر از ارسطو پرسید که ملازمت ملوک را کدام طائفه موفقند و کدام فرقه نا لائق حکیم فرمود که لائق خدمت ملوک کسیست که امین باشد نه خائن

که آن جانور بود جانور بوی آدمی شمید و بدان طرف متوجه شد و نظرش
بر آئینه افتاد و صورت خود را دید و چون نزدیک گردون رسید بیفتاد و بمرد
اسکندر را ازین حال آگاه کردند متعجب شد و از حکیم پرسید که درین کار چه حکمت
بود گفت ای ملک جانور بعد چندین سال در عالم از قدرت الٰهی بواسطهٔ
بخارات متعفنه که در زیر زمین محتبس بوده حالا بر روی زمین پیدا شده
و در چشم او زهر قاتل است که نظرش بر هر چه افتد فی الحال هلاک شود من
آئینه پیش وی بردم تا چون نظر وی بر آئینه افتد عکس آن نظر هم بوی
راجع شود و اثر آن در وی سرایت کند و بمیرد اسکندر حکیم را دعا گفت
و این حکایت بعینه حال حسود است و شر حسد او هم بدو باز گردد و بدو راجع شود

چنانچه بعربی آورده اَلنَّارُ تَأْكُلُ نَفْسَهَا اِنْ لَمْ تَجِدْ حَطَبًا تَأْكُلُهُ
یعنی آتش که هیزم نیابد خود خود را میخورد تا هیچ نماند دوم از آنها که سزاوار
خدمت ملوک نیستند کسانی اند که بخیل و ممسک باشند چه بخیل مردود خلق
و مبغوض ایشان است چنانچه سخا پوشنده عیبهاست بخیل پوشندهٔ هنرهاست
وگفته اند ❊ نظم ❊

مرد هر چند در هنر کوشد | بخل آن جمله را فرو پوشد
از لئیمان تیره دل بگریز | در کریمان پاک جان آویز

در جامع الحکایات آورده اند
که سلاطین مردم بخیل را ملازم خود نسازند که از ایشان خجالت رسد چنانچه

چنانچه آتش هیزم را و فی نفس الامر حسد ذلیل ترین صفت و خوارترین خصلت
است و اصلا از دنائت همت و خباثت طبیعت در وجود آید که نتائج جهل اند
و ازینجاست که اظهار این صفت به نقصان عقل و قلیل رشد است نه بینی که حسود
همیشه از راحت غیری شکسته شده باشد　　درین غصه جان میدهد مردکی
که بهر چه دارد وجودان یکی　　ازین نوع هر ساعتی هزار شربت
زهر آلود غم و غصه بسر میکند و هر جا که پای نشاط بر زمین نهد او دست حسرت
بر سر میزند و مثلی مشهور است که کفی الحسود حسد شعر

حسود را حسد او بس است در عالم　　که در بلا و غم و رنج دارد اش هر دم
حسود بر دگران آتشی بر افروزد　　چو نیک درنگری خود در آن میان سوزد

و در باب هلاک حسود بحسد او حکایتی آورده اند که در زمان اسکندر
جانوری پدید آمد که هر کرا چشم بروی افتادی فی الحال هلاک گردیدی
اسکندر چندانکه از حکما چاره جوئی کرد هیچکس چارهٔ آن ندانست و دفع
این غائله هیچ نوع نتوانست باخر ارسطاطالیس بعد از تأمل بسیار فرمود
که من چارهٔ انگیختم و تدبیری کردم که این بلا مندفع شود و این آفت از
خلق منقطع گردد پس بفرمود تا آئینه ساختند بمقدار آنکه آدمی در پس
آن مختفی تواند بود و گردونی ترتیب دادند و آئینه بر پیش گردون بست
و خود در پس آئینه بر گردون نشست و گردون را روی بدان موضع کرد

مال بسیارست این مبلغ بصد کس بست گفت اگر نصف ازین عطا کنم چون
باشد گفت هنوز بسیارست گفت ثلثی توان بخشید گفت هنوز زیادتست
گفت در ربع چه میگوئی گفت هنوز روی در کثرت دارد بالقصه بر عشر قرار داد
که صد هزار درم باشد گفت اگرچه بسیارست اما بیک کس سے باید داد
پادشاه فرمود که ای بد دولت من خواستم که این مبلغ بتو ارزانی کنم
خود را محروم ساختی و مرا از سخاوت باز داشتی آن مرد بتضرع در آمد
که ای ملک من خطا کردم سلطان از کرم خود نگذرد سلطان فرمود
تو سفله و لایق عقوبت نه قابل عطیت هم خود را زیان دادی و هم مرا
زیان من آن است که اگر آن مقدار مال بتو بخشیدمے در سخاوت علم
شدمی و تا انقراض او دار صیت کرم و مروت من باقی ماندی و زیان تو نیست
که از چندین مال محروم شدی اکنون صد هزار درم که بخشش خود
بر آن قرار دادی بستان و دیگر مجلس ما چنین سفلگی مکن نظم

سفله نخواهد دگرے را بکام | خس نگذارد کسے را بجام
سفله سیه رو بود و بد نهاد | خاک سیه بر سر هر سفله باد

چهارم از آن غیبت گرانند که ذکر هر کس در میان آید خواهند که از مساوی
آن چیزے باز گویند اگر آن بیان واقعست غیبت باشد اگر غیر
واقعست هم بهتان باشد و هم غیبت و در خبر آمده که عقوبت غیبت

منقول است که عمرو بن لیث را وکیلی داشت مردی بخیل بود وقتی میوه‌ها را
سر بسر برد عمرو گفت میوه هر کجا باید بخرید و خرج کنید روزی
عمرو جشنی ساخته بود و محفلی آراسته دران محفل رسولان که از اطراف و
جوانب رسیده بودند همه جمع آمدند و مجموع اسباب ضیافت مرتب
ومهیا بود جز میوه که بسیار اندکی بنظر آمد عمرو وکیل خود را گفت میوه بسیار
بیاور او اندکی بنظر آورد عمرو را این حرکت بد آمد گفت برو میوه بیار
گفت میوه متعفن و پوسیده مانده است اگر گوئی بیاورم عمرو بغایت
منفعل شد و او را از وکالت عزل کرد و بارها میگفت که آن ممسک مرا انفعال
داد که هرگز تدارک آن نمیتوانم کرد نظم

نزدیک اکابر هنرور
عیبی نبود ز بخل بدتر

سوم ازان جماعت که لائق ملازمت
نیستند مردم دون همت و سفله باشند وچون همت سلاطین عالی
باید پس مردم دون و سفله در خدمت ایشان نشاید و گفته اند که سفله
از بخیل و ممسک بدتر باشد زیرا که بخیل آن باشد که کرم ندارد با کسی اما
از مال خود بهره دارد و ممسک آنست که خود نخورد و با کسی کرم نکند و سفله
نه خود خورد و نه بکسی کرم کند و نخواهد که کسی با کسی کرم کند آورده اند که
بادشاهی بود بغایت جوانمرد و بخشنده روزی با یکی از نزدیکان خود
فرمود که مرا آرزوست که هزار هزار درم بیکی بخشم تو چه میگوئی گفت این مقدار

که دید آن طشت بر روی زمین است دیگر باره بیامد و حفره دور تر کند و پنهان ساخت هنوز فارغ نشده بود که دیگر آن طشت بر روی زمین دید سوم بار در اخفای آن مبالغه زیاده نمود باز ظاهر گردید پیغمبر با خود گفت مرا گفته بودند پنهان کن من کار خود کردم و آنچه فرموده بودند بجای آوردم از آنجا در گذشت مرغی دید که از بازی هراسان شده شتاب میپرید گفت یا نبی الله مرا نگاهدار که دشمن در قفای من است پیغمبر او را در گریبان خود پنهان کرد فی الحال باز خشم آلوده گرسنه برسید گفت یا نبی الله امروز همه روز در طلب این صید بودم و صید من پناه بتو آورده و من بغایت گرسنه ام مرا نا امید مکن از روزی من پیغمبر با خود گفت بمن گفته اند که این را نگاهدار و دیگر را نا امید مگذار اکنون چه کنم کارد برکشید قدری گوشت از ران خود برید و بسوی باز انداخت باز گوشت را برداشت و مرغ را بگذاشت آن پیغمبر پیشتر شد مرداری دید افتاده و گندیده شده از وی بگریخت اما چون شب درآمد پیغمبر مناجات کرد الهی آنچه فرمودی بجای آوردم حکمت اینها مرا معلوم گردان ندا رسید که آن کوه عظیم که دیدی دیگ لقمه شد و بخوردی آن خشم است اول عظیم مینماید و چون بخوردی شیرین تر از همه شیرینیهاست دوم آن طشت زرین که هر چند پنهان میکردی آشکار میشد خیر است هر چند کسی خواهد که نیکی را مخفی بدارد والبته ظاهر میشود و آن سوم را معنی آن است که هر که پناه بتو آرد در پناه گیری و هر کس ترا امین کند خیانت در امانت روا نداری معنی چهارم آنست

از زنا سخت ترست حق سبحانه تعالی در قرآن فرموده باید که بعضی از شما
بعضی را غیبت نکند آیا دوست دارد کسیکه گوشت برادر مرده خود را خورد و
این غایت تهدید است و ازینجا معلوم میشود که غیبت گویان مانند مردار خوار
باشند و هرکه رایحهٔ انسانیت دارد از مرده بپرهیزد و از مردار بگریزد بیت

از غیبت مردمان بپرهیز وز مردم عیب جوی بگریز

آورده اند که یکی از پیغمبران غیر مرسل بود چیزها در خواب بدو وحی نمودند
و نداهای شنید شبی در خواب دید که چون بامداد برخیزی به فلان صحرا گذر کن
نخستین چیزیکه ترا پیش آید بخور و دوم چیزی که بینی پنهان کن سوم چیزیکه
در پیش آید نگاه دار چهارم کسی را ناامید مگردان و پنجم چیزیکه در نظر آید از و
بگریز چون بامداد شد برخاست و بدان صحرا که مامور بود روان شد اول چیزیکه
پیش آمد کوهی بلند بزرگ سیاه رنگ بود آن پیغمبر متحیر شد که این لقمه را
چگونه توان خورد اما چون حکم خداوند است ازان چاره ندارم بطرف کوه روان شد
که کوه را بخورد چون به نزدیک رسید دید که کوهی بدان عظمت لقمهٔ خرد
شده بود آنرا برداشت و بخورد شیرین تر از انگبین و خوشبوتر از مشک شکر
خدا تعالی بجای آورد و از انجا پیش رفت طشتی دید زرین براه افگنده گفت
مرا امر کرده اند که این را پنهان دار پس در زیر زمین حفره کند و پنهان
کرد و خاک بسیار بر بالای او ریخت و بگذشت و برفت هنوز دو قدم نرفته بود

گر سپهرست سرنگون آید | حق شناسی بزرگوار کند
ناسپاسی ز پای در فگند | ششم دروغگویانند و کذب پیش

هیچکس پسندیده نیست و مرد دروغگوی نزد سلاطین بی آبرو باشد در کتاب اخلاق رکنی آورده اند که در مجلس فضیل وزیر میان دو ندیم او که یکی نصیر نام داشت و یکی ثاقب مباسطتی واقع شد و قدم مزاح و مطایبه بر بساط انبساط نهادند کار از مخاطبه بملاغنه انجامید و مهم از ملاعبه بمضاربه رسید چنانچه بصدمهٔ دست نصیر عمامه از سر ثاقب جدا گشت ثاقب بغایت متغیر شده اثر غضب بر رخساره وی پدید آمد وزیر گفت از چه چیز خشم گرفتی و میان ندما ازینها بسیار واقع میشود ثاقب گفت چگونه در غضب نباشم که آبروی من در مجلس چون توئی ریخته شد فضیل گفت کار بر خود آسان گیر و این واقعه را بر دل خود سهل کن که آبروی تو پیش من آن روز ریخته شد که گفتی استر من مرا در یک شب از مرو به نیشاپور رسانید و درین باب گفته اند نظم

میفروز هرگز چراغ دروغ | چراغ دروغ است بس بی فروغ
تو از کذب تعظیم و حرمت مجوی | کزان آب رو میشود آب جوی

هفتم مردمان بسیار گوی پریشان سخن نیز لایق خدمت نیستند زیرا که هر که بسیار کلام کند او را قدری نماند و در خبر آمده که در سخن بسیار غلط و سقط بسیار بود بزرجمهر گفته است که چون مرد به بسیار گفتن حریص بود تیقن باید

اگر چون کسی از تو چیزی طلبد جهد کن تا حاجت او روا گردانی نجم آن مردم گنده کو ویدی غیبت بود زنهار از غیبت بگریزی که غیبت کردار نیک را باطل کند **نظم**

مران غیبت هیچکس بر زبان ‌ ‌ ‌ ‌ که طاعت ز غیبت فتد در زیان

بهر غیبتی طاعتی گم شود ‌ ‌ ‌ ‌ ز غیبت گری کار بر هم شود

و صحبت ملوک باید که از لوث (آلودگی ۱۲) غیبت گرد بهتان گوی پاک باشد و چنانچه بگفتن غیبت حرام است شنیدن آن نیز روا نیست که عذاب غیبت شنونده برابر است با عذاب غیبت کننده **بیت**

گوش و زبان در ره غیبت منه ‌ ‌ ‌ ‌ از بد کس گوش و زبان پاک به

و قبل ازین نکته در باب غیبت گفته بودم پنجم از کسانیکه سزاوار درگاه ملوک نباشند مردم ناحق شناس و غدار ناسپاس که حقوق ولی نعمت را نشناسند و شکر منعم را بکفران مبدل سازند همیشه این جماعت منکوب (سرنگون ۱۲) و مقهور باشند و از دلهای آشنا و بیگانه دور نه بخت ایشان بیدار باشد و نه دولت ایشان پایدار **قطعه**

کسی کو میکند نعمت فراموش ‌ ‌ ‌ ‌ از و کردن فراموشی صواب است

ازان کو حق نمیداند بپرهیز ‌ ‌ ‌ ‌ که روح از صحبت او در عذاب است

نقل ــ که معتضد خلیفه گفته که هر تیغ زبان که در شکر گذاری کند باشد اورا بزبان تیغ تیز سزا باید **نظم**

حق نان و نمک بستر کردن ‌ ‌ ‌ ‌ بشکند مرد را سر و گردن

با ولی نعمت از برون آید

گربه

هرگز بر سخن ناگفته پشیمان نبوده ام و بر بعضی سخنان که گفته شده بسیار ندامت
خورده ام قیصر روم در خزانهٔ خیال نظر فرمود و این نقد تمام عیار نثار مجلس
شهریار نمود که آنچه نه گفتم توانستم که بگویم و آنچه گفتم بران قادر نبودم یعنی هر
تیر سخن که از شست بیان جدا نشده است قدرت آن دارم که هرگاه خواهم
بهدف رسانم اما چون از کمان تقریر بیرون شد باز نتوانم گردانید خاقان
چین نافهٔ سر بمهر بیان بگشاد و برائحه این شمامه مشام حضار مجلس سلطنت را
معطر ساخت که چون سخن نگویم او زیر دست منست و من بر وی غالبم و چون
گفته شد من زیر دست اویم و او زبر دست من است و بر وی چیره نتوانم شد
یعنی تا عروس سخن در پس پردهٔ فکرت است مشاطهٔ مشیت را اختیار
باقیست اگر خواهد بر سریر نطقش جلوه دهد و اگر خواهد در نقاب عدمش میدارد اما
چون از پس حجاب بیرون آمد و پرده از جمال برداشت دیگرش بخلوتخانهٔ خفا نتوان
فرستاد و رای هند از ریاض گفتار خود این گل خوشبو و این ریحان دلجو چیده
بنزهتگاه فصاحت آورد که هر کلمه که بگفت در می آید یا بر نهج صوابست یا در معرض
خطا اگر صوابست قائل در عهدهٔ آن سخن میماند تا از عهده بیرون تواند آمد و اگر خطاست
هیچ فائده ندارد پس در هر دو حال خاموشی اولی است **قطعه** بپیری رسیدم در اقصای یونان ؎
بدو گفتم ای آنکه با عقل و هوشی ؎ ز مردم چه بهتر بهر حال گفتا ؎ خموشی خموشی خموشی خموشی ؎
و حکمای متاخرین گفته اند خموشی به از سخن بد است و سخن نیک به از خاموشی است **قطعه**

مجنون او یعنی به یقین بدان که دیوانه هست و در مثل آمده که المکثار مهذار یعنی
بسیار گوی بیهوده گوی باشد منقولست که حواریان مر حضرت عیسی را علی نبینا
و علیه الصلوة میگفتند که ما را پندی ده که بدان کار کنیم به بهشت رسیم فرمود که
هرگز سخن مگوئید گفتند این صورت میسر نمیشود گفت هر گاه سخن گوئید جز خیر مگوئید
و بسیار گفتن دل را تیره گرداند

مثنوی

ای که ز صرفهٔ زر میکنی | صرفهٔ گفتار کن ار میکنی
چند ز پاس درم افتی برنج | پاس سخن دار که اینست گنج
گفتن بیفایده ترک حیاست | قول موجه صفت انبیاست
هر چه به هنگام نه گوید کسی | خاموشی از گفت نکوتر بسی
نی همه گفتار ز انسان خوشست | هر چه پسندیده بود آن خوشست

آورده اند که سه پادشاه در مجلس نوشیروان حاضر شدند قیصر روم و
خاقان چین و رای هند نوشیروان فرمود که پس از نهایت که تا چنین مجمعی
دست و هد بیائید تا هر یک سخنی بگوئیم که سخن پادشاهان پادشاه سخنان
میباشد و دریغ بود که این اجتماع متفرق انجامد و از ما اثری بر صفحهٔ روزگار
یادگار نماند **فرد** درین سرای کهن خوی کن بخوش سخنی ؛ که بهتر از سخن خوب
یادگاری نیست ؛ ایشان اشارت بکسری کردند که اول شما افتتاح فرمائید
نوشیروان از درج فکر جواهر آبدار و گوهر شاهوار بر طبق بیان نهاده گفت

وپیوسته بایصال اخبار وعرض کردن احوال مشغول باشند که هیچ چیز ملک را زیان کارتر ازین نیست که اخبار اطراف ولایت وصورت حال رعیت از سلطان منقطع گردد ودر کتاب سراج الملوک آورده اند که **نوشیروان** از موبد موبدان پرسید که زوال ملک در چه چیز است گفت در سه چیز اوّل در پوشیدن خبرها از پادشاه دوّم تربیت مردم فرومایه سوّم در ظلم عمال نوشیروان گفت بحجه ودلیل این سخن میگوئی جواب داد که چون خبر ولایت ورعیت از سلطان انقطاع یابد واز دوست ودشمن فارغ وغافل باشد هرکس هرچه خواهد کند چون او بیخبر است انواع فتنه از هرگوشه سر بر زند ومملکت در سرای اهل فتنه رود ودیگر مردم دون واراذل چون تربیت یابند از دنائت همت بر جمع مال حریص باشند وبهرکس طمع کنند وقدر اکابر واشراف نشناسند وحرمت مردم بزرگ فروگذارند ودلهای خلائق بسبب این اخلاق رنجیده شود لاجرم همتها برگمارند تا از مربّی ومربّا اخلاص روی نماید وازینجا گفته اند زوال الدولة بارتفاع السفلة چون سفله را ترفّع دست دهد دولت روی به تنزل نهد که گفته اند

مثنوی

گر سفله بجاه دست یابد | بازار ملک شکست یابد

دونان نه سزای جاه باشند | بل درخور بند وچاه باشند

ودیگر عمال چون عمال بر رعیت ستم کنند نیتهای ایشان با پادشاه بد شود

نظر کردم بچشم عقل و دانش ندیدم به ز خاموشی خصالی
نگویم لب به بندد و دیده بر دوز ولیکن هر مقامی را مقالی

باب چهلم در تربیت خدم و حشم

واین باب مشتمل بر دو قسم است قسم اوّل در تربیت ملوک مر متعلقان و ملازمان را
قسم دوم آدابی که ملازمان سلاطین را رعایت باید فرمود **قسم اوّل**
حکما گفته اند سلاطین را از ارکان دولت واعیان حضرت وسائر ملازمان
ومتعلقان گزیر نیست از برای آنکه هر کس که بعضی از ممالک عرصۀ زمین در
قبضۀ تسخیر وی باشد وجمعی از آدمیان در قید تصرف او باشند مر او را
ضرورتست که نظر در جزئیات وکلیات مملکت خود بر قانون احتیاط کند
واز روی یقین بغور امور رعایا وزیردستان برسد وحال هر یک از
اعیان واوساط مملکت خود کما حقه بداند ودر تحقیق این امر دو گوش و دو چشم
کفایت نیست بلکه گوش بسیار وچشم بسیار در کارست پس باید که جمعی
مردم دانا وهوشمند نیک سرشت وبی طمع بلند همت ملازم وی باشند تا او
مالک گوشها وچشمهای همه باشد تا به گوش همه اخبار ممالک بشنود وبدیدۀ
مجموع در حقایق مهمات نظر کند وهر آئینه این جمع را که در سماع اخبار متنوع
ومشاهدۀ اطوار گوناگون بمثابۀ سمع وبصر اند رعایت کلی باید کرد تا از کار خود باز نمانند

و هر کدام از عهدهٔ مهمے کہ مفوض بہ او باشد سالم بیرون آید و کار خود بر وجہیکہ باید و شاید بسازد او را نوازش فرماید و هر کہ در مهمے تهاون نماید و تغافل ورزد اول او را بہ نصیحت متنبہ گرداند و اگر منزجر نگردد بہ فضیحت گوشمال دهد و هرگز در پی اظهار معائب و مقابح ملازمان نباشد و بہ شادی ایشان اظهار بهجت و مسرت نماید و بمصائب و آلام ایشان اندوہ ملال ظاهر گرداند و هر یک را در تربیت تقویت بمرتبهٔ خاص نگاہ دارد کہ کسے با او دران مرتبہ شریک نباشد تا میان ملازمان حقد و حسد پیدا نگردد و اگر بهم بعضے از ایشان بہ نزاع و جدال انجامد زود دفع نماید تا مادهٔ خصومت قوی نگردد کہ از ایشان فسادات کلی روی نماید و بزرگان فرمودہ اند کہ انقطاع سر رشتهٔ مملکت وابستهٔ نزاع امرا و وزراست

نظم

چو یکدل نباشند اعیان شاہ — شود کار شاہ و رعیت تباہ
ز ارکان دولت نزیبد نزاع — کہ استیزہ آرد علی الانقطاع
ستیزہ بجای رساند سخن — کہ ویران کند خاندان کهن

بهمن از حکیمے پرسید کہ اساس تربیت ملازمان بر چہ چیز باید نهاد جواب داد کہ بر دو چیز یکی لطف و یکی قهر باید کہ همیشہ اثر قهر و نظر لطف سلطان بر خدم ظاهر باشد بقهر نگبیدستر تا دلیر نشوند و بلطف در گذارد تا نا امید نگردند و در نگارستان آوردہ کہ طریق حکمت در تربیت آنست کہ بنرمی و آهستگی اگر کاری میسر شود دران وقت تشدد و عنف نباید نمود و اگر بخشونت و سختی حاجت

و از زراعت و عمارت ملول و متنفر گردند و مدخل سلطان کم گردد و علوفه
بلشکر کم رسد و چون لشکری علوفه نیابد سر از خدمت تابد و اگر دشمن پدید آید
یار و مددگار اندک بود و بدین جهت ملک از دست برود و درین باب گفته اند نظم

ظلم عامل جهان خراب کند — دل مظلوم را کباب کند
اندر آرد بکار ملک شکست — دامن عافیت رود از دست

نوشیروان موبد را ثنا گفت و فرمود تا این کلمات را بآب زر نوشتند
و دیگر گفته اند که قصر سلطنت را چهار قایمه است که اگر یکی نباشد مهمات ملکی
متمشی نگردد اول امیری که اطراف مملکت را محافظت کند و شر دشمنان را از
شاه و رعیت باز دارد دوم وزیری که مؤنات سلطان و ملازمان را بانتظام
دهد و مال از جایگاه ستاند و بجایگاه خرج کند سوم حاکمی که از قبل سلطان
تفحص احوال خلق نماید و داد ضعیف از قوی بستاند و اهل فسق و فجور را مخذول
و مقهور دارد چهارم صاحب خبری امین که پیوسته اخبار شهر و
ولایت و حالات اعیان و رعیت بحضرت سلطان عرض نماید و فی الجمله جمعی
که سلطان را از ایشان چاره نیست یا ارباب سیف اند چون امرا و ایلچیان و
سپاهیان و مانند آن یا اصحاب قلم اند چون وزرا و مستوفیان و دبیران و عمال
و تربیت مجموع اینها از روی اجمال آنست که همه را بچشم شفقت و عین عاطفت
به بینند و آنچه هر یک را ضرورت بود و بدان محتاج باشند از ایشان باز ندارد

و هر کدام

شربت تلخ صبر و تحمل تجرع کرده با خود می گفت **بیت** دلا ز حال بد خود جزع
مکن زنهار ٭ صبور باش که نیکو شود بآخر کار ٭ اما چون مدت مهاجرت
در کشید و کار بجان و کارد باستخوان رسید قصهٔ خود را نوشته بیکی از محرمان
خلافت داد تا بوقت فرصت بموقف عرض رسانید خلیفه بخندید و گفت او را
چندان گناهی نیست که موجب حرمان باشد گفت چون چنین است چه شود
که آن بیچاره را در مجلس همایون راه دهند خلیفه فرمود لِكُلِّ اَجَلٍ
كِتَابٌ هر کاری بوقتی باز بسته است و هر مهمی بزمانی موقوف مانده که تا
زمان آن مهم در نیاید و وقت آن کار در نرسد جهد و کوشش فائده ندهد **بیت**
تا در نرسد وعدهٔ هر کار که هست   سودی نکند یاری هر یار که هست
بعد از یک سال او را طلبید و خلعت داد گفته اند که چون سلطان کسی را بزرگ
گرداند بهمان نظر اول در وی نگرد زیرا که چون مال و منال و اختیار و اقتدار
یافت او را بمرتبهٔ اول باز نتوان برد و اگر خواهد که او را خرد گرداند بتدریج و تأنی
در پی آن کار باید رفت و الا خللها پدید آید ٭ **بیت** بر آتش سیاور
بیکبارگی ٭ که جان را بکوشد به بیچارگی ٭ نوشیروان از بزرجمهر پرسید
لایق تربیت کیست فرمود که کسی را تربیت باید کرد که ادبی دارد یا نسبی و
هر که نسبی سافل دارد بحکم كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ اِلٰى اَصْلِهٖ رجوع باصل خود میکند و
در **حکایت** آورده اند که مردی بود زکی نام از خاندان بزرگ با نسبی عالی

افتد رفق و نرمی نباید فرمود که جراحت را قوا نبود که نیش احتیاج پیش

افتد ازانکه مرهم قطعه همیشه ره لطف نتوان گرفت

در ابروفگن چین هنگام خویش نه بینی که مرهم نیاید بکار

چو گردد جراحت سزاوار نیش حکما فرموده اند که هر کرا سلطان

خواهد که تربیت کند تا بار نقد حال وی را بر محک امتحان نزند و عیار کار وی

بتمامی نداند بدیدهٔ تربیت در وی نظر نکند که بسیار وقتها مستعدی را

تربیت کرده اند وچون بر اخلاق و احوال وی اطلاع حاصل شد بالضرورة

در همان وقت از نظر انداخته اند و بر داشتن و زود بفگندن سطوت سلطنت

مضرست و درین باب گفته اند قطعه هر کرا میل تربیت داری

امتحان کرده بایدش یکچند اگرش هست قابلیت آن

علم دولتش بر آر بلند ورنه قابل بود بلند مسانه

تا بزودی نبایدش افگند و چنانچه برداشته را بزودی بفگندن

مناسب نیست بزودی خشنود شدن از کسیکه بر وی خشم گرفته اند هم

محمول بر خفت هست چه میان خشم و رضا باید که مدتی بگذرد تا عزم و ثبات

پادشاه ظاهر گردد آورده اند که روزی یکی از خلفا با ندیمی سخن میگفت

در اثنای مکالمه از وی کلمهٔ شنید که مناسب نبود فرمود که او را از مجلس

بیرون کردند آن بیچاره امید از زندگانی بریده در گوشه کاشانه نشست و ناکام

تا همه ملازمان امیدوار باشند و دو کس را یک عمل نیز نفرماید که چون شرکت پدید آمد عمل بمراد ساخته و پرداخته نگردد

قطعه

نه یک کس تواند که سازد دو کار
که آن را پسندند ارباب هوش

دو کس نیز در یک عمل ضایع اند
که در دیگی مشترک نیاید بجوش

و چون از تربیت اجمال فراغتی روی نمود سه نکته از تفاصیل آن مرقوم میگردد مقدم بر همه تربیت اولاد است و در ذخیرة الملوک فرموده که فرزند امانت حق است نزد والدین و در عرصه محشر مطالبه حقوق این امانت خواهد بود چون این امانت آئینه ایست که صور جمیع نفایس و کمالات را قابل است و جوهر حقیقت او را بهر چه میل دهند مایل گردد پس بضرورت در تربیت او سعی باید فرمود تا بصفتهای پسندیده متصف گردد و از خصلتهای نکوهیده منحرف شود اول آنکه او را بنام نیک تسمیه باید کرد که اگر نامی ناموافق باشد مدت العمر از آن کراهیت خواهد بود دیگر دایه او بغایت معتدل مزاج و خوشخوی و پاکیزه سرشت باید که در خبر آمده که شیر دادن طباع را متغیر سازد و چون مدت رضاع تمام شود مردم پاک دین نیکو خلق را بخدمت او نامزد باید کرد تا طبیعت او با مصاحبت آن خادم مستانس گردد و چون طبع صبیان بلهو و لعب و اکل و شرب مایل است در آنها آئین اعتدال و قانون توسط رعایت باید نمود و معلم پرهیزگار و دیندار متعین باید فرمود تا او را تعلیم قرآن و احکام شرعی در آموزد

واو بی کامل کنیزکی رومی خرید نوشابه نام بسیار بدخوی و نجابت بهانه جوی
و ستیزه روی زکی بملک یمین در نوشابه تصرف کرد پسری ازو متولد شد
روزی حکیمی در صحبت زکی نشسته بود فرزند زکی حاضر شد زکی او را کاری
فرمود آن پسر فی الحال برخاست و روان شد چون گامی چند برفت
بازگشت و در مجلس آمده نشست حاضران متعجب شده گفتند امتثال اول را
چه سبب بود و اجتناب ثانی بچه جهت روی نمود آن حکیم بخندید و گفت
زکی خواست که فرمان برد نوشابه نگذاشت اثر هر دو جوهر ظاهر شد چنانچه
در سفیدی و سیاهی فرزند به پدر و مادر مشابه میباشد در رذالت
و نجابت نیز همان قیاس باید کرد و درین باب حکیم فردوسی فرموده **نظم**

درختی که تلخست وی را سرشت ٭ گرش در نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب ٭ به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سر انجام گوهر بکار آورد ٭ همان میوهٔ تلخ بار آورد

و گفته اند نفس خسیس را پروردن آبروی خود بردن است چه حرام است
بر کسیکه از نطفهٔ خبیث در وجود آمده باشد که از وی با انتقال کند بی
ناکرده بجای کسیکه با وی نیکو کرده باشد **فرد** بد اصل را چگونه کسی
تربیت کند ٭ در جیب خود چگونه کسی مار پرورد ٭ و نکتهٔ دیگر در تربیت
ملازمان آن است که یک کس را دو عمل ندهد بلکه برای هر کسی منصبی مقرر کند

و در جمیع اموری که بآن محتاج باشند ایشان را دخل دهند تا سر انجام مهم بی رای و تدبیر ایشان ساخته نگردد و سخنی که در باب مصالح ملک و مال موقوف عرض رسد بسمع قبول اصغا نمایند و در تقویت و تمشیت مهماتی که متعلق بدیشانست از امور فواجی و ایلچی و لشکریان و ملازمان شرف التفات ارزانی دارند خصوصًا در مهم ایلچی که او زبان سلاطین باشد و حالت هر پادشاهی از اطوار ایلچی او معلوم بتوان کرد پس ایلچی مردے حکیم سخنگوی نیکو روی صاحب جود بزرگ همت باید تا آبروی فرستنده خود نریزد و بهر کس که رسولے فرستند مناسب آنکس باید فرستاد چنانچه حکیم فرموده ✤ بیت ✤

رسولی توانا توانا فرست | برانا هم از جنس دانا فرست

آورده اند که چون مهلب خوارج را هزیمت کرد و غنیمت بسیار بدست آورد رسولے مالک نام نزد حجاج فرستاد حجاج گفت مهلب را چون گذاشتی گفت در حالیکه دوستان او مسرورند و دشمنان او مقهور گفت شفقت او بر سپاه بچه اندازه است گفت شفقت پدرانه بر فرزندان گفت حال فرزندان او چون است گفت همه خوشند گفت که در رزم چون‌اند گفت جان را در پیش ایشان خطرے نیست گفت در بزم چگونه اند گفت مال را در پیش ایشان قدرے نیست گفت در عقل و فضل چگونه اند گفت چون دائره که سر و پایش نتوان یافت و اول و آخرش نتوان دانست حجاج گفت

و علیکه او را در دین و دنیا نافع باشد از وی باز ندارد و بهترین تادیبی آنست که او را از مخالطت جمعی که مفسد و کج طبع باشند نگاه دارد و با مردم خوش ذهن لطیف طبع مصلح مصاحب سازند و دائم در پیش وی علما و عرفا و فضلا را مدح گویند تا محبت ایشان در دل وی راسخ گردد و اشرار و فجار و بد معاشران را مذمت کنند تا کراهیتی از ایشان در طبع وی پدید آید و چون بسن تمیز رسد مردی بزرگ عالی همت صاحب تجربه را که خدمت ملوک کرده باشد مقرر کنند تا آداب نشست و برخاست و رفتن و آمدن بوی آموزد و در آن کوشد که آثار ادب و حیا و علو همت و تخلق باخلاق ملوک از وی ظاهر گردد و چون وقت در آید سپاهیان جگردار و استادان کاردیده را امر کنند تا آیین سواری و سلاح داری و آنچه سلاطین را بکار آید بوی تعلیم دهند و چون بزرگتر گردد بخدمت مشائخ و صحبت علما دلالت کنند تا از نظر بزرگان دین مستفیض گردد که همت را اثرهای کلی می باشد * نظم *

هر که ز دولت اثری یافتست ... از دل صاحب نظری یافتست
همت مردان چو در آید بکار ... برگ گلی تازه بر آید ز خار
هر نظری کز ره صدق و صفاست ... چون بحقیقت نگری کیمیاست

دیگر امرای دولت ایشان که رکن اساس مملکت‌اند و تربیت ایشان بر آن وجه شاید که وهنی بقواعد تعظیم ایشان راه نیابد و دست ایشان در تصدی مهمات کلیه ملکی و مالی قوی مطلق باشد

هیچکار نیاید ایشان را علوفه دادن ضائع است اسامی آنها را از دیوان ارزاق باید محو ساخت و به تربیت مردم کاری باید پرداخت و بوجهی علوفهٔ ایشان باید داد که بطریق اعتدال باشد چه اگر معیشت ایشان از تنگ گیری باطل و متفرق شوند و ممکن که رجوع بجای دیگر نمایند و اگر معیشت بر ایشان فراخ گردد مستغنی شوند و در ملازمت و خدمتگاری کاهلی ورزند و همین معنی را حکیم نظامی آورده نظم

سپه را باندازه ده پایگاه   مده بیشتر مال از خرج راه
شکم بنده را چون شکم گشت سیر   کند بد دلی گرچه باشد دلیر
نه سیری چنان ده که گردند مست   نه نگذارشان در خورش تنگدست
سپاهی که خوشدل نباشد ز شاه   ندارد حدود ولایت نگاه

دیگر وزرا که ایشان پیرایهٔ ملک و خزانهٔ مال‌اند و اگر مهم والی مملکت بی وزیری متمشی گشتی حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام از خدا درنخواستی که از برای من وزیری از اهل بیت من معین سازد آن برادرم هارون است و بدو پشت من قوی گردان پس معلوم می‌شود که وزرا سبب استحکام بنای سلطنت و انتظام امور مملکت‌اند وقتیکه مستجمع خصال رضیه و اخلاق زکیه باشند بیت

از وزیری که او نکو سیرت   ملک را زیب و زینت دگر است

و تربیت ایشان آنست که بشرف التفات سلطان معزز و بعز عنایت خاقانی مشرف باشند تا در چشم خاص و عام مکرم و معظم نمایند و قول ایشان را نفاذی

این مرد سخن را بکمال رسانید و مطلب را در دل تا وقعے و در چشم نا حشمتی حاصل شد و از آداب رسول عقل او استدلال کردیم بر او بعقل فرستندهٔ او قطعه

رسول از فرستی حکیمی فرست — که کار ترا باشد از وی بهی
شنیدی که آن مرد دانا چه گفت — فَأَرْسِلْ حَكِيمًا وَلَا تُوصِهِ

اما تربیت لشکریان از جملهٔ ضروریات است و فائدهٔ ایشان چهار چیز است اول قوت و هیبت پادشاه دوم دفع دشمنان سوم ایمنی رعایا چهارم دفع دزدان و ایمنی راه‌ها و ایشان را چهار شرط بجا باید آورد اول آنکه از فرمان سلطان بیرون نروند و جز بحکم او کار نکنند دوم آنکه با پادشاه یکدل و یک زبان باشند سوم آنکه با یکدیگر نیز متفق باشند چهارم آنکه در کارزار مردانگی و فرزانگی رعایت نمایند و سلطان را هم با ایشان چهار کار باید کرد اول آنکه سلاح و مرکب ایشان مهیا سازد دوم مرتبهٔ هر یک نگاه دارد سوم مردان کاری را تربیت نیکو کند و در میان لشکر سرفراز سازد و چهارم از لشکر دشمن غنیمت که بدست آید ایشان را بهره‌مند گرداند و از پادشاه قباد منقول است که موبد را گفت که با لشکر چگونه معیشت کنم فرمود که هر چند وقت تفقد حال ایشان باید کرد چنانچه خداوند باغ تفحص بستان میکند و هر گیاهی که بکار نیاید و قوت ما دگر گیاها را زمیستاند آنرا ببرد و در میان زده و هر چه از و نفعی متصور است نگاه دارد و تربیت میکند و در میان لشکریان نیز جمعی باشند که از ایشان

و فراخور آن درباره او عاطفت نماید و ایشان را بدان مشابه ولیز نگردانند که هرچه
خواهند توانند گفت و حجاب سطوت و مهابت از پیش برندارد و همه را در مقام
ادب و مرتبه حیا متوقف سازد و اگر کسی از ایشان بی محل سخنی گوید آن سخن را
اصغا نکند و تا کسی نیک امین نباشد و چندین نوبت بیازموده باشد معتمد نباید
ساخت و ستر خود را با وی در میان نباید نهاد و چون ملازمان ملوک را بر یکدیگر رشکی
و غبطه می باشد سخن هیچکدام درباره یکدیگر استماع نباید فرمود و همه را بر دوستی
و موافقت با یکدیگر ترغیب باید کرد و از منازعت و مخالطت تحذیر باید نمود و مخالطت
با یکدیگر ایشان در امور انتظام سلطانی خللی تمام دارد چنانچه شمه ازین
سابقا ذکر یافته

قطعه

ملازمان سلاطین چو یکجهت باشند
مهم مملکت و مال برقرار بود
وگر نفاق نمایند و مکر و حیله کنند
اساس جمله مهمات بی مدار بود

آنچه غلامان و بندگان درم خریده
مر خداوند خود را بمنزله دست و پای و سایر اعضا یند چه کسی که بجهت غیری
تکفل امری کند که باعانت دست و ران حاجت افتد قایم مقام دست آن غیر
بوده باشد و کسی که سعی کند و کاری که قدم در ان رنجه باید کرد مشقت قدم
کفایت کرده باشد و کسی که بچشم نگاه دارد چیزی را که نظر در ان صرف باید کرد
زحمتی از بسر باز داشته باشد و باقی برین قیاس پس بر وجود این جماعت شکر
گزاری باید کرد و انواع انواع رفق و مدارا و لطف و مواسا درباره ایشان بکار باید برد

وحکم ایشانرا اعتباری باشد و کسی در مهمات مالی بی استصواب ایشان دخل ننماید و تدبیر ایشانرا در کارهای عمده تمام و اصلی باید دانست چه ممکن است که بقلم کارها ساخته گردد که بشمشیر میسر نگردد * بیت *

قلم رخنه جائی تواند کشید
که شمشیر نتواند آنجا رسید

روزی میان وزیری و امیری در تقدیم و تاخیر منازعت افتاد امیر گفت که من خداوند تیغ آبدارم و تو صاحب قلم ملک را بشمشیر توان ستد نه بقلم وزیر گفت کار ملک بقلم راست میشود نه بشمشیر این ماجرا بسمع سلطان رسید و هر دو را به خدمت طلبید وزیر را گفت همیشه اهل قلم خدمتگاران اهل سیف بوده اند تو چرا اهل قلم را ترجیح میکنی گفت ای شهریار عالم شمشیر دشمنان را بکار آید نه دوستان را و قلم هم برای نفع دوستان بکار آید و هم برای دفع دشمنان دیگر آنکه اصحاب سیف را هوس ملکداری پدید آید و بر ولی نعمت خروج کنند و از اهل قلم هرگز این حرکت صادر نشود دیگر آنکه اصحاب سیف خزانهٔ سلطانی را خالی می سازند و اهل قلم پر میکنند و محل دخل عزیزتر از محل خرج باشد * قطعه *

در خانهٔ وزیر مبحث مکن که آن
در جویبار ملک نهالیست بهره ور
حقی بموقع است اگر تربیت کنند
آن شاخ را که میوهٔ او هست معتبر

اما تربیت مقربان و ایلچیان و محرمان حکومت آنست که هر یکی را بمهم خاص نامزد فرماید و بمهمیکه منسوب بکسی باشد دیگری را دخل ندهد و قدر خدمت هر کس بداند

شرع را در آن مدخلی نبود و منع او لازم آنچنانچه در سیاسات سلطان محمود غزنوی آورده اند که روزی آدینه سلطان بنماز میرفت غلامی در غایت حسن جمال سر راه سلطان گرفته بود چون موکب شاهی رسید غلام زمین را بوسه داد سلطان از روی کرم عنان حشمت باز کشید و بزبان لطف و مرحمت پرسید که چه حاجت داری گفت شاها بنده را آنکس که از ترکستان می آورد در تمام راه می گفت ترا بخدمت سلطان میبرم تا سایهٔ عنایت روزگار ترا از دو من بامید این بشارت و نوید این اشارت کربت غربت و خواری بندگی تحمل میکردم و پیوسته بمضمون این بیت **بیت** گرم هزار غم از روزگار پیش آید ❊ چو روی شاه ببینم دلم بیاساید ❊ خوشدل می بودم اکنون که بدین شهر آمدیم خواجه حسن مرا دید و بهزار دینار بخرید و مدتیست که مرا در خانه پنهان میدارد این ساعت فرصت یافتم و خود را بسر راه افگندم بخت یاری و سعادت مددگاری کرد تا بدولت ملازمت رسیدم و امیدی که در دل داشتم بموقف عرض رسانیدم بانفے سلطان حاکم سپاه سلطان فرمود تا غلام را و سے بلیغ کردند و او را به کسے سپرد که این را پیش حسن برد و بگوید که بهزار دینار بغلامی میتوان داد چه را صد دینار دیگر بانی بمیدهی تا پیر در خانه نشیند و بگذارد که غلام تو بے اجازت از خانه بیرون رود و یکی از خواص پرسید که غلام را عجب اشیے فرمودند سلطان فرمود اگر نه آن بودے

چه ایشان را نیز کلال و ملال و فتور و ماندگی در خدمت پیدا میشود پس در کار فرمودن ایشان انصاف رعایت باید فرمود و چنان باید که با معیشت ایشان از خورش و پوشش خللی راه نیابد و اصل آنست که ایشان را به نظر خاص مخصوص سازد که اقدام بر اعمالی که با ایشان مفوض ست از روی خوشدلی و نشاط کنند نه از سر کاهلی و ملال و در کتب حکمت آورده اند که خواجه نشاید که بهر گناهی خادم را براند زیرا که بنده وقتی شرط شفقت بجای آرد و هواداری کند که خود را از مفارقت مخدوم ایمن داند و اگر بنده را بهر سهوی خطائی براند خود را در خدمت عاریتی شناسد و هیچ راه گذربان و غریبان معاش کند و نه در هیچ کار اندیشه بکار برد و نه در هیچ مهم شرط شفقت نگاه دارد و اصل در بندگان صفت حیا و زیرکیست و این از همه صفتها در کار ترست و اگر از بنده اثر مکر و دزدی و حیله دریافته شود زود دفع باید کرد و چون یکی از بندگان به خیانتی فاحش و گناهی زشت ملوث گردد و بتادیب و تعذیب قابل اصلاح نباشد صلاح در آنست که او را بزودی نفی کند تا دیگر بندگان بمجاورت و مصاحبت او تباه نشوند و فساد او بدیگران تعدی نکند

قطعه

صحبت مفسدان و بدفعلان
مردم نیک را تباه کند
هر که با دیگ همنشین گردد
جامهٔ خویش را سیاه کند

و اگر از بندگان یکی از ارباب دولت که ملازم سلطان باشند شکایتی از خواجه خود نزد سلطان آرد در حین نکبه

فرو نگذارد ملک آنرا بر خدمت پادشاه مقدم دارد تا در همه چشمها عزیز گردد و
در همه دلها مقبول بود آورده اند که ابو منصور وزیر پادشاه طغرل مرد
دانا و کافی بود و عادت داشتی که چون نماز بامداد گزاردی تا طلوع آفتاب
اوراد خواندی بعد از آن بخدمت سلطان رفتی وقتی مهمی ضروری پیش آمد
سلطان او را بتعجیل پیش خود طلبید کسان پیاپی در پی آمدند و از سر سجاده برنمی خاست
حاسدان مجال غیبت یافتند و زبان وقیعت گشاده او را نزد سلطان به
بدی یاد کردند که بسی غفلت میکند و از سخن سلطان اعتباری نمیگیرد مانند این
کلمات در میان آوردند بمرتبه که آثار تغیر مزاج در بشرهٔ پادشاه ظاهر شد
اما چون خواجه از اوراد فارغ گشت بخدمت سلطان آمد سلطان از روی
غضب بانگ بروی زد که چرا دیر آمدی گفت ای ملک من بندهٔ خدایم
و چاکر تو تا از بندگی فارغ نشوم بچاکری نمیتوانم آمد سلطان بگریست
و او را محمدت بسیار گفت **قطعه**

مده رشتهٔ خدمت حق ز دست | خداوند را بندگی کن که هست
سر پادشاهان گردن فراز | بدرگاه او بر زمین نیاز

سوم آنکه رضای خدای را بر رضای
پادشاه تقدیم کند که چون حق سبحانه تعالی از بنده خشنود بود خشم
دیگران او را زیان ندارد و اگر عیاذاً باالله خدای تعالی بروی خشم گیرد خشنودی
همه خلق او را سودی نرساند **فرد** چون خداوند از تو خشنود است

که هزار دینار حسن صنائع می شد نفع و سود می تا از میانش به دو نیم زنند چه اگر غلامان را فرصت دهند و هر غلامی که از خواجه برنجد همین شیوه پیش گیرد و شکایتی ناموجه بعرض رساند و مهم خواجگی و بندگی مختل و مهمل بماند ۞ **مثنوی**

چو از خواجهٔ خود برنجد غلام ۞ بداد و دهد شرح با خاص و عام
به بهتان و غیبت گشاید زبان ۞ که تا خواجه را افگند در زیان
غلام گر اینسان بود خوی او ۞ مبیناد چشم کسی روی او

قسم دوم ازین باب

در آداب جمعی که بدولت سلاطین بتقرب اختصاص از دیگران سرافراز گشته از ارکان دولت و اعیان حضرت و خواص بارگاه و نواب و حجاب و سایر گماشتگان و متعلقان **باید دانست** که هر که در کار پادشاه شروع کند و در مهمات سلطانی خوض نماید باید که سیرت او بر وقتی باشد که سبب نیکنامی سلطان و آبادانی مملکت بود و این معنی وقتی میسر شود که رعایت چهار طرف بر خود لازم داند اول رعایت جانب حق دوم رعایت جانب پادشاه سوم رعایت جانب خود چهارم رعایت جانب رعیت اما در رعایت جانب حق پنج شرط است اول آنکه شکر نعمت الٰهی و فضل نامتناهی که درباره او واقع شده بجای آرد تا نعمت وی زیاده گردد **بیت** شکر نعمت نعمت افزون میدهد ۞ مفلسان را گنج قارون میدهد ۞ دوم آنکه مراسم طاعت

بیشتر باشد ظهور این صفت زیادت بود و برین تقدیر استغنای ایشان طالب
آنست که مردم محتاجی و مسکنت خود بر ایشان عرض کنند **بیت**

چه آورم به تو چون جمله هرچه هست تو داری — مگر شفاعت عجز و نیازمندی و زاری

دوم تحمل محنت و مشقت و ریاضت کشیدن و بر مکاره صبر کردن چه خدمت ملوک مبنی
بر زحمت باشد و در کتب حکما نبوده است که ملازمت سلطان حائل است میان مردم
و آسایش و طلب راحت و لذت در خدمت ملوک از قبیل محالات باید شناخت سیوم
هرچه اندیشد کند و گوید باید که دران مصلحت پادشاه را ملاحظه نماید هم از جهت
دنیا و هم از جانب آخرت و طرف آخرت را مقدم دارد چهارم بطریق ملایمت
و تلطف ظلم را در نظر او نکوهیده سازد و عدل را به تعریف و توصیف در دل او
شیرین گرداند و بر وجهیکه مصلحت داند او را از ظلم باز دارد که اگر بظلم پادشاه
راضی شود او نیز دران مظلمه شریک باشد و در عرصه حشر که ندای اُحْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا
وَأَزْوَاجَهُمْ برآید او را نیز با ظلمه در معرض خطاب و عتاب در آرند در اخبار مذکور است
که یحیی واسطی خطاطی بغایت زیبانویس بود و اولاد خلفا نزد او خط مینوشتند
و تعلیم میگرفتند روزی نزد وزیری تعریف کردند که یحیی قلم را نیک میتراشد او را طلبید
و فرمود تا قلمی برای وی بتراشد یحیی قلمی باحتیاط تمام بتراشید وزیر بدان قلم رقعه
نوشت خط او بهتر از پیشتر نمود یحیی را خلعت و هزار دینار انعام فرمود یحیی خلعت بپوشید
و دنانیر بقبضه تصرف در آورده از مجلس بیرون آمد و چون بدر بارگاه رسید فی الحال باز گشت

پنجم خشم دیگر کسان ضرر نکند مشهورست که بزرگی در مجلس یکی از خلفا
بود وقت نماز تنگ شد و خلیفه بمهمی اشتغال داشت و نماز بر خاطر او فراموش شده
بود آن بزرگ برخاست که نماز گزارد یکی گفت چرا صبر نمیکنی که خلیفه به نماز برخیزد
گفت حکم خدای را موقوف حکم دیگری نباید داشت گفت بنشین که خلیفه
بر تو غضب خواهد کرد گفت چون رضای خدا حاصل شود از غضب مخلوق
چه باک خلیفه که این بشنود آن بزرگ را بسیار بنواخت و آن متعرض را
نظر تربیت بینداخت چهارم آنکه از خدای بیش ترسد که از پادشاه و در خبر
آمده است که هر که از خدای بیش ترسد همه کس از و بترسند پنجم آنکه به خدای
امیدوارتر باشد که به پادشاه که هر چه میدهد او میدهد امید در کرم کسی باید بست
که هیچ امیدوار از در رحمت او باز نگردد **بیت** محال است گر سر برین
در نهی * که باز آیدت دست حاجت تهی * اما رعایت جانب پادشاه را
بیست و پنج شرط است اول تذلل و تضرع و اظهار عجز و خدمتگاری چه ملوک را
همتهای عظیم و حالتهای بزرگ است که بدان متفرد اند از غیر خویش و آن بدان
سبب است که مظهر سلطنت الهی واقع شده اند و ازین جهت لقب ظل الله
بر ایشان اطلاق میکنند پس با آن معنی که این صورت در ایشان مختفی است
از همه خلق استخدام و تعبد خواهند و خود را سزاوار آن شناسند
و هر چه کنند طریق استقلال تعظیم رعایت نمایند و هر چند اساس سلطنت

بیشتر

ششم آنکه بر کسی وثوقی (اعتماد) تمام نداشته باشد و بارها صفات او را نیازموده باشد او را
پیش پادشاه تعریف نکند و ستایش ننماید تا بوقت آزمایش شرمنده نشود
آورده‌اند که زراقی نزدیک یکی از نواب سلطان سنجر آمد گیسوها گذاشته
قدری جامهٔ کعبه آورده گفت (مکار) من مرشدی ام از اهل بیت رسالت و امسال
بحج رفته بودم و جهت سلطان حج گذارده ام و بر سر روضهٔ حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم برای شاه و ارکان دولت او به حضور قافلهٔ حجاج
دعا کرده ام اگر بخدمت سلطان رسانی هر آینه از تو منت دار شوم و بدین بشارت
که آورده ام مرا نیز نوازش فرماید آن نایب این صورت را تحقیق نکرده نزد
سلطان آمد و آن حاجی علوی را تعریف بسیار کرد چنانکه سلطان مشتاق
شده باحضار او فرمان داد چون آن عزیز را حاضر گردانیدند سلطان را
دست بوس کرده بر حاشیهٔ بساط بنشست سلطان پرسید از کجائی
گفت از شهر اصفهان فرمود که کی حج کردی گفت امسال قضا را ایلچی
از نزد حاکم اصفهان در مجلس آمده بود چون نام اصفهان شنید آن شخص را
دید گفت ای شاه من این کس را می شناسم او سید نیست بلکه از لولیان
آن ولایت است و بیشتر ایشان موی بر سر دارند و من در همه این سال
وی را در صفاهان میدیدم و در روز عید اضحی بدر خانهٔ من آمده بود و به طلب
گوشت قربانی سلطان بغایت متأثر شده روی بآن نایب کرد

[illegible]

گفت یا ایّها الوزیر یک صنعتی برین قلم فراموش کرده ام اگر اجازت باشد بجا آرم
وزیر قلم بدست وی داد قلم تراش برکشید و سر قلم بیفگند وزیر خلعت پیش وزیر نهاد
وزیر فرمود تراچه شد گفت چون بدرگاه رسیدم این آیت بگوش دلم فرو
خواندند که اُحْشُرُوا الَّذِیْنَ ظَلَمُوْا وَاَزْوَاجَهُمْ یعنی حشر کنید ظالمانرا با شریکان
و مددگار ایشان ترسیدم که تو بدین قلم از روی ستم چیزی بر کسی نویسی من که
قلم تراشیده ام دران شریک باشم و بعتاب الٰهی گرفتار گردم بیت*

یار ستمگار مشو ای عزیز تا که ازان قوم نباشی تو نیز

پنجم آنکه پادشاه را بر خیر دارد چنانکه خیر او بهمه کس برسد چه بهترین انعامست که عام باشد
چون شعاع آفتاب که بر همه جا بتابد و چون رشحات سحاب که بهمه زمینها برسد از بزرگی
پرسیدند که خیر بر چه وجه باید کرد و بهترین خیرها کدام ست فرمود که خیر بر عموم باید و بهترین
آن بود که بروی تازه باشد و منت بآن همراه نباشد آورده اند که معن بن زائده کرمی
عام داشت و در وقت بخشش بغایت خندان و تازه روی بودی عزیزی ازوی پرسیدند
که آیا ترا ابر سخی تر است یا معن بخشنده تر جواب داد که سخاوت معن از ابر بیشتر و بهتر است
گفتند بچه دلیل گفت بدان دلیل که هر چه ابر دهد گریان دهد و هر چه معن دهد خندان بخشد

قطعه

تازه روئی و انبساط و نشاط در سخاوت عظیم معتبر ست
مرد بخشنده را بوقت سخا تازه روئی سخاوت دگر ست

آن معنی را مبالغه بیشتر میباشد مکن که حسّاد و اهل فساد خاطرنشان پادشاه
کرده باشند که فلان فلان را با شما دل راست نیست و در هواخواهی ایشان
خللی پدید آمده و در مقام قصد میباشند چون سلطان بیند که در مجلس با یکدیگر
سرگوشی میگویند کلام صاحب غرضان موثر می افتد ✤ **نظم** ✤

سخن پوشیده گفتن در محافل ... نباشد شیوه دانا و عاقل
که از طرز ادب بسیار دورست ... نشان غفلت و مکر و غرورست

و نیز باید که چون سلطان از کسی دیگر سؤالی کند او سبقت نکند و جواب ندهد تا آنکس که
ازو پرسید جواب گوید زیرا که جواب دادن کسی از آن سؤال که بدیگری متوجه است
حمل بر سبکساری و بیوقاری او میکنند یکی از حکیمی پرسید که اگر من در مجلس پادشاهی باشم
و او از غیر من سؤال کند روا باشد که من جواب دهم گفت نی تو جواب مگو که آن نشانهٔ
استخفاف است هم بسائل یعنی ندانستی که از که سؤال باید کرد و هم بمسئول یعنی استحقاق این
سؤال ندارد و درین باب محذوری دیگر هست که اگر سلطان گوید که از تو نمی پرسم
این را چه جواب توانی گفت و از انفعال این صورت بهیچگونه بیرون توانی آمد
و اگر فرضاً از جماعتی پرسد که تو از ایشان باشی بجواب سبقت مکن که دیگران
خصم تو شوند و بر سخن تو عیب گیرند بلکه تأخیر کن تا دیگران گویند و عیب و هنر
هر سخن بدانی پس آنچه تو دانی اگر بهتر باشد عرض کن و الا خاموش بنشین

مثنوی

که نیک سیدنا مدار و حاجی بزرگوار بخدمت ما آورده آن نائب خجل زده و انفعال یافته از مجلس بیرون برفت و بقیة العمر بخدمت سلطان نیارست آمد اگر وا اول تحقیق حال او کردی و دران باب تفحص تمام بجا آوردی غبار خجلت چهرهٔ حال او ننشستی و از نظر چنان بادشاه محروم نگشتی

قطعه

مگو وصف کسی نزدیک شاهان — مگر وقتیکه او را نیک دانی
که گر نبود بران وصفیکه گفتی — بسی در انفعال آن بمانی

هفتم هرچه داند که پادشاه را بدان میلیست از اسپ و نوکر و امتعه و ضیاع و مستغلات[۵] وغیر آن جهت خود نگاه ندارد بلکه بطریق استدعا چنان کند که بنظر قبول رساند هشتم آنکه چون پادشاه با وی سخن گوید بدل و جان و عقل و هوش و چشم و گوش و تمام جوارح و اعضا متوجه سخن وی باشد و چنان نکند که یک کلمه ازو فوت شود و هیچ فکر و عمل نپردازد و نظر بر جانبی دیگر نیندازد و به سخن با کسی مشغول نشود هرچند سخن ضروری باشد چه سلاطین بغایت غیور باشند چون بینند که کسی بوقت توجه ایشان بجای دیگر بنظر یا بسخن میل کند از روی غیرت بروی خشم گیرند و اگر دران محل ظاهر نکنند اثر آن بمرور ظهور کند و خطرات بران مترتب شود نهم در مجلس ملوک با کسی سرگوشی نکند یعنی سر نگوید که هر که بحضور او دو تن سر گویند (کانا پهوسی ۱۲) که او نداند و نشنود و نفرموده باشد او را خیالات بسیار روی دهد و انواع گمانها برد و اغلب آنست که ایشان کینه گیرد و در صحبت سلاطین

[۵] مستغلات غله گرفتن و دادن و دودن ۱۲

هرچند سفله باشد و با کسے که خائن باشد دشمنی دارم اگرچه بزرگ و عالی باشد
زیرا که امانت علامت ایمان ست و در حدیث آمده که ایمان ندارد هر که امانت ندارد
و حق سبحانه تعالی خائن را از محبت خود بی بهره ساخته إِنَّ اللّٰهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ
پانزدهم [۱۵] بدانچه از پادشاه بوے رسد قانع و راضی باشد و زیاده طلبی نکند
و حرص ننماید که البتہ حرمان لازم حرص ست **نظم** حرص و حرمان

قرین یکدگر ست | حرص از جملہ خلقها بترست
مردم از وصف حرص خوار شوند | در قناعت بزرگوار شوند

شانزدهم [۱۶] در حضور و غیبت سلطان بذکر محامد و نشر مکارم او مداومت نماید
و اگر از کسے کلمہ شنود که مشتمل بر ترک ادبے باشد بہ نسبت پادشاه او را بدان
ملامت و نصیحت کند و اگر منزجر نشود سخت گوید و جفا کند و اگر بدین نیز
منقطع نگردد ترک مجالست و مخالطت و مصاحبت وی گیرد و با او بهیچ وجه
سخن نگوید هفدهم [۱۷] کاریکه بدو مفوض ست بر آن مداومت نماید و از مهمیکه
متکفل آنست غافل نشود و جهد کند که پیوسته حاضر باشد تا هرگاه که سلطان
او را طلبد فی الحال بخدمت رسد و از مواظبت بر حضور و از ملازمت
دائمی که موجبے ملالت باشد احتراز کند هژدهم [۱۸] اعتماد بر محبت و رضاے
سلطان نکند و بہ بسیارے خدمت خود نیز واثق نبود چه غرور جاه خدمت را
فراموش میگرداند و دیگر آنکه با سلطان اظہار نکند که مرا نزدیک تو حقیقت

مکن گفت اندر جواب سخن
مگر در خطا و صواب سخن

اگر نقد تو بیغش آید بیار
کزان نقد افزوده گردد عیار

وگرنه در اظهار غیبت مکوش
مران را به ستر خموشی بپوش

یازدهم باید که تا سلطان چیزی نپرسد ابتدای سخن نکند و چون پرسد جواب بقدر کفایت گوید و خاموشی کند مگر وقتی که پادشاه میل داشته باشد یا آنکه سخن بیشتر و درازتر گوید دوازدهم آنکه سلطان او را بر چیزی وقوف ندهد مطلقا تفحص آن نکند و در پی دانستن آن نرود چه اگر او را قابلیت محرمیت آن بودی با او گفتندی پس مبالغه در وقوف بران متضمن غضب سلطانست

با تو سری گر نمیگویند از نامحرمیست
هر که نامحرم بود با سر سلطانش چه کار

چون کسی را در درون خانه رفتن راه نیست
باتملقها نمودن پیش دربارش چه کار

سیزدهم باید که در تحفه و هدیه و عطیه که نامزد وی شود استغنا ننماید از پادشاه اگرچه محقر باشد زیرا که اندک سلطان بسیارست و استغنا نشانه خوار داشتن عنایت پادشاهی است و هیچ عاقل این نکند که فیضی از سایهٔ الهی متوجه او گردد و از خود رد کند بیت

هرچه از پیش شه آید خوش بود
اندک و بسیار او دلکش بود

چهاردهم از طریق امانت قدم برون ننهد که امانت صفتیست که مردم خوار را عزیز گرداند و خیانت خصلتیست که مردم عزیز را خوار سازد یکی از خلفا فرمود که من مردم امین را دوست میدارم

هر چند سفله باشد و با کسے که خائن باشد دشمنے دارم اگرچہ بزرگ و عالی باشد
زیرا که امانت علامت ایمان ست و در حدیث آمده که ایمان ندارد هر که امانت ندارد
و حق سبحانه تعالی خائن را از محبت خود بی بهره ساخته اِنَّ اللّٰہَ لَا یُحِبُّ کُلَّ خَوَّانٍ کَفُورٍ
پانزدهم مرا نچه از پادشاه بوے رسد قانع و راضی باشد و زیاده طلبی نکند
و حرص ننماید که البته حرمان لازم حرص است نظم حرص و حرمان
قرین یک دگر است حرص از جملهٔ خلق ناترست
مردم از صفت حرص خوار شوند در قناعت بزرگوار شوند
شانزدهم در حضور و غیبت سلطان بذکر محامد و نشر مکارم او مداومت نماید
واگر از کسے کلمه بشنود که مشتمل بر ترک ادبے باشد به نسبت پادشاه او را بران
ملامت و نصیحت کند واگر منزجر نشود سخت گوید و جفا کند واگر بدین نیز
منتبه نگردد ترک مجالست و مخالطت و مصاحبت وی گیرد و با او بهیچ وجه
سخن نگوید هفدهم کاریکه بدو مفوض ست بران مداومت نماید واز مهمیکه
متکفل آنست غافل نشود و جهد کند که پیوسته حاضر باشد تا هر گاه که سلطان
او را طلبد فی الحال بخدمت رسد واز مواظبت بر حضور و از ملازمت
دائمی که موجب ملالت باشد احتراز کند هیژدهم اعتماد بر محبت و رضاے
سلطان نکند و به بسیارے خدمت خود نیز واثق نبود چه غرور جاه خدمت را
فراموش میگرداند و دیگر آنکه با سلطان اظهار نکند که مرا نزدیک تو حقیت

مکن گفت اندر جواب سخن
مگر در خطا و صواب سخن
اگر نقد تو بیغش آید بیار
کزان نقد افزوده گردد عیار
وگرنه در اظهار غیبت مکوش
مران را بستر خموشی بپوش

یازدهم باید که تا سلطان چیزی نپرسد ابتدای سخن نکند و چون پرسد جواب بقدر کفایت گوید و خاموش کند مگر وقتی که پادشاه میل داشته باشد یا آنکه سخن بیشتر و درازتر گوید دوازدهم آنکه اگر سلطان او را بر چیزی وقوف ندهد مطلقاً تفحص آن نکند و در پی دانستن آن نرود چه اگر او را قابلیت محرمیت آن بودی با او گفتندی پس مبالغه در وقوف بران متضمن غضب سلطانست

با تو سری گر نمیگویند از نامحرمیست
هر که نامحرم بود با سر سلطانش چکار
چون کسی را در درون خانه رفتن راه نیست
با تعلقهای مخزن پیش در بانش چکار

سیزدهم باید که در تحفه و هدیه و عطیه که نامزد وی شود استغنا ننماید از پادشاه اگرچه محقر باشد زیرا که اندک سلطان بسیارست و استغنا نشانه خوار داشتن عنایت پادشاهی است و هیچ عاقل این نکند که فیضی از سایه الهی متوجه او گردد و از خود رد کند بیت

هرچه از پیش شه آید خوش بود
اندک و بسیار او دلکش بود

چهاردهم از طریق امانت قدم بیرون ننهد که امانت صفتیست که مردم خوار را عزیز گرداند و خیانت خصلتیست که مردم عزیز را خوار سازد یکی از خلفا فرمود که من مردم امین را دوست میدارم

دل خوش قبول کنند چه گفته اند عزت پادشاهی و سطوت فرماندهی زبان را
گشاده گرداند باعتراض مردمان بی سببی پس برین تقدیر با ایشان مواسا
باید کرد و اگر از روی نازی که لازم سلطنت است کسی را دشنام دهند باید که
بدعا پردازد **مصرع**

دشنام مگو دعاست اینجا

و اگر درشتی کنند آنرا ملاطفت حساب نماید **مصرع**

تا دل وفا کردم هرچند جفا دیدم

بست و دوم آنکه اگر در معرض سخط و
عتاب سلطان افتد البته با هیچ آفریده شکایت نکند و عداوت و حقد را در
دل خود راه ندهد و وجه گناه را با خود گرداند **فرد**

هرچند جفا کند شکایت نه کنیم — گوییم که جرم از طرف ماست هنوز

و بعد از آن احتیاط کند و تلطف نماید تا سببی که بدان ازاله خشم توان کرد مهیا شود
بست و سوم اگر سلطان بر یکی خشم گیرد یا نزد وی متهم شود باید که از آن کس
تجنب نماید و با متهم زده اختلاط نکند و با ایشان در یک مجلس مجالست
ننماید و با ایشان راز نشانه گوید و تمهید عذرخواهی نکند تا وقتیکه غضب سلطانی
به نسبت ایشان ساکن گردد و امید عاطفت و مرحمت و مهربانی پدید آید
آنگاه بوجهی لطیف اعتذار باید نمود تا رضای ایشان حاصل آید بست و چهارم
آنکه در پی رضای سلطان رود و چنان سازد که خوشنودی او حاصل کند
آن بسیار چیز میسر است یکی آنکه هرچه پادشاه گوید تصدیق کند مگر چیزی که

یا سابقهٔ خدمتی دارم ملکه به تجدید ملازمت و تاکید دعاگوئی و لواحق فرمانبرداری
سوابق حقوق را نزدیک وی تازه دارد بر وجهیکه آخر آن اول را احیا کند
چه سلاطین حقی ساکه آخرش از اول منقطع بود فراموش کنند و از خدمت کسی
منت دار نباشند چه ایشان خود را سزاوار خدمت میشناسند نوزدهم ۱۹
محل عرض حاجات نگهدارد که عرض کردن بر ملوک حکم نماز دارد چون نماز
که وقت ادا کرده شود مقبول افتد عرض حاجت نیز چون در محل افتد
روا شود ** بیت **

حرامش بود نعمت پادشاه — که هنگام فرصت ندارد نگاه

و باید که چندان حاجت عرض نکند که اثر
ملال بر جبین سلطان پیدا شود بیستم ۲۰ اگر سلطان عزیز دارد باید که بر جمعی که نزدیک او
مقرب اند یا خدمت قدیمی دارند تقدیم نجوید و خود را از ایشان در پیش نیفکند که ازین صورت
بر سفاهت و خفت و کم خوردی وی استدلال توان کرد چه شاید که پادشاه را آن
کس که بر وی تقدیم می جوید انسی و الفتی باشد یا خدمتی بشرط کرده باشد که
سلطان حق آنرا ضایع نه گرداند چون آن کس مرتبه طالب تقدم برخیزد پادشاه
جانب وی گیرد و او را مغلوب سازد و او در انفعال و خجلت بماند **قطعه**

بر آنکس که او خاص سلطان بود — تقدم مجو گرچه باشی عزیز
اگرچه ترا عزتی شد پدید — ز اعزاز او هم براندیش نیز

۲۱ بیست و یکم باید که از ستم سلطان نرنجد و غلظت و درشتی ایشان را بدگوئی و

با خلق خدا فرو گذارد رباعی

ای تازه جوان بشنو ازین پیر کهن
یک نکته که هست بیگمان اصل سخن
با حق با ادب باش و عبادت می ورز
با خلق برفق باش و نیکی میکن

بادشاه گفت در سیاست سختی نکوی گفت در کشتن مردم سعی مکن که خرابی بدن انسان آسان کاری نیست مگر در کشتن سه کس که همه دانایان ترا معذور خواهند داشت یکی جابری که خرابی ملک تو جوید دوم عاملی که مال تو دزدد سوم خائنی که سر تو آشکارا کند و در حکایات آمده که نوشیروان را گفتند فلان کس سر تو آشکارا می کند فرمود که او را در خاک پنهان کنید تا آن راز پنهان بماند قطعه

هر که سازد سر سلطان آشکار
زیر خاک تیره پنهان بهتر است
سر نگهداری ستر ماند بجای
زانکه حفظ سر نگهبان سر است

آورده اند که پادشاهی با یکی از ملازمان خود گفت که سری با تو میگویم باید که با کسی نگوئی گفت نگویم گفت من از برادر خود اندیشناکم و پیش از آنکه ازو قصدی ظاهر گردد در صدد دفع او میباشم باید که پیوسته تو مرا محافظت کنی و از برادر من هرچه در بابی خبر من رسانی آنکس قبول کرد و فرصتی طلبیده آن حال با برادر او گفت و آن برادر از وی منت دار شد و گفت حقی بر من ثابت کردی که مرا خبردار ساختی او نیز خود را محافظت میکرد و قضا را برادرش وفات کرد و سلطنت بدو رسید فی الحال که بر تخت نشست نوکر برادر را طلبید

مخالف شرع و دین تو نگوم رای و تدبیر او را بستاید سوم محامد او را ظاهر گرداند
چهارم مساوی و قبایح او را پوشیده کند پنجم کتمان اسرار است و این عمده
همه شرطها و اصل همه آنها باشد پس باید که در پوشیدن رازهای سلطان
مبالغه بجای آورد و طریق احتیاط درین باب آنست که احوال ظاهر
پادشاه را که همه ملازمان بران مطلع اند بقدر توانائی پوشیده دارد تا به
صفت کتمان بلکه پدید آید آنگاه سر پوشیدن برو آسان شود و چون سلطان
بر حال این کس اطلاع یابد اگر سرّی فاش گردد تهمت بر وی نیفتد چه سرّ مکتوم
بی آنکه کسی فاش کند از احوال ظاهر بعضی است معلوم میتوان کرد
و از بعضی استدلالات نیز مفهوم می شود و در اثنای این حال کسانیکه در آن
محل اعتماد بوده اند همه متهم میشوند و گمانهای بد بدیشان میبرند پس چون
کسی بدین صفت مشهور شد که محرم اسرار است و هیچ سرّی از و ترشح نمیکند
ازین گمانها دور می باشد اگر عیاذاً بالله ناسکی کسی ضعیف بود
و تحمل کتمان سرّ نمیتواند کرد سرّ او در معرض تلف است * بیت *

چنین گفت آن حکیم مصلحت کوش / که گر سر بایدت سر را فرو پوش

آورده اند که پادشاهی بزرگوار از حکیمی عالیمقدار وصیتی طلبید حکیم
فرمود که ای ملک همه وصیتها درین دو کلمهٔ شریف مندرج است که التعظیم
لامر الله والشفقة علی خلق الله فرمان خدای تعالی را بزرگ دارد و شفقت

باغلو

تو در افتاده به رنج و عنا * پنجم قدر اختیار بداند و قیمت اقتدار بشناسد و چنان سازد که پیش از صدمات زلزال فوات و قبل از هجوم جنود هادم اللذات * بیت *

زان پیشتر که مرگ بناگه فرا رسد
خورشید عمر بر سر کوه فنا رسد *

ذکر جمیل و اثر خوب از و یادگار بماند ششم باختیار و جاه خود مغرور نگردد و تکیه بر عزت و احتشام نکند که دهر غدار و سپهر ستمگار بجفاجوئی و تندخوئی معروفست اندک زمانی را عهدنامه دولت کطی السجل للکتب در نوردیده میشود و رقم ناامیدی بر صفحه نیکبختیاری و کامگاری کشیده میگردد * نظم *

مشو مغرور بر مال و جاه و دینار
که دنیا یاد دارد چون تو بسیار
دمادم بگذری و واگذاری
بدشمن هرچه داری و سپاری

هفتم بدان مقدار که مکنت یابد بر قوم نیکوئی کند که فائده تقرب بملوک و اختیار بر درگاه سلاطین آنست که فوائد احسان بعام و خاص رساند و خرد و بزرگ را از مائده جاه خود نواله فیض چشاند و بیقین باید دانست که هر که نیکی میکند با خود میکند یکی از اکابر دین فرموده که من در همه عمر با کسی نیکی نکرده ام ملازمی پرسید که علی الدوام فیض و احسان و انعام شما عامست و بیشتر اهل این شهر مشمول النعم و محظوظ کرم شما اند معنی این سخن که میفرمائید که من با هیچکس نیکی نکرده ام روشن سازید فرمود که راست گفتم حق سبحانه در کلام معجز نظام خود برین وجه گفته ان احسنتم احسنتم لانفسکم اگر نیکوئی کنید

و حکم کرد که سرش بردارند گفت ای ملک گناه من چیست گفت آنکه سر او را
آشکارا کردی با وجود آنهمه انعام که در حق تو فرموده و ترا محرم اسرار خود ساخت
تو سر او را نگاه نتوانستی داشت مرا بر تو هیچ اعتمادی نماند پس او را به قتل رسانید
به سبب آنکه راز نپوشید در ورطهٔ هلاک افتاد ❊ فرد ❊

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات — بخواست جام می و گفت راز پوشیدن

اما در رعایت جانب خود سه شرط مرعی باید داشت اول از جائیکه چیزی نباید ستد
نستاند و بجائیکه نباید داد چیزی ندهد تا نه در دنیا بدنام و بیمقدار باشد و نه در آخرت سوا
و شرمسار دوم تا تواند دفع بدی کند از همه کس و نیکی رساند بهمه سوم بلند همت باشد
که اعتبار هر کس بقدر همت اوست مصرعه — باشد بقدر همت تو اعتبار تو
و هر که به صفت علو همت آراسته است هر آئینه نفس نفیس خود را به طمع مال منال
دنیا که نهایت خسیس است خوار نگرداند و باندک فائده جاهی و مالی
غرض شریف خود را بر باد ندهد که مال و جاه نماند و او در مقام خست و خواری
باند چهارم آنکه بر خود سخت گیرد و نه بر خلق امام حجة الاسلام فرموده که عجب
بدبختی باشد که برای رضای مخلوق خود را بخشم خالق گرفتار گرداند بسبب
فراغت سلطان چندین مظلمه بگردن خود گیرد و نفس عزیز خود را هیمهٔ
آتش دوزخ سازد و بجوی نپردازد قطعه

از برای رضای خلق مکن — خویش را مستحق خشم خدا
حیف کز بهر راحت دگران

نه آنکه از حال ایشان غافل شوند تا ظلمه هرچه خواهند با ایشان کنند نظم

توئی راعی این دم غنیمت شمار　　غنم را ز گرگ ستم باز دار

نیاید بنزدیک دانا پسند　　شبان خفته و گرگ در گوسفند

و چون کلمهٔ چند از آداب اجمالی از کان دولت گفته شد دو سه نکته از آداب امرا و وزرا و اهل قلم و ندما مذکور میشود اما امرا را باید که دوازده قاعده نگاه دارند اول فرمانبرداری حق تعالی بدان قدر که خواهد که خلق خدمت وی کنند نخواهد که خدمت خدای کم از آن کنند پس زشت باشد که استحقاق مخدومی خود با خلق بیش از آن خواهد که استحقاق مخدومی حق با خود بیت

گر جانب حق نگاه داری　　حق نیز ترا نگاه دارد

دوم حفظ حقوق نعمت باید که حق ولی نعمت فرو نگذارد و طریق خلاف پیش نگیرد که کفران نعمت نتیجه‌های بد دارد و از جمله آنکه هیچکس را از ملوک بر ایشان اعتماد نماند و در نظر همه کس بی اعتبار باشند و هیچ ناسپاس کافر نعمت بمراد نرسیده و بعاقبت بنکبت و خذلان گرفتار شده نظم

حق نعمت نگاه باید داشت　　حرمت پادشاه باید داشت

هر که رو تابد از ولی نعمت　　بخت از او روی تابد و دولت

و گفته اند علامت مردی آنست که اگر از ولی نعمت مکروهی و مضرتی رسد آنرا در مقابلهٔ فائده و منفعتی که از وی گرفته محو ناچیز گرداند تا شکر نعمت

نیکوئی کرده باشید با نفسهای خود پس چون خاصیت احسان راجع با نفس محسن است پس نیکوئی با خود کرده باشم و در جانب بدی نیز همچنین است وَاِنْ اَسَأْتُمْ فَلَهَا و اگر بدی کنید هم با نفسهای خود کنید چه عقوبت بدی بشما باز میگردد نظم

نکوئی کن چو اکنون میدهد دست ‌ ‌ ‌ بدی بگذار اگرچه قدرتت هست
که نیکوئی نکوئی آورد پیش ‌ ‌ ‌ وگر بد میکنی بد آیدت پیش

امّا رعایت طرف رعیت باید دانست که غرض اصلی از جاه و دولت نه استرضای پادشاه و متعلقان اوست بلکه مقصد اقصی رعایت عباد و عمارت بلاد است پس جانب رعایا مرعی داشتن اهم مهمات باشد و آن رعایت بدو شرط تواند بود اوّل آنکه در محافظت حال ایشان غایت اهتمام بجای آورد و بامداد و اعانت ایشان سازد که از کار خود باز نمانند و از جای خود جدا نشوند دوّم شر ظلم را از ایشان مندفع سازد که بزرگان گفته اند که رعیت بر مثال گوسفند است و اهل اختیار بر مثال شبان و پادشاه مالک گوسفند همچنانکه مالک اغنام را بشبان سپرده تا از دزد و دام زیان کار نگاه دارد و در چراگاه خوش ایشان را فربه کند و نتایج و ثمرهٔ آن حاصل آورد همچنین ارکان دولت باید که رعایا را از چیزهای ضرر کننده و گرگان ستمگار نگاه دارند و آنچه صلاح دین و دنیای ایشان در آن باشد بران دارند و از منافع و مکاسب ایشان خبر کرده بپادشاه رسانند

وجاهی زینت پادشاه وآراستگی بارگاه باشد نه تجمل نفس خود چه این نوع
بادب نزدیک ترست وبحق شناسی لائق تر بلکه استیفای آن اسباب بصورت
متصور نشود پنجم حذر کنند از تشبه نمودن بپادشاه در چیزیکه او بدان متفرد باشد
از منازل وملابس وماکل ومراکب وچیزیکه لائق ملوک بود وبس چه این معنی
محمول بر ترک ادب باشد وممکن که آن چیز در معرض ذهاب بود واو بسبب
آن در ورطهٔ هلاک افتد ششم باید که هر کاری که از سلطان صادر شود که نه مخالف
شرع بود او را مدح گوید وآن کار را بنحو بے ستائش کند ❊ بیت ❊

اگر شه روز را گوید شب ست این   بباید گفت اینک ماه وپروین

وهمه عقلا را معلوم است که هیچکاری نبود در دنیا که آنرا دو وجه نباشد یکی جمیل ویکی قبیح
پس وجه جمیل هر کاری طلب کند وآنرا حواله بپادشاه نماید واگر انکار مصلحت نباشد
بعد از آن بتدبیر حکیمانه خاطرنشان کند هفتم اگر سلطان رای زند که
مخالف نفس او باشد یا سخنی گوید که مکروه طبع او بود با او موافقت باید کرد و
تذلل باید نمود وتحقیق باید دانست که او سلطان وتکس چاکر پس چاکر باید که
متابعت سلطان کند نه آنکه از وی مساعدت ومطاوعت خود طلبد هشتم
باید که بجاه وتقرب خود مغرور نگردد وباعزاز واکرام پادشاه قدم از حد
خود فراتر نهد ودر آداب ابن المقفع مذکورست که اگر سلطان ترا برادر گرداند
تو او را خداوند دان واگر نام فرزندی بر تو نهد تو خود را خادم شناس هر چند او

بجا آورده باشد **فرد** نخواهم از سر کویت بصد چندین جفا رفتن
نشاید شیر مردان را بزخمی ز جا رفتن

آورده اند که خواجه غلامی داشت کافی و خردمند روزی آن مرد با آن غلام بباغی رفت و در اثنای تماشای باغ به پالیزی رسید و خیاری باز کرده بدست غلام داد و غلام پوست باز کرده بغبطت تمام تناول نمود چنانچه خواجه هوس کرد مقداری ازان طلبید تا بخورد همین که بچشید بغایت تلخ بود گفت ای غلام خیاری بدین تلخی چگونه بنشاط میخوردی گفت ای خواجه این خیار تو بمن دادی و از دست تو بسیار چرب و شیرین خورده ام شرم داشتم که بیک لقمهٔ تلخ روی ترش کنم **فرد**

از دست تو صد شربت شیرین بچشیدم
یک شربت تلخ ار بچشم باک نباشد

خواجه را خوش آمد و گفت چون شکر نعمت من ادا کردی ترا در بندگی نگذارم آزادش کرد و انعام بسیار فرمود سوم از آداب امرا آنست که جهد نمایند که از جاه تحصیل مال کنند نه از شاه یعنی چون قدرت دارند بخود سعی نمایند و مال بدست آرند و بمال پادشاه طمع نکنند که مال محبوب هر کس است و هر کسیکه طمع در محبوب کسی کند در معرض عداوت افتد و حکما گفته اند از سلاطین اسباب منافع باید طلبید نه نفس منافع مثلاً عملی طلب کند که موجب حصول اموال باشد تا هم از سوال فارغ باشد و هم به منفعت رسد چه نفع بملوک باید جست نه از ملوک چهارم باید که غرض وی از همه اسباب مالی

وجاهی

شفاعت سپاه گناه بدر عفو فرمود

مثنوی

سیاست نشاید ز کار آگهان | که آن خاص باشد به شاهنشهان
دلیری مکن بر در شهریار | مهمات شاهان بدیشان گذار

نهم چون امور سپاهیان مفوض با مرست باید که امیر سلطان را بران دارد که پیوسته لشکر او آراسته باشد و برای حرب مهیا و آماده گشته چه عالم محل حوادث است و کس نداند که حادثه در چه وقت زاید و فتنه از کدام طرف آید اگر سلطان بجمع مال مشغول گردد و رجال جمع نکند بوقت ضرورت فرو ماند چه جمع رجال بمال میسر گردد و اطراف ممالک برجال مسخر شود لَا مُلْكَ اِلَّا بِالرِّجَالِ وَلَا رِجَالَ اِلَّا بِالْمَالِ

بلشکر شود ملک عالم مسخر | بمال است ترتیب لشکر میسر

آورده اند که یکی از سلاطین با امیری از امرای خود مشاورت کرد که من در قضیهٔ مال و لشکر متحیرم اگر مال جمع کنم لشکر متفرق شود و اگر لشکر تربیت کنم مال در دست نماند امیر گفت مال جمع کن سلطان گفت لشکر پریشان شوند گفت اگر رجال بروند وقتیکه بدیشان محتاج شوی مال برایشان عرض کن تا باز آیند گفت برین صورت هیچ دلیلی داری گفت آری درین خانه خالی هیچ مگس نیست بفرمای تا ظرفی از عسل بیارند چون عسل حاضر شد مگس بسیار جمع آمدند گفت اینک نمودار آنچه میگفتم ظاهر شد سلطان را خوش آمد و تحسین کرد و این سخن با امیری دیگر در میان آورد گفت لشکر ترتیب کن و ایشان را از خود مران زیرا که شاید در وقتیکه خواهی جمع شوند

و در تعظیم تو نیفزاید تو در خدمتگاری و تواضع افزای ❊ بیت ❊

شاه اگر لطف بعبید دراند ❊ بنده باید که قدر خود داند ❊

و بباید دانست که اگر از امیری که در غایت اختیار و نهایت اقتدار باشد صورتی در وجود آید که شبیه باشد بفرمان گزاری سلطان و سیاست وی البته مکروه طبع اشرف پادشاه خواهد بود اگرچه ظاهر نکند در خاطر نگاه خواهد داشت ❊ بیت ❊

مکن در ملک سلطان هر چه خواهی ❊ که شرکت نیست با بد پادشاهی

آورده اند که برادر سلطان محمود غازی غلامی را از بندگان درم خریده که از وی گناهی عظیم در وجود آمده بود بفرمود تا فرو کشیدند و پیش وی و چوب زدند غلام به استغاثه پیش سلطان آمد سلطان در حال امر کرد تا طبل و نقاره و کوس و علم و اسباب نوبت سلطنت تمامی بدر خانه برادرش بردند برادرش چون آن حال مشاهده نمود از غایت خوف و اضطراب بی توقف بدرگاه سلطان آمد و سر نیاز بر زمین خضوع نهاد و گفت از بنده چه گناه صادر شده و کدام جریمه واقع گشته که موجب آن باشد که اسباب سلطنت بدر خانه بنده فرستند سلطان فرمود که اگر سلطنت حق من است تو با فرو کشیدن و چوب زدن چه کار داری بایستی که آن حالت بعرض من رسیدی تا تفحص کردمی و نگذاشتمی که از مالک بر مملوک حیفی رود و نه از مملوک بر مالک و حق سبحانه تعالی که بندگان بمن سپرده جواب آن مرا باید گفت نه ترا بعد ازین

فخرالدوله پرسید که سبب تخلف سه روزه چه بود صاحب گفت پریروز منهیی ما از طرف مملکت ختا آمد و تقریر کرد که خان ختا بوقت آنکه بفراغ خاطر خود میر قیت [بازی] با یکی از ارکان دولت خود به مشاورت سخنی گفت سه روز است که در اندیشه ام که چه گفته باشد و تفحص لشکر میکردم و در دفع تعرض او چاره ها میساختم تا امروز صباح قاصدی دیگر رسید که او تهیهٔ لشکری میکرد و پیکی از اطراف مملکت خود میفرستاد و خاطر جمع کردم و بملازمت آمدم امرا و وزرا را نظر به تفحص احوال سلاطین تا این غایت بوده با وجود آنکه ختا کجا و شیراز کجا و قبل ازین در باب منهیان و ارباب اخبار و اعلام دو سه کلمه گفته شده بود

قطعه

چو ضبط ملک مفوض بتست جهد نمای
که از جوانب و اطراف با خبر باشی
به تیغ قهر فتنه جوی برداری
بدفع تیر بلا خلق را سپر باشی

بازدهم باید که وسیلهٔ آن شود که فقیران را بسلطان رساند و واسطهٔ آن گردد که مظلومان داد خواهان را پیش پادشاهان در آرد تا در دل خود مثل طبیب دارالشفای عدالت تقریر کرده شربت شفای مراد نوش کنند و هر امیری که رعایا از خوف او بخدمت سلطان نتوانند رسید بر مثال آنست که جوی آب صافی باشد و نهنگی دران آب جای گرفته و لب تشنگان بدان آب محتاج باشند و از هیبت او گرد آن جوی نتوانند گشت

قطعه

چو داری اختیاری آنچنان کن
که درویشان ز تو آسوده گردند
مباش آن نوع کز دست جفایت
بزیر پای غم فرسوده گردند

یا نشنوند گفت برین معنی دلیلی داری گفت دارم و امشب بعرض رسانم چون شب درآمد بفرمود تا ظرفی عسل آوردند یک مگس پیدا نشد گفت دلها که از کسی متنفر شدند و در تاریکی نفرت افتادند هرچند مال بر ایشان عرضه دهند پیرامون آنکس نگردند و من درین باب حکایتی یاد دارم ملک فرمود که بازگوی امیر گفت سلطانی در مصر بوده که در جمع مال می کوشید و بغور حال لشکریان نمیرسید هر مالیکه بدست می آورد در صندوقها می نهاد و بجد محافظت میکرد قضارا امیر شام لشکری جمع مینمود تا بداعیهٔ حرب او متوجه مصر شود این خبر بمصر رسید یکی از ارکان دولت سلطان مصر باوی گفت که امیر شام لشکر جمع میکند تا بحرب تو آید مال بده و لشکر بیاراز مردان تو کو و لشکر تو کجاست پادشاه اشارت بصندوقها کرد و گفت مردان در همیانها اند و لشکر من در صندوقها هرگاه خواهم بیرون آیند در اثنای این حال امیر شام تاختن کرد و برو غالب آمد صندوقها در تصرف آورد و گفت اگر او بدین مال مردان کاری و مبارزان کارزاری جمع کردی این تفرقه بدو نرسیدی ❊ بیت ❊

مال دهی مرد بدست آیدت
ور ندهی زود شکست آیدت

دهم برای صلاح ملک پیوسته باید که منهیان و جاسوسان برگمارند تا از جوانب و اطراف خبرها بوی آرند و از هر گوشه که فتنه سر بر زند در تدارک آن کوشش نماید آورده اند که صاحب ابن عباد ملازم فخر الدوله دیلمی بود و اکثر اوقات در شیراز نشستی اتفاق افتاد که سه روز پیش ملک نرفت صباح چهارم که بملازمت رسید

کارهای بزرگ چهارم جوانمردی اما آن سه یکی آنست که چون از خدمتگاران خدمت
نیکو بیند زود در مکافات آن او را دلنوازی نماید دوم جمعی که از سران او
سرکشند مالش دهد سوم حوادث روزگار را آماده باشد و آن دو یکی آنست که جانب
پادشاه را رعایت کند و دیگر از جانب رعیت غافل نگردد و سه یکی آنست که در
هیچ کار از حق سبحانه فراموش نکند و در حدیث آمده که چون خدای تعالی با
امیری یعنی بکسی که صاحب امر و خداوند فرمان باشد نیکوی خواهد او را وزیری
راستکار و درست گفتار دهد تا اگر نکته از قواعد معدلت فراموش کند آن وزیر
یادش دهد و اگر یادش بود وزیر او را مددگاری نماید و اگر حق تعالی بدان امیر
غیر این خواهد او را وزیری ناخوش کردار دهد که اگر دقائق عدل فراموش کند
با یادش ندهد و اگر بر یادش بود او را بر آن اعانت و امداد نکند پس وزیری که
بصفت راستی و پاکی موصوف است مددگار سلطان باشد در تمهید ارکان عدل

مثنوی

چراغ افروز ملک آمد وزیران ... که رحم آرند بر حال فقیران
وزیر ار جاه خود در ظلم راند ... ازو کی نام سلطان زنده ماند

و از شروط کلی وزارت و آداب آن نوزده نکته آورده میشود اول رعایت
جانب حق و این صورت بر همه چیزها مقدم است زیرا که چون کسی جانب حق نگاه
دارد هر آئینه ملاحظه احوال خود خواهد نمود و از ناشایست احتراز و اجتناب
خواهد نمود دوم مساوات نگاه دارد میان شاه و سپاه و رعیت و میل

دوازدهم با زیردستان چنان زندگانی کند که خواهد که زبردستان با او چنان معاش کنند و در حدیث صحیح آمده است مَنْ لَا يَرْحَمُ لَا يُرْحَمُ هر که رحم نکند برو رحمت نکنند و کسے که بر خلق نبخشاید بر و نبخشایند و در خبر آمده ببخشائید بر کسیکه از شما فروترست تا رحم کند بر شما کسیکه از شما برترست قطعہ

غم زیردستان بخور زینهار
بترس از زبردستی روزگار
سلوک آنچنان کن بخلق جهان
که خواهی که با تو کنند آنچنان

اما آداب وزرا نه یاده از همه ارکان دولت باید زیرا که هیچکاری بر درگاه سلاطین از وزارت صعب تر نیست چه بروی حسد بسیار برند و حسودان او بیشتر ملازمان پادشاه خصوصاً جمعے که در منصب و مداخل با او مساهم و مشارک باشند لاجرم پیوسته طمع در منصب او بندند و دامهای مکر و حیله باز کشیده مترصد آنند که او را در دامے افگنند که روی خلاصی نه بیند و برین تقدیر او را هیچ تدبیری به از راستی و کم طمعی نیست باید که دقیقه در باب آداب و شرط وزارت فرو نگذارد و تا انگشت بر حرف او ننهند بزرگان گفته اند که چون کسے هم خود را بپاکی گذارد عیب جویان را در مجال دخل باند فرد

کرا رسد که کند عیب دامن پاکت
که همچو قطره که بر برگ گل چکد پاکی

ابوزرجمهر را پرسیدند که لائق وزارت کیست گفت آنکه او را چهار خصلت و دو دیگر باشد گفتند بتفصیل بیان کن گفت یکی از چهار هشیاری که سر انجام کارها داند دوم بیداری که خود را پیش از وقت در مهالک نیندازد سوم دلیری در ساختن

ششم اگر سلطان رای اندیشد که مصلحت مالی و ملکی دران نبود باید که بدان راضی نشود لیکن در مجمع آنرا ناپسند نکند و بر سر جمع نکوهش آن ننماید و داند که رای ملوک مانند سیلی باشد که از سر کوه در آید و کسیکه بیک دفعه خواهد که آنرا از طرفی بطرفی گرداند در ورطهٔ هلاک افتد اما اگر با دل مساعدت نماید و بمدارا و احتیاط یک جانب او را بخاک و خاشاک بلند گرداند بجانب دیگر که خواهد تواند برد و همبرین سیاق در صرف رای پادشاه از آنچه متضمن فساد بود طریق تلطف و تدبیر بجای باید آورد نه بر وجه امر و نهی بلکه از روی تضرع چه مصلحتی که بر خلاف رای او باشد بدو باید نمود و او را بر وخامت عاقبت آن کار تنبیه باید داد و بتدریج در اوقات خلوات بایراد امثال و حکایات خاطرنشان او باید ساخت و بلطف و حیل آن رای را از خاطر بیرون باید برد

نظم

توانی به نرمی و کار آگهی
که تغییر رای سلاطین دهی
وگر از درشتی برآری نفس
نیاید از آن رای خود باز پس
پس آن به که اول مدارا کنی
بفرصت ره چاره پیدا کنی

هفتم منصب و مرتبه و تقرب ملوک

کمال اختیار مغرور نگردد که مزاج سلاطین حکم آب و آتش دارد و اعتماد از ایشان و یقین داند که هر عملی را عزلی در عقب است و هر وصلی را نکبتی مستلزم بزرگی را گفتند چرا سرای برای خود نسازی گفت درین شهر دو سرای یکی سرای دیوان وقتیکه در عمل باشم دوم تنگ زندان آن دم که معزول باشم **بیت** چه باشد نازش و

هیچ جانب نکند تا حیفی واقع نشود واین مشکل ترین کاری و نازکترین عملیست
در وزارت سوم در کاری که شروع میفرماید در عاقبت آن نیکو نظر کند و از عاقبت
آن مهم بر اندیشد تا آخر پشیمانی نکشد و پشت دست حسرت بدندان حیرت نگزد مثنوی

کاری که گرفته تو در پیش ❊ از عاقبتش نکو بر اندیش
گر مصلحت است آنچنان کن ❊ ور نیست صلاح ترک آن کن

چهارم قاعدهٔ نیکو نهد که در حدیث آمده هر که سنتی حسنه و راه نیکو نهد مر او
راست مزد آن و مزد هر که عمل کند بدان و هر که سنتی بد و بدعتی ناپسندیده نهد برو
باشد وزر آن گناه هر که عمل نماید بدان رباعی ❊ ای آنکه بکار شاه بودی مشغول ❊

خواهی که همیشه باشد عز و قبول ❊ بر صفحهٔ روزگار رسمی بگذار
کان پیش خدا و خلق باشد مقبول

پنجم کفایت خود ظاهر گرداند در امور
ملکیه که کفایت وزرا در تمهید مصالح دولتها بیش از آنست که تقریر پذیر باشد
آورده اند که عضد الدوله از ابو علی خضری که وزیری از آل بویه بود برنجید
نزدیک او رسولی فرستاد با شمشیر برهنه گفت این را پیش او نه رسول همچنان
کرد و هیچ نگفت وزیر قلم پیش وی انداخت و گفت جواب تو این است رسول
بکار عضد الدوله آورد و نامها نوشت و ارکان دولت را بروی بیرون
آورد تا او را بگرفتند و بند کردند و تمام مملکت او را با ممالک شاه خود انضمام داد بیت

همه کار شاهان بحکمت پژوه ❊ ز رای وزیران پذیرد شکوه

ششم

کار درویش مستمند برآر ۞ که ترا نیز کارها باشد ۞ عضدالدوله متنبه شد
و بسیار بگریست و کارهای شیخ را تمام بساخت بیت و ساختن کار کسان سعی نمای
کار تو شود ساخته از لطف خدای ۞ و هم سلطان را بر خیر دارد و چنان کند که خیر او
بهمه کس برسد گویند وزیر اتابک از مال پادشاه خیر بسیار کردی اتابک مستوفی را فرمود
که دیگر اقطاع بکسی ندهی که دست برم روزی دیگر درویشی از وزیر چیزی خواست
مستوفی را گفت که فلان اشیا باقطاع او بنویس مستوفی تاملی میکرد وزیر گفت چه
تامل میکنی از آن میترسی که دست ببرد از این میترسی که ترا برآویزم خبر با تابک
رسید وزیر را طلبید و گفت مستوفی را چرا می آویختی گفت من میخواستم که طناب
سراپردهٔ دولت ترا میخ و دام استحکام دهم او نمیگذاشت نه سزاوار بر آویختن باشد
اتابک بگریست و مرتبهٔ وزیر را بلند گردانید و خلعت داد و در تواریخ مذکور است که
که سلطان ملکشاه را گفتند که خواجه نظام الملک هر سال از خزانه صد هزار دینار بعلما و
صلحا و فقرا و زاویه داران و گوشه نشینان میدهد و شما را از آن نفع نیست و بدان مبلغ
لشکر جرار در هم میتوان بست سلطان این سخن را بخواجه باز گفت فرمود که بدان زر لشکر
روز را ترتیب میتوان کرد که ایشان دشمنان را بشمشیر که طول یک گز است و تیر که رفتن او صد گز
باشد از تو دفع کنند من از برای تو همان زر لشکری ترتیب میکنم که از اول شب
تا صباح بر درگاه حضرت اکرم بقدم صدق ایستاده اند و از برای تو زبان بدعا و
دست بمناجات کشاده و شمشیر همت با بر میرسانند و تیر آه از هفت آسمان میگذرانند

کاهش یا قبالی و ادباری که تا بهم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی ٭ هشتم آنکه تا تواند احسان کند پیش از آنکه فرصت آن فوت شود **نظم**

زان پیش که دست ساقی دهر
در شربت دولت افگند زهر
از سر بنه این کلاه و دستار
جهدی بکن و دمی بدست آر
کین سر همه ساله با کله نیست
وین روی همیشه همچو مه نیست

نهم در روا کردن حاجات محرومان و امیدواران سعی بلیغ نماید که کفارت ملازمت شاهان قضای حاجت محتاجان است از حضرت امیرالمؤمنین حسن رضی الله عنه منقول است که فرمود اگر حاجت مومنی برآرم دوست تر دارم از آنکه هفتاد سال باعتکاف نشینم و از دانیال پیغمبر علیه السلام روایت کرده اند که گفت چندین سال دست در رکاب پادشاهی میزدم تا سوار شود و غرض من آن بود که حاجت مردم برآورده گردانم بسیار از اولیا و حکما نظر برهمین معنی داشته اند و خدمت سلاطین اختیار فرموده از شیخ کبیر قدس سره منقول است که در یک روز هفتاد نوبت پیش عضد الدوله رفته جهت کار مسلمانان و ساخته نشد و آخر روز عضد الدوله گفت ای شیخ عجب مردی بوده این همه آمدی و کار تو ساخته نگشت و متعهدا باز می آئی و هنوز ممتنع نشدی شیخ گفت ای ملک کار من ساخته شد که نیت من رضای خدا بود و امید دانم که خدا ازین آمد و شد من خشنود است اما کار تو ساخته نشد که در مهم مسلمانان اهتمام نکردی و محتاجان را نا امید ساختی و ندانستی که تا اهل دولت کار کسی نسازند کار ایشان ساخته نگردد

قطعه
پیش آنکس که اختیارش هست — خلق بے اختیار مے آیند
وگر آن اختیار رفت از دست — بدر او چه کار مے آیند

سیزدهم دوستان خالص پیدا کند که از همه نعمتها احباب یکدل و محبت نیکوتر باشند و گفته اند دوست مخلص به از گنج زر خالص چهارم از عمال خائن و ظالم غافل نشود و پیوسته به تفحص و تجسس احوال ایشان اشتغال نماید و ظالمان آزار نده را بر مظلومان رعایا مسلط نگرداند و چون ستم و خیانت یکی از ایشان ظاهر شود او را بعقوبتے که سزاوار آن باشد عبرت دیگران گرداند و در سیاست ظلم مطلقاً مساہله نکند پانزدهم از عمال رشوت نگیرد تا کسے رشوت از دیگری نستاند چنانچه گفته اند که بدیگرے رشوت بدهد چون وزیر بر رشوت فریفته شد اجازت هست برشوت گرفتن آنکس و رشوت دادن و ستدن حرامست و دیگر رشوت گیرنده زبون رشوت دهنده میباشد و زبونی مناسب وزیر نیست شانزدهم اگر بر کید حاسدی و مکر مفسدی یا غمز و سعایت معاندی وقوف یابد چنان ظاهر کند که او را بدیل هیچ باک نیست و نزد سلطان خشمے و کینه از ایشان ظاهر نکند که موکد سخن ایشان گردد و اگر در مقام سوال و جواب مناظره و جدال افتد جواب از روے حلم و وقار گوید خفت و سبکساری نکند که غلبه همیشه در جانب حلم میباشد هفدهم خود را بسلطان چنان ننماید که باندک کلمه تمسکے اشارتے که شاه فرماید تمامی اموال و همگی جهات خود را بذل خواهد کرد که چون چنین کند بدال او از طمع پادشاه

لشکر تو و ما همه در پناه ایشانیم **فرد** دگر مگوی که درویش در پناه کیست
که پادشاه جهان در پناه درویشیست ملکشاه بگریست و گفت شاباش

برای من بیشتر ازین لشکر ترتیب فرمای یازدهم قدر روز عمل بداند و از آن فایده گیرد و در کارسازی دوست نوازی کوشد و آزار و ایذا بکس نرساند و گرنه وقتیکه آن عمل از دست رود جز حسرت و ندامت دست ندهد **نظم** چون توانستی ندانستی چه سود
چون بدانستی توانستی نبود ❊ **آورده اند** که بزرگی از عمل معزول شده جزع میکرد گفتند روا باشد که چون تو عزیزی در عزل جزع کند گفت من نه از معزولی جزع میکنم چه یقین میدانم که عمل بی عزل نمیباشد این جزع و اضطراب برای آنست که اگر با کسی نکوئی کرده ام میگریم که کاشکی نیکی زیاده کردمی و اگر از من نسبت بکسی بدی صادر شده می اندیشم که کاشکی بدی نکردمی **فرد**

چون عاقبت جزای بد و نیک میرسد ای کاش نیکی از همه کس بیش کردمی

۱۲
دوازدهم از رجوع خلق و تردد مردم به تنگ نیاید و بوقت ملاقات با ایشان گره پیشانی نزند و یقین داند که مردم ملازم اختیار رند هرجا که این صفت ظهور کند از ملازمت خلقان چاره نیست **آورده اند** که فضل ابن سهیل در زمان وزارت خود یکی را گفت که از آمد و شد مردم به تنگ آمده ام و از بسیاری گفت و شنود و باد دادخواهان ملول گشته گفت ای وزیر بالش عز از پس پشت بگیر و مسند وزارت هم بهیچ و در عهده من کن که هیچکس تا از نجانب در هیچ مهمی بتو رجوع ننماید

چون استعداد خصم و کثرت لشکر او بدید خواست که آن روز حرب
نکند و بدست خود بر کاغذی نوشت که سپاهداران را بگویید تا باز پس
ایستند دبیر مرد عاقل بود دانست که اگر لشکر باز گردد خصم قوی شود
و امکان دارد که ظفر یابد فی الحال قلم برداشت و نقطه در زیر سپاهداران
زد تا سپاهداران شد چون خط ایشان به سپاهداران که امرای لشکر بودند
رسید تصور کردند که سپاه و مددی رسیده با اعتماد تمام لشکر را
پیش کردند و خود از عقب ایستاده حمله نمودند لشکر دشمن از آن جرأت
و صولت عجب وحشت زده منهزم (فرار ۱۲) شدند و بعد و سپاهداران حاجت برآمد و (دبدبه ۱۲)
صورت حال بعرض رسانید شاه او را بستود و نوازش فرمود
و گفت دبیر چنین باید که بیک نقطه پنجاه هزار مرد را از هزیمت برهد دیگر
در باب دبیران حکایتی هست که پادشاهی به پادشاهی نوشته بود که پیش
از آنکه تو خود را بر من زنی من خود را بر تو خواهم زد ارکان دولت فرو ماندند
که در جواب این سخن چه نویسند دبیر سلطان مرد خوش ذهن بود
گفت من جوابی بنویسم که همه شما را پسند افتد پس نوشت که من و تو
شیشه و سنگیم خواه سنگ بر شیشه زن و خواه شیشه بر سنگ همه
اعیان حضرت این جواب را پسندیدند **فرد** سخن کان از سر دانش تو گوید
به نزد عاقلان مقبول باشد

دیگر عملداران اند

ایمن شود چه آنرا از خود داند و همان در تصرف خود شناسد هیزدهم[۱۸] کسی را که عمل میدهد باید که از روی تأمل و تفکر بشناسد و تا بارها نیازموده باشد بروی اعتماد نکند تا در آخر کار منفعل و شرمسار نگردد ❁ نظم ❁

بعقلش بباید نخست آزمود　　بقدر هنر پایگاهش فزود
بایام تا برنیاید بسی　　نشاید رسیدن بغور کسی

نوزدهم[۱۹] بکاری که رفتن در آن آسان باشد و بیرون آمدن دشوار شروع ننماید که بزرگان گفته اند بیت

تو بمهمی که در آئی نخست　　رخنهٔ بیرون شدنش کن درست

اما ارباب قلم دبیرانند و تعلق بسلطان دارند و دیوان انشا تعلق بدیشان میدارد و ایشان را میباید که امین باشند و معتمد و کافی و خوش طبع و تند فهم و از اصطلاحات با خبر از حکیم ارسطو پرسیدند که حاجب پادشاه بهتر یا کاتب او حکیم فرمود که حاجب جسد اوست و کاتب دل او و اگر دبیر لطیف طبع افتد کفایتهای نیکو تواند کرد آورده اند که پادشاه ایران عادتی داشت که در حربها فوجی از خیار لشکر را جامهٔ سیاه پوشانیدی چون جنگ سخت شدی بفرمودی تا سپاهداران پیش رفتندی و آن جنگ را البته بردندی وقتی اتفاق افتاد که پادشاه توران که پنجاه هزار مرد داشت مصاف کشیده چون هر دو لشکر در مقابلهٔ یکدیگر بایستادند شاه ایران با بعضی خواص از اهل مصاف خود بر بلندی ایستاده بود

اما امسال رسمهای نیک نه و بدعتها برانداز و رضای رعیت حاصل کن
و وظائف درویشان و ادرارات و اقطاعات تمام بده و باز آی در عهد
من که هیچ آفت بتو نرسد برفت و بهمین طریق که شیخ فرموده بود عمل کرد چون
باز آمد ده دینار سال گذشته را هشت دینار بیاورد با وجود این رافت و
عاطفت از خلیفه بنسبت وی واقع شد آن عامل سبب این دو
صورت از شیخ سوال کرد که در سال گذشته کفایت بسیار کردم و مال
وافر آوردم عقوبت کشیدم و امسال مال کم آوردم و تربیت دیدم
شیخ فرمود که دران نوبت چندین هزار مردم خصم تو بودند آن نتیجه
داد و درین کرت این همه مردم شفیع تواند چنین ثمره بدید فرد
بدی مکن که درین کشت زار زود زوال بداس دهر همان بدروی که میکاری
اما چون ندما بدولت مجالست سلطان مسرت شده اند ایشان را
در رعایت قواعد ادب و حرمت باید کوشید و شرط ایشان آنست
که آنچه نزدیک پادشاه مقبول و مکروه باشد بدانند و ایثار آن کنند
که مقبول سلطان است و اگرچه مکروه نفس ایشان باشد و ندیم سلطان
باید که با خود مقرر کند که در بندگی خدای خدمت مخلوق هیچ چیز
سودمندتر از ترک حظ نفس خود نیست و چون این معنی نزد او محقق گردد
و در هر معامله و محاوره که میان او و سلطان افتد و خویش را دران

و ایشان متعلق بوزرا میباشند و عامل باید که نیک نفس و خوشخوی باشد و
از حرص و طمع بر کران بود نوشیروان فرمود که عامل باید که دست بسته
باشد و هم دست گشاده یعنی به نیکی دست گشاید و از خیانت دست ببندد و
و دیگر باید که رسم بد ننهد و قانون ناموجه وضع نکند که هم پادشاه را بدنامی آرد
و هم خود را به نفرین خلق گرفتار کند آورده اند که وزیری عاملی را بجایی
فرستاده بود و عامل نوشت که اگر فلان کار بکنم زر بسیار حاصل می شود
وزیر در جواب نوشت که بازار عوانان (ظالمان ۱۲) پیش ما بسیار کاسد است و زبانهای
ایشان گنگ و دستهای ایشان بغایت کوتاه بپرهیز که تو در کاری
چنان نکنی که سبب بدنامی ما و واسطهٔ لعنت و خواری خود شوی و دیگر باید که
تصور نکند که اگر پادشاه یا وزیر یا امیر ازو راضی اند جانب رعیت سهلست
زیرا که کسی را که چندین هزار خلق خصم باشد چگونه سلامت تواند بود بلی
اگر رعایا خوشنود باشد طرف پادشاه سهلست آورده اند که یکی از خلفا
شخصی را بعمل فرستاد و او برفت و چندین رسمهای نیک
بر انداخت و قاعده های بد نهاد و مال بسیار حاصل کرد چون پیش خلیفه آمد
خلیفه ازو برنجید و مصادره (تاوان ۱۲) فرمود و مدتی در زندان انداخت بعد از آن
فرمود تا بر سر عمل رود و ده پانزده سال گذشته مال بسیار و آن عملدار
متحیر شد و با شیخی دران باب مشاورت کرد شیخ فرمود که قبول کن تا بکسی نسبت

وگفتم اگر خلاف امر کنم عقوبت کند واگر جرأت نمایم شاید غیرت او را بران دارد که مرا برنجاند پس آستین بر سر آن دختر نهادم و بر داشتم و سر آستین خود را بوسه دادم خلیفه را آن ادب خوش آمد گفت اگر بخلاف این میکردی از نعمت حیات محروم میماندی پس مرا ده هزار دینار انعام کرد من شکرانه آنرا که ازان ورطه خلاصی یافته بودم همه را صدقه دادم **ودر آداب ندما آورده اند که یکی** از ملوک ملازمی داشت بغایت صاحب جمال **فرد**

رخی چنانکه ز خورشید ماه نتوان کرد　　خطی چنانکه ز مشک سیاه نتوان کرد

روزی ندیم خود را گفت این جوان زیبا صورتی ودلکش هیأتی دارد گفت آری صبیح ملیح است وبسیار لطیف وظریف سلطان گفت تو او را دوست داری گفت نی پرسید چرا گفت کسی را که پادشاه دوست میدارد من که باشم که او را دوست دارم سلطان را ادب او خوش آمد وسخن او را پسندید ودرجه او را بلند گردانید **قطعه**

هرکرا مایهٔ ادب باشد　　گر بمجلسی رسد عجب نبود

چون ادب هست از حسب چه کمست　　حسب بهتر از ادب نبود

چون این رساله بسر حد اطناب رسید ادب اقتضای آن میکند که زیاده ازین قدم بر بساط انبساط نهاده نشود و بر دعای دوام دولت روز افزون سمت اختتام یابد **فرد**

سخن را نه بر نهج اختصار رفت آن به　　که طی کنم و گرین نامه را وقت دعاست

بهره بیند ترک بهره خود گیرد و از ان تجنب نموده خط خود پادشاه را مسلم دارد تا ثمره خیر دهد و آن فائده هم عاید بوی شود و اگر باوّل استیفای حظ خود مشغول گردد کار او خالی از خللی نباشد و چون او را انبساط و گستاخی پیدا شد باید که بهیچ وجه در هیچ کاری حرفی با سلطان حواله نکند اگرچه حق بجانب وی بود و اگر چیزی قبیح از وی در یابد هیچ جا باز نه گوید و اگر بنا در سهوی کند و باز گوید بدان اعتراف نکند اگرچه آن خبر بسلطان رسیده باشد که از اقرار تا انکار تفاوت بسیار است اگر میان وی و پادشاه حالی افتد که قبیح آن عاید بیکی از هر دو تواند بود جهد کند در آنکه آن قبیح منسوب با خود گرداند و براءت ساحت سلطان را از ان ظاهر کند و چون سلطان بوی التفات شود باید که حیلها انگیزد و تدبیرها اندیشد که آن قبیح از وی نیز بگردد و باید که در خدمت ملوک چشم و دست و دل و زبان بفرمان او باشد تا سلامت ماند ❁ رباعی ❁

پیوسته دو گوش سوی شه باید داشت ❁ فرمان ور اچشم بر بدره باید داشت
از نیکوئی زبان روان باید کرد ❁ واز بد دل و دیده رانگه باید داشت

اصمعی میگوید که روزی نزد یکی از خلفا رفتم او را دیدم بر تخت نشسته و دختر پنج ساله تخمیناً نزدیک وی قرار گرفته مرا گفت و انی این دختر کیست گفتم معلوم ندارم گفت دختر پسر منست برو و بوسه بر فرق او نه من متحیر ماندم

خاتمة الطبع

حمد وافر خالقی را زیباست کہ مناقیر طوطیان اقلام محرران تہذیب اخلاق بہ
لطافت شہد تحریر تَخَلَّقُوا بِاَخْلَاقِ اللّٰه شکر ریز شیرین گفتاریست، ولآلی صلوات
طیبات نثار بارگاہ محرم خلوتسرای قاب قوسین او ادنی محبوب خدا محمد مصطفےٰ
احمد مجتبےٰ باد کہ آل اطہارش سفینۂ نجات اند و اصحاب کبارش منجی از ورطۂ
مہلکات رضوان اللّٰہ علیہم اجمعین بعد ازین بر خاطر دقیقہ سنجان دانش تخمیر
مخفی مباد کہ گوہر سخن اخلاق حمیدہ جوہریست گران بہا کہ در دکان عالم ایجاد
ہیچ متاعی ازو گرانمایہ تر ندیدہ اند، وآن درین کتاب کہ ہزاران نقوش اندرز
و موعظت مانند آب حیوان بظلمت دران نہفتہ است طراز تحریر یافتہ و
حکایات مسرت اقتضایش غم زدای خواطر از اہل ملال است و روایات
بہجت التیامش نضارت افزای بساتین اہالی فنی رموز حق جوئی را گنجینہ ایست
بی بہا چرا نباشد کہ مصنف علام عالی مقامش صدر آرای ایوان شیوا بیانی
چہرہ آرای سلمان شیرین مقالی مفسر آیات قرآنی واعظ کلام ربانی
ملا حسین بن علی الواعظ الکاشفی الہروی کہ بحضور فیض معمور
خدام سلطان حسین میرزا ابو الغازی خراسانی نبیرہ صاحبقرانی
امیر تیمور گورگانی بکمال اعزاز و امتیازی داشت و در سنہ ٩١٠ ہجری

فرد

خدایا تا فلک را سربلندیست بزرگان را ز حکمت ارجمندیست

اشعهٔ رایات آسمان فرسای و لمعات الویهٔ سپهر آسای این شاهزادهٔ عالی رای عالم آرای

مثنوی

فروزان روشن اختر فلکی درخشان کوکبی از برج شاهی
ابوالمحسن شهنشاه جوان بخت که برخوردار باد از تاج و از تخت

تا انقراض ادوار لایح و لامع باد و کوکب عظمت و دبدبهٔ حشمت و هیبت او را از سپهر فتح و نصرت شارق

مصرعه

این دعا را ز همه خلق جهان آمین باد

باتمام رسید و باختتام انجامید این رسالهٔ مشتمل بر اسرار حکمت و منطوی بر حقائق اطوار اهل دولت و هم از نام کتاب که مضاف باسم سامی و نام نامی آنحضرت است تاریخ اتمامش مفهوم و معلوم میگردد

قطعه

با خامه گفتم ای که ز سر ساختی قدم وز مقدم تو چشم سخن یافت روشنی
اخلاق محسنی تمام نوشته شد تاریخ هم نویس ز اخلاق محسنی

سنه ۹۰۰

تمت

ازین جهان گذران طرف عالم جاودان شتافت طیب الله تربته * اکنون این
شاهد زیبا و عروس رعنا مشابه ملکی خط و خال بکمال اهتمام مهتمان نامی انام
سراج شبستان اهلیت بهار گلستان قابلیت چراغ شاهراه
صدق و صفا رنگینی خیابان محبت و ولا امیدوار مراحم
و مواهب کریم قاضی عبد الکریم بن قاضی نور محمد صاحب مرحوم
و قاضی رحمة الله بن قاضی فتح محمد مرحوم مغفور
در مطبع فتح الکریم واقع بمبئی
هر هفت شده تجلوگاه
ظهور رسید
فقط